

# ریشه‌شناسی

مجله تحقیقات ایران شناسی

## مقاله‌ها:

جلال متینی

جلال خالقی مطلق

محمود امید سالار

حسین فرهودی

سلطان‌حسین سندجی

در باره Farsi Language

ببر بیان (رو بین تنی و گونه‌های آن)  
ملاحظات در باره لطائف عبید زاکانی  
در «رساله دلگشا»

عوامل ظهور فردوسی و حکمت وی  
«شرفنامه شاهی» و اشاره‌ای به کشتار و غارت هراتیان

\*\*\*

نامه‌ای از علی اکبر دهخدا

## اسناد تاریخی:

در باره سیاست دولت انگلیس در ایران

## برگزیده‌ها:

فارسی، ذری، و تاجیکی

## نقد و بررسی کتاب، بتوسط:

«راه دراز استانبول»

«نوحه بلبلی: برگزیده‌ای از اشعار و حکایات اخلاقی

پروین اعتصامی»

حشمت مؤید

لئوناردو عالیشان

# ایران نامه

مجله تحقیقات ایران شناسی

از انتشارات بنیاد مطالعات ایران

مدیر:

جلال متینی

بخش نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

دانشگاه شیکاگو

## هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محبوب

سید حسین نصر، دانشگاه جورج واشینگتن

احسان یارشاطر، دانشگاه کلمبیا

بنیاد مطالعات ایران که در سال ۱۳۶۰ (۱۹۸۱ م) بر طبق قوانین ایالت نیویورک تشکیل شده و به ثبت رسیده، مؤسسه ای است غیر انتفاعی و غیر سیاسی، بمنظور مطالعه و تحقیق درباره میراث فرهنگی ایران و نگاهبانی از آن و انتقال آن به نسلهای آینده. بنیاد مشمول قوانین «معافیت مالیاتی» امریکاست.

## مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران نامه» با ذکر مأخذ مجازست. برای تجدید چاپ تمام یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

Editor, Iran Nameh  
4343 Montgomery Ave., Suite 200  
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

## بهای اشتراک

در ایالات متحده امریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۲۴ دلار، برای دانشجویان ۱۵ دلار، برای مؤسسات ۴۰ دلار

برای سایر کشورها هزینه پست بشرح زیر افزوده می شود:

با پست هوایی ۱۵ دلار

با پست عادی ۶/۸۰ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «پیچ»، واشنگتن، دی. سی. تلفن: ۲۳۴-۲۴۷۰ (۲۰۲)

# فهرست مندرجات

ایران نامه

سال ششم، شماره دوم، زمستان ۱۳۶۶

## مقاله‌ها:

- ۱۷۱ جلال متینی Farsi Language دربارهٔ  
۲۰۰ جلال خالقی مطلق بربریان (رویین تنی و گونه‌های آن) - ۱  
ملاحظاتى دربارهٔ لطائف عبید زاکانی  
در «رسالهٔ دلگشا»  
۲۲۸ محمود امید سالار عوامل ظهور فردوسی و حکمت وی  
۲۴۸ حسین فرهودی «شرفنامهٔ شاهی» و اشاره‌ای به کشتار و غارت هراتیان  
۲۵۹ سلطان‌حسین سنندجی نامه‌ای از علی اکبر دهخدا  
۲۸۰

## اسناد تاریخی:

- ۲۸۳ دربارهٔ سیاست دولت انگلیس در ایران

## برگزیده‌ها:

- ۲۸۸ فارسی، دری، و تاجیکی  
نقد و بررسی کتاب:  
۳۲۷ حشمت مؤید «راه دراز استانبول» نوشتهٔ مصطفی زمانی نیا  
«نوحهٔ بلبل: برگزیده‌ای از اشعار و حکایات اخلاقی  
پروین اعتصامی»  
۳۳۳ ترجمه از فارسی بقلم حشمت مؤید و مارگارت مادلونگ لئوناردو عالیشان

## نامه‌ها و اظهار نظرها:

- از محمد جعفر محبوب، محمد صدیق العوضی، دکتر جامی شکیبی  
گیلانی، دو نامه از خوانندگان مجله دربارهٔ «ویژه نامهٔ بهار»  
۳۴۴

## ترجمهٔ خلاصهٔ مقاله‌ها به زبان انگلیسی

نقد و بررسی "Die Sterne des abd-ar-Rahman as-Sufi" به زبان انگلیسی  
«پسوند در زبان خُتنی» به زبان انگلیسی

یکی بود، یکی نبود؛ غیر از خدا هیچ کس نبود

## زال و سیمرغ

مجموعه ۱۶ قصه برای کودکان

زال و سیمرغ، به روایت: م. آزاد  
قهرمان، نوشته: تقی کیارستمی  
عمونوروز، از: فریده فرجام و م. آزاد  
گل اومد بهار اومد، شعر: منوچهر نیستانی  
جمشید شاه، نوشته: مهرداد بهار  
قصه گلهای قالی، نوشته: نادر ابراهیمی  
شاعر و آفتاب، نوشته: سیروس طاهباز  
پهلوان پهلوانان (داستان پور یای ولی)  
نوروز و بادبادکها، نوشته: ثمنین باغچه بان  
روزی که خورشید به دریا رفت، نوشته: هما سیار  
بارون، نوشته: احمد شاملو  
مهمانان ناخوانده، از: فریده فرجام  
بعد از زمستان در آبادی ها، نوشته: سیاوش کسرای  
ملکه سایه ها، نوشته: احمد شاملو  
بابا برفی، نوشته: جبار باغچه بان  
قصه دروازه بخت، نوشته: احمد شاملو

بها: ۶ دلار

از انتشارات:

بنیاد مطالعات ایران

برای دریافت این کتاب، چک شخصی یا چک بانکی به مبلغ بالا به این نشانی ارسال دارد:

Foundation for Iranian Studies  
4343 Montgomery Ave., Suite 200  
Bethesda, MD 20814, U.S.A.



# ایران‌نامه

مجله تحقیقات ایران شناسی

زمستان ۱۳۶۶ (۱۹۸۸ م)

سال ششم، شماره ۲

## \* دربارهٔ Farsi Language

در چند سال گذشته لغت تازه‌ای  
در زبان انگلیسی ظهور کرده است.

مقدمه:

پیش از طرح موضوع اصلی این مقاله، نخست باجمال به بررسی چهار موضوع دربارهٔ زبانهای جهان، و تطبیق هریک از آنها با زبان فارسی در دوران اسلامی می پردازیم، و این مقدمه را مدخلی قرار می دهیم برای بحث اساسی خود.

۱ - زبانشناسان، در بحث از زبانهای مختلف جهان، و تقسیم زبانها از نظر گاههای گوناگون، از جمله، زبانها را به دو دستهٔ مُرده و زنده نیز تقسیم می کنند. منظور آنان از زبان مرده، زبانی است که امروزه رایج نیست، یعنی نه به آن زبان سخن می گویند و نه به آن چیزی می نویسند. بدیهی است که همین زبانهای مرده، در روزگاران پیشین در بخشی از جهان زبان تکلم و کتابت بوده است. همهٔ زبانهای کهن ایرانی Old

• پس از مطالعهٔ این مقاله، بخش «برگزیده‌ها» را نیز ملاحظه فرمایید.

Persian و زبانهای میانه ایرانی Middle Persian (زبانهای اوستایی، فارسی باستان، پهلوی کتابی، پهلوی مانوی، پارتی، سُغدی، خُتّنی، و خوارزمی و غیره) از یک سو، و تعداد قابل توجهی از زبانهای غیرایرانی مانند لاتینی، قبطی، بابلی، آرامی، سریانی، دوره‌های کهن و میانه زبانهایی مانند انگلیسی، ایرلندی، آلمانی علیا و غیره در شمار زبانهای مُرده‌اند، در حالی که زبانهای فارسی، عربی، اردو، چینی، ژاپنی، کره‌ای، ازبکی، قرقیزی، عبری، انگلیسی، یونانی، فرانسوی، ایتالیایی، آلمانی، ترکی، روسی، فنلاندی و امثال آنها که امروز متداول است و سابقهٔ کاربرد هر یک از آنها به چندین قرن پیش نیز می‌رسد، زبانهای زنده خوانده می‌شوند.

۲ - و اما زبانهای زنده، از نظر تعداد کسانی که امروزه به هر یک از آنها سخن می‌گویند و چیز می‌نویسند، چنان که می‌دانیم، با یکدیگر تفاوت بسیار دارند، چه بیشتر این زبانها در یک کشور و یا بخشی از یک مملکت متداول است مانند زبانهای ژاپنی، فنلاندی، ایسلندی، دانمارکی، رومانیایی، کشمیری، پشتو، در حالی که تعداد متکلمان بعضی از دیگر زبانهای زنده، محدود به کشور یا سرزمینی معین نیست، و این گونه زبانها، حتی گاهی زبان رسمی ساکنان کشورهای مختلف در دو سه قارهٔ جهان است مانند زبانهای عربی، انگلیسی، اسپانیایی، فرانسوی، و روسی. بی‌تردید هر یک از این زبانها نیز، در آغاز، زبان ساکنان سرزمینی خاص بوده است که سپس بر اثر حادثه‌ای، آن زبان از لانه و کاشانهٔ اصلی خود به سرزمینهای دیگر راه یافته و بمرور زمان، زبان یا زبانهای رایج در آن منطقه یا مناطق را نخست تحت الشعاع خود قرار داده و سپس رسماً جایگزین آنها گردیده است.

چنان که فی‌المثل علت رواج زبان عربی را در آسیا و افریقا، در ظهور دین اسلام باید جست. زیرا این زبان تا چهارده قرن پیش منحصر بود به جزیرهٔ العرب. ولی ظهور دین اسلام در آن منطقه، و حملات پی‌درپی اعراب مسلمان به سرزمینهای همسایهٔ خود، در شرق و غرب، و پیروزی آنان در تمامی جبهه‌ها، و قبول دین اسلام از طرف ساکنان مغلوب این سرزمینها، سبب گردید که با گذشت زمان ساکنان همهٔ سرزمینهای واقع در غرب ایران، در آسیا و افریقا، که تازیان آنان را مغلوب و منکوب خود ساخته بودند، علاوه بر آن که دین اسلام را گردن نهادند، زبان و فرهنگ قومی و ملی خود را نیز بدست فراموشی سپردند، در نتیجه زبان عربی - زبان دین اسلام - را بعنوان زبان رسمی خود نیز پذیرفتند. و بدین سبب است که امروز می‌بینیم زبان رسمی کشورهای عربستان سعودی، یمن شمالی، یمن جنوبی، عراق، اردن، سوریه، لبنان، عمان، کویت، قطر،

امارات متحده، مصر، لیبی، مراکش، تونس، الجزایر و...، زبان عربی است، در حالی که ایرانیان و دیگر مسلمانانی که در مشرق ایران تا چین و نیز در آسیای مرکزی بسر می‌برند، با قبول اسلام، زبانهای ملی خود را تا به امروز حفظ کرده‌اند.

از طرف دیگر زبان انگلیسی گرچه از قرن پنجم میلادی بعد زبان ساکنان جزیرهٔ انگلستان بوده است، ولی در دوران قدرت استعماری آن کشور، و در روزگاری که آفتاب در امپراطوری انگلستان غروب نمی‌کرد، این زبان به‌مراه مبلغان مسیحی و گاه شرکت‌های بازرگانی و سرانجام با قوای نظامی انگلستان به مستعمرات آن کشور نظیر شبه قارهٔ هند (هندوستان، پاکستان، بنگلادش، کشمیر...)، ایالات متحدهٔ آمریکا، کانادا، استرالیا، آفریقای جنوبی و برخی دیگر از کشورهای جدید التاسیسی که امروز در زیر عنوان کشورهای مشترک المنافع Commonwealth قرار گرفته‌اند، راه یافت. و چنان که می‌دانیم، امروز زبان انگلیسی، زبان رسمی اکثرین کشورهاست. رواج زبانهایی مانند اسپانیایی و فرانسوی در خارج از محدودهٔ کشورهای اسپانیا و فرانسه، نیز معلول همان علتی است که دربارهٔ زبان انگلیسی گفتیم. ولی رسمی شدن زبان روسی در خارج از روسیه داستانی دیگر دارد. پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در آن کشور، و تشکیل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، زبان روسی زبان رسمی و علمی تمام جمهوریهای پانزده گانهٔ آن کشور در اروپا و آسیا اعلام گردید، یعنی در جمهوری متحد شوروی سوسیالیستی روسی، و جمهوریهای استونی، لتونی، لیتوانی، روسیهٔ سفید، اوکراین، مولداوی، گرجستان، ارمنستان شوروی، آذربایجان شوروی، قزاقستان، ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان، و قرقیزستان.<sup>۱</sup> چرا؟ زیرا وقتی بنا بر مصالح سیاسی و با تکیه بر قدرت، کشوری در صدد برمی‌آید متجاوز از یک صد قوم و ملت و نژاد مختلف را در یک واحد سیاسی قرار بدهد و از مجموع آنها وسیعترین کشور جهان را بوجود بیاورد، ناگزیر است بجز وحدت سیاسی و پرچم واحد و قوانین یکسان، مابه‌الاشتراک ریشه‌دارتری هم در بین آنها بوجود بیاورد تا با گذشت روزگاران، اعضای این کشور جدید، با وجود همهٔ تفاوت‌های صوری و معنوی، خود را، حتی المقدور، عضو یک واحد سیاسی بشمار آورند. و این کار چنان که اشاره گردید، در اتحاد جماهیر شوروی به عهدهٔ زبان روسی (زبان رسمی تمام ساکنان آن کشور) گذاشته شده است، قطعاً به امید آن که این هم‌زبانی، پس از چند نسل در بین اهالی اتحاد جماهیر شوروی همدلی و همفکری عمیق نیز بوجود بیاورد.

۳ - هر یک از زبانهای عربی، انگلیسی، اسپانیایی، فرانسوی، و روسی و نظایر آن



که امروزه زبان رسمی چندین کشور است، به نام واحدی بیش خوانده نمی شوند. نام زبان انگلیسی «انگلیسی» است چه در کشور انگلستان بکار برود یا در ایالات متحده آمریکا، کانادا، افریقای جنوبی، هند، استرالیا، و زلاند جدید. و چنین است وضع زبانهای اسپانیایی و فرانسوی و روسی و عربی و غیره. از سوی دیگر بدیهی است هر زبانی چون از سرزمین اصلی خود خارج شود و مردمانی با زبان و سوابق فرهنگی دیگر آن را بکار ببرند، با گذشت روزگاران، خواه ناخواه هم در تلفظ کلمات آن زبان کم و بیش تغییراتی روی می دهد و هم در کاربرد برخی از کلمات و اصطلاحات آن. و آن گاه چون بخواهند به این گونه اختلافهای موجود در یک زبان اشاره کنند، و بمنظور تشخیص و تمییز آنها از یکدیگر، حداکثر بدین بسنده می کنند که فی المثل در زبان انگلیسی کنونی از انگلیسی امریکایی American English و انگلیسی استرالیایی Australian English و انگلیسی بریتانیایی British English سخن بگویند، و یا در زبان فرانسوی، از زبان فرانسوی کانادایی Canadian French نیز نام ببرند. چنان که برای آموزش لهجه های مختلف زبان عربی، در دانشگاه های ایالات متحده آمریکا نیز در ذیل عنوان کلی و عمومی Arabic، گاه درسهای تخصصی تری نیز وجود دارد با عنوانهایی مانند زبان محاوره عراقی، مصری، سوری، لبنانی، مراکشی و غیره. colloquial Iraqi, Egyptian, Syrian, Lebanese, and Moroccan. و با آن که تفاوت موجود بین لهجه های گوناگون زبان عربی تا بدان حد است که یک لبنانی عرب زبان نمی تواند بسادگی سخنان یک دکاندار مصری یا کویتی یا الجزایری را بفهمد، مع هذا چون همه آنان به زبان عربی سخن می گویند، نام این زبان در سراسر کشورهای عرب زبان «عربی» است و با تکیه بر همین وحدت زبان است که امروز متجاوز از بیست کشور مستقل عرب زبان کوچک و بزرگ و با سوابق تاریخی و فرهنگی کاملاً متفاوت و نیز با داشتن سیاستهای مختلف، همه در زیر عنوان کشورهای عرب زبان Arab League یا Arab Countries قرار دارند، و از همزبانی برای رسیدن به هدفهای سیاسی خود استفاده می کنند. بطوری که ملاحظه می شود در این تقسیم بندی، مسأله «زبان» حتی بر اشتراک «دین» (دین اسلام) نیز مقدم داشته شده است. در این مختصر از لهجه های مختلف زبان روسی در جمهوریهای اتحاد جماهیر شوروی سخنی بمیان نمی آوریم، چون دوران کاربرد زبان روسی در بیشتر آن سرزمینها کوتاه و کمتر از هفتاد سال است، ولی بسی شک، هم امروز، قرقیزها، ازبک ها، ترکمن ها،

گرجی‌ها، و تاجیک‌ها نمی‌توانند زبان روسی را بمانند خود روسان تلفظ کنند، و اگر این برنامه همچنان در آن کشور ادامه یابد، بی‌یقین در سالهای آینده، تلفظهای مختلف زبان روسی نیز مورد بحث و گفتگو قرار خواهد گرفت.

۴ - اهالی هر مملکت، کشور خود و زبان ملی و رسمی خود را، به زبان خود، به نامی مخصوص می‌خوانند که در اکثر موارد با نامی که خارجیان، آن کشور و آن زبان را می‌نامند متفاوت است. این موضوع، بویژه درباره کشورهای و زبانهای کهنسال بیشتر مصداق دارد تا کشورهای جدید التاسیسی که از عمر آنها چند دهه‌ای بیش نمی‌گذرد. چنان که مردم انگلستان کشور خود را England و زبانشان را English می‌نامند ولی ایرانیان، فرانسویان، آلمانیان، روسها، و عرب زبانان، و... بطوری که می‌دانیم بجای آن دو کلمه، الفاظ دیگری را بکار می‌برند. این گونه نامگذاری کشورهای و زبانها، اختصاصی به همین یک مورد ندارد، چه این امر، از دیرباز، بعنوان اصلی کلی مورد قبول اهل تحقیق قرار گرفته است. در جدول صفحه بعد، بعنوان نمونه، نام شش کشور و شش زبان را به زبانهای فارسی، انگلیسی، عربی، ژاپنی، و چینی آورده‌ایم تا این تنوع بهتر نشان داده شود.

اینک با توجه به آنچه در صفحات پیش گفتیم، به بررسی زبان فارسی از گذشته‌های دور تا به امروز، از جهات مذکور در فوق می‌پردازیم و سپس موضوع اساسی این مقاله را مطرح می‌سازیم:

۱ - زبان فارسی یکی از زبانهای زنده دنیا است و در یازده قرن و نیم اخیر آثار ادبی منظوم و منثور متعددی به این زبان بوجود آمده است.

۲ - زبان فارسی از جمله زبانهای زنده‌ای نیست که تنها در یک کشور رایج باشد زیرا زبان فارسی، امروز، زبان رسمی ایران، و یکی از دو زبان رسمی کشور افغانستان (زبان دیگر: پشتو) و زبان محلی ساکنان جمهوری تاجیکستان شوروی (زبان رسمی: روسی) است. بعلاوه تا حدود شصت هفتاد سال پیش این زبان در سرزمینهای دیگری نیز بکار می‌رفته است. چنان که تا سالهای ۱۸۲۸ - ۱۸۳۵ م. زبان رسمی شبه قاره هند (هند، پاکستان، بنگلادش و... امروز) بوده است و در آن تاریخ چنان که می‌دانیم دولت انگلستان بمنظور استوارتر ساختن پای خود در این مستعمره بزرگ، زبان انگلیسی را جانشین زبان فارسی ساخت. از سوی دیگر تا سالهای دراز پس از امضای دو قرار داد گلستان (۱۲۲۸ هـ. ق/ ۱۸۱۳ م) و ترکمن‌چای (۱۲۴۳ هـ. ق/ ۱۸۲۸ م) بین



به زبان چینی	به زبان ژاپونی	به زبان عربی	به زبان انگلیسی	به زبان فارسی
Po Shi	Perusha	ایران	Persia	کشور ایران
Po Shi Wen	Perushago	اللغة الفارسية	Persian	زبان فارسی
Po Shi Yen	Ejiputo	مصر	Egypt	کشور مصر
Ai Chi	Arabiago	اللغة العربية	Arabic	زبان عربی
Ai Chi Wen	Igrisu/Eikoku	انجلترا	England	کشور انگلستان، انگلیس
Ai Chi Yen	Eigo	اللغة الانجليزية	English	زبان انگلیسی
Ai Chi Hua	Doitsu	آلمانيا	Germany	کشور آلمان
Ying Kuo	Doitsugo	اللغة الآلمانية	German	زبان آلمانی
Ying Kuo Wen	Nippon/Nihon	يابان	Japan	کشور ژاپون
Ying Kuo Yen	Nippongo	اللغة اليابانية	Japanese	زبان ژاپونی
Ying Kuo Hua	Shina/Chugoku	الصين	China	کشور چین
Te Kuo	Shinago/Chugokugo	اللغة الصينية	Chinese	زبان چینی
Te Kuo Wen				
Te Kuo Yen				
Te Kuo Hua				
Jih Pen				
Jih Pen Wen				
Jih Pen Yen				
Jih Pen Hua				
Chung-Kuo				
Chung-Kuo Wen				
Chung-Kuo Yen				
Chung-Kuo Hua				

دولتهای ایران و روسیهٔ تزاری که دولت اخیر هفده ایالت بزرگ ایران واقع در شمال رود ارس را بتصرف خود در آورد، ساکنان این ایالات و بویژه گروه نخبگان و درس خواندگان آنها با زبان و ادب فارسی بخوبی آشنا بودند و اگر زبان فارسی زبان رسمی آنان نیز بشمار نمی آمد، زبان دوم اکثر آنان محسوب می گردید. و این چنین بود وضع زبان فارسی در بخشهای قابل توجهی از آسیای مرکزی (خانات بخارا، خانات خیوه و غیره) تا پیش از این که این سرزمینها در جرگهٔ جمهوریهای تابع اتحاد جماهیر شوروی قرار بگیرد، همان طوری که در طول دوران حکومت آل عثمان (۶۹۹ - ۱۳۴۲ هـ.ق/ ۱۳۰۰ - ۱۹۲۳ م) نیز زبان فارسی بخصوص در آسیای صغیر (ترکیهٔ امروز) و برخی از متصرفات و مستملکات آن دولت در شبه جزیرهٔ بالکان دارای منزلتی والا بود و زبان شعر و ادب بشمار می آمد. ولی پس از آن که انگلستان زبان انگلیسی را بجای فارسی زبان رسمی شبه قارهٔ هند اعلام کرد، و بعد از آن که دولت اتحاد جماهیر شوروی، زبان روسی را بعنوان زبان رسمی تمام جمهوریهای تابع خود، از جمله در شمال رود ارس و آسیای میانه اعلام نمود، و همچنین پس از تشکیل دولت جمهوری ترکیه در آسیای صغیر بجای دولت عثمانی، و تغییر خط ترکی از خط فارسی - عربی به الفبای لاتینی، و نیز تکیه بر پان تورکیسم و مسائلی نظیر آن، ریشهٔ زبان فارسی در همهٔ این سرزمینها خشکید و یا بهتر است بگوییم بر اساس سیاست حاکمان جدید، زبان فارسی و فرهنگ ایرانی در این سرزمینها بدست فراموشی سپرده شد، و در نتیجهٔ همین سیاست است که در شصت هفتاد سال اخیر دایرهٔ کاربرد زبان فارسی محدود گردیده است تنها به ایران و چند میلیون از افغانان و تاجیکان. گرچه هنوز در هند و پاکستان و کشمیر و بنگلادش و برخی از جمهوریهای شوروی و کشور ترکیه، زبان فارسی و نیز نامهایی چون سعدی و حافظ و فردوسی و خیام و نظامی و مولانا جلال الدین و امثال آنان برای کسانی که با کتاب و ادب سرو کار دارند کاملاً بیگانه نشده است، و کلمات فارسی هنوز در زبان آنها بکار می رود، و نامهای فارسی در خیابانها و کوچه ها و مؤسسات این کشورها خودنمایی می کند. ولی حقیقت آن است که با راندن زبان فارسی و فرهنگ ایرانی از این سرزمینها، دیگر آن همدلی پیشین موجود بین ساکنان گنجه و باکو و تهران و تبریز و اصفهان و شیراز و قونیه و دهلی و لاهور و کشمیر و سمرقند و بخارا و استانبول که همزبانی در آن نقشی اساسی داشت، از میانه برخاسته است. در نتیجه، نه فقط با این کار همزبانان و همدلان و برادران دیروزین را از هم بریده اند، بلکه گاهی چنان که می دانیم و خواهیم گفت آنان را بعنوان دو بیگانه و حتی دو دشمن نیز

روی در روی یکدیگر قرار داده اند و می دهند.

۳- و اما نام این زبان، زبانی را که از آن سخن گفتیم، شاعران و نویسندگانی که به آن زبان شعر سروده و کتاب نوشته اند، از نیمه قرن سوم هجری تا پنجاه شصت سال پیش، بی توجه به این که در چه منطقه ای می زیسته اند، بی استثناء، در درجه اول «پارسی» یا «فارسی» خوانده اند، و در مواردی بسیار معدود، بویژه در قرون سوم و چهارم هجری قمری «پارسی دری» یا «دری». مقصود ما از «زبان فارسی» زبانی است که شاعرانی چون رودکی سمرقندی، کسائی مروزی، خسروی سرخسی، ابوشکور بلخی، ابو شعیب هروی، عمق بخارایی، منوچهری دامغانی، فخرالدین گرگانی، ناصر خسرو قبادیانی، مسعود سعد سلمان لاهوری، سنائی غزنوی، فردوسی طوسی، قطران تبریزی، نظامی گنجوی، خاقانی شروانی، مجیرالدین بیلقانی، خیام نیشابوری، جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی، غضائری رازی، فرخی سیستانی، ظهیر فاریابی، ضیاء خجندی، سعدی شیرازی، حافظ شیرازی، مولانا جلال الدین بلخی (یا رومی)، خواجوی کرمانی، امیر خسرو دهلوی، حسن دهلوی، سیف فرغانی، امامی هروی، فیضی دکنی، کلیم کاشانی، حزین لاهیجی، اقبال لاهوری، بهار، ایرج میرزا، پروین اعتصامی، اخوان ثالث، نادرپور، رهی معیری، فروغ فرخزاد، احمد شاملو و امثال آنان اشعار خود را به این زبان سروده اند، و کتابهایی چون شاهنامه ابومنصوری، ترجمه تفسیر طبری، تاریخ بلعمی، هدایة المتعلمین فی الطب اخوینی بخاری، دانشنامه علایی، رساله نبض ابوعلی سینا، التفهیم لاوائل صناعة التنجیم ابوریحان بیرونی خوارزمی، تاریخ بیهقی، چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی، تاریخ سیستان، قابوسنامه عنصرالمعالی کیکاووس، سیاستنامه خواجه نظام الملک طوسی، آثار عبید زاکانی قزوینی و صدها کتاب و رساله و مجله و روزنامه دیگر که، تا به امروز، همه به این زبان نوشته شده است.

گفتیم نام این زبان «پارسی» یا «فارسی» بوده است و هست، در این جا دو نکته دیگر را باید بیفزاییم نخست آن که «این «پارسی»... غیر از «پارسیک» بمعنی «پهلوی» عهد ساسانی، و پارسی یا فارسی بمعنی لهجه متداول در فارس است (که از قدیم الایام بدین نام خوانده می شد). در این جا «پارسی» بیشتر برای مقابله با عربی (=تازی) و ترکی بکار رفته و بمعنی اعم «ایرانی» است نه برای انتساب به قبیله یا قبایل معینی از ایرانیان.»<sup>۳</sup> به این حقیقت مقدسی (۳۴۵ - ۳۷۵ یا ۳۸۱ ه.ق) در کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم نیز این چنین تصریح کرده است که «... زبان مردم این هشت اقلیم، عجمی است، برخی از آنها دری و دیگران پیچیده تراند. همگی آنها



«فارسی» نامیده می شوند.<sup>۴</sup> شاهد و مثال برای اثبات این موضوع که این زبان را از دیرباز، اهالی شهرهای طوس، نیشابور، غزنین، بخارا، سیستان، بلخ، ری، دهلی، خجند، سمرقند و غیره، همه و همه «پارسی» (=فارسی) خوانده اند بسیار است که ما فقط به چند مورد مهمتر آن اشاره می کنیم، و برای دیگر موارد خوانندگان علاقه مند را به کتابهای مورد نظر ارجاع می دهیم.

در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری (قدیمیترین اثر منثور به زبان فارسی) که در سال ۳۶۶ هـ.ق فراهم آمده است، در آن جا که ذکری از ترجمهٔ کلیله و دمنه به دست بلعمی بمیان آمده، زبان این ترجمه «پارسی» خوانده شده است در مقابل زبانهای پهلوی و تازی: «...مأمون آن نامه [=کلیله و دمنه] بخواست و آن نامه بدید، فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی به زبان تازی گردانید. پس امیر سعید نصر بن احمد [سامانی] این سخن بشنید، خوش آمدش، دستور خویش را، خواجه بلعمی، بر آن داشت تا از زبان تازی به زبان پارسی گردانید.»<sup>۵</sup> فردوسی طوسی چون در شاهنامه از همین ترجمهٔ کلیله و دمنه سخن بمیان آورده، زبان این ترجمه را «پارسی دری» نامیده است:

به تازی همی بود تا گاه نصر      بدان گه که شد در جهان شاه نصر  
گرانمایه بوالفصل دستوراوی      که اندر سخن بود گنججوراوی  
بفرمود تاپارسی دری      نبشتند و کوتاه شد داوری<sup>۶</sup>

و نصرالله منشی که کلیله و دمنه را در حدود نیمهٔ اول قرن ششم از عربی ترجمه و آن را به بهرامشاه غزنوی اهدا کرده است، زبان ترجمهٔ خود را «پارسی» و «فارسی» نامیده است: «... و این مجموع بنزدیک دوست و دشمن و مسلمان و مشرک و معاهد و ذمی مقبول باشد، و تا زبان پارسی میان مردم متداول است به هیچ تأویل مهجور نگردد... لکن چون تأملی رود و بر دیگر کتب فارسی که اعیان و اکابر این حضرت عالیه... کرده اند، مقابله فرموده آید، شناخته گردد که این ترجمه چگونه پرداخته آمده است، و در انواع سخن قدرت تا چه حد بوده است. و اگر این بنده یک کتاب از تازی به پارسی بُرد، بدان تسوقی نمی جوید...»<sup>۷</sup>

موضوع مهم آن است که این زبان را در همان دوران صفاریان و سامانیان و غزنویان که نخستین سنگهای بنای رفیع و جاودانهٔ ادب پارسی، پس از حملهٔ تازیان مسلمان، در شرق ایران گذاشته می شده است، خود متکلمان به این زبان، ساکن هر شهر و دیاری که بوده اند، عموماً «پارسی» نامیده اند. چنان که مؤلف تاریخ سیستان وقتی از محمد بن وصیف سیستانی و شعری که وی در مدح یعقوب لیث سروده بوده است، یاد کرده، این

زبان را «پارسی» خوانده است.<sup>۸</sup> بلعمی نیز در مقدمه تاریخ بلعمی، که ترجمه تاریخ الرسل والملوک محمد بن جریر الطبری است تصریح کرده که آن کتاب عربی را به امر امیر سامانی «پارسی گردانیدم».<sup>۹</sup> مترجمان تفسیر طبری نیز که آن کتاب را به امر منصور بن نوح سامانی ترجمه کرده اند، در مقدمه کتاب، از این زبان، سه بار با لفظ «پارسی» و یک بار با لفظ «پارسی دری» یاد کرده اند.<sup>۱۰</sup> ابوعلی سینای بخارایی نیز در مقدمه کتاب دانشنامه علائی خود نوشته است ملک عادل مرا فرمود تا «کتابی تصنیف کنم به پارسی دری»<sup>۱۱</sup> و همو در مقدمه رساله نبض، همین زبان را «پارسی» نامیده است.<sup>۱۲</sup> ابوالفضل بیهقی دبیر مشهور غزنویان که حوادث دوران سلطنت مسعود غزنوی را روز بروز برشته تحریر درآورده است، بارها، زبان رایج در دربار غزنه را «پارسی» خوانده است: «استادم [بونصر مشکان] دو نسخه کرد این دو نامه را چنان که او کردی یکی به تازی سوی خلیفه، یکی به پارسی به قدر خان»<sup>۱۳</sup>، همچنان که فردوسی چون از رنج سی ساله خود سخن بمیان آورده گفته است «عجم زنده کردم بدین پارسی»<sup>۱۴</sup> و منوچهری دامغانی شاعر دربار غزنه نیز آشکارا زبان اشعار خود را «پارسی» نامیده:

«اماصحا» به تازی است و من همی به پارسی کنم «اماصحا» ی او<sup>۱۵</sup>  
 و ناصر خسرو قبادیانی که در یک جا از زبان شعر خود با عبارت «قیمتی در لفظ دری»<sup>۱۶</sup> یاد کرده، در جای دیگر آن را پارسی خوانده است:

گرتوبه تبار فخر داری من مفخر گوهر و تبارم  
 اشعار به پارسی و تازی بر خوان و بدار یادگارم<sup>۱۷</sup>  
 و مولانا جلال الدین بلخی یا رومی نیز همین زبان را در برابر «تازی»، «پارسی» نامیده است:

اقتلونی اقتلونی یا ثقات  
 پارسی گو گرچه تازی خوشتر است  
 ان فی قتلی حیاتاً فی حیات...  
 عشق را خود صد زبان دیگر است<sup>۱۸</sup>  
 و حافظ شیرازی همچنان که شعر خود را «قند پارسی» خوانده است:

شگر شکن شوند همه طوطیان هند  
 زین قند پارسی که به بنگاله می رود  
 در چند مورد دیگر نیز زبان خود را «دری» نامیده است:

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه که لطف طبع و سخن گفتن دری داند  
 چو عندلیب فصاحت فرو شد، ای حافظ تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن<sup>۱۹</sup>  
 اگر بخواهیم از آثار دیگر شاعران و نویسندگان در این باب شاهد و مثال بیاوریم این بحث بدرازا خواهد کشید.<sup>۲۰</sup> از همه این نمونه ها چنان که پیش از این گفتیم چنین برمی



آید که این زبان، براساس آثاری که به دست ما رسیده است، از قرن سوم هجری بعد در برابر زبان پهلوی، زبان تازی (عربی)، و زبان ترکی، «زبان پارسی» یا «فارسی» خوانده می شده است، و در مواردی انگشت شمار «پارسی دری» یا «دری». بررسی دقیق آثار پیشینیان ثابت می کند که «پارسی» و «پارسی دری» و «دری» نام یک زبان بوده است نه اسم چند زبان، و این سه لفظ را آنان بصورت مترادف بکار می برده اند. دیگر آن که متکلمان به این زبان، بی توجه به آن که در چه منطقه ای می زیسته اند، زبان خود را به این نامها می خوانده اند، نه این که فی المثل اهالی ناحیه ای آن را «پارسی» نامیده باشند و ساکنان سرزمینی دیگر آن را «دری» خوانده باشند. از سوی دیگر توضیح این موضوع را، ولو باختصار، در این جا لازم می دانیم که هیچ یک از شاعران و نویسندگان و دانشمندان که به این زبان (پارسی، پارسی دری، دری) شعر سروده و کتاب نوشته اند، این زبان را «تاجیکی» نامیده اند و آثار منظوم و منثور قرون پیشین، در این باب، شاهد صادق مدعای ماست، زیرا این ترکان آسیای مرکزی بودند که ایرانیان را «تاجیک» و «تازی» می خواندند.<sup>۲۱</sup>

۴ - این زبان «پارسی» یا «فارسی» (یا پارسی دری و دری) را تا چند سال پیش همه شرق شناسان و ایران شناسان خارجی و بطور کلی اروپاییان و امریکاییان، به زبان انگلیسی Persian می نامیدند و در دیگر زبانها نیز برای نامیدن آن، کلماتی معادل Persian بکار می بردند.

\*\*\*

و اینک سؤال ما و اعتراض ما آن است که با مقدماتی که بتفصیل در صفحات پیش از نظرتان گذشت، چرا و به چه دلیل علمی، در چند سال اخیر برخی از شرق شناسان ایران شناسان اروپایی و امریکایی، در آثار خود، و یا معلمان امریکایی در بعضی مدارس زبانهای خارجی بجای کلمه Persian زبان رسمی ایران، لفظ Farsi ناآشنا برای همزبانان خود را بکار می برند، و چرا درصددند با امکانات فراوانی که در اختیار دارند، کلمه Farsi را، در کوتاه مدت، جانشین Persian بسازند. بی آن که حتی از جانب ایرانیان در این موضوع تقاضا یا پیشنهادی شده باشد؟ آیا این کار، صرفاً زاده سلیقه شخصی این ایران شناسان یا آن شرق شناس است؟ آیا عالمان اروپایی و امریکایی با کاربرد لفظ Farsi بجای Persian می خواهند ما را رهین لطف و محبت خود قرار دهند و متوقعند که ما باید از ایشان سپاسگزار هم باشیم که به احترام ما فارسی زبانان، زبان رسمی ما را به همان اسمی می نامند که ما ایرانیان آن را می نامیم؟ همان طوری

که در دوران رضاشاه پهلوی، نیز شرکت نفت انگلیس و ایران برای آن که ایرانیان را به خرید محصولات خود (کالای وطنی!) تشویق کند، ترکیب «بنزین پارس» را بر سر زبانها انداخت و چنین وانمود می کرد که B.P. ما انگلیسیان چیزی جز علامت اختصاری «بنزین پارس» شما نیست. و در حالی که بیخبران و ساده لوحان از این که انگلیسیها بر کالای خود نام فارسی نهاده اند شادمان بودند، خردمندان و آشنایان به زیر و بم حوادث سر می جنبانیدند که B.P. (British Petroleum) را با «بنزین پارس» چه نسبتی است؟! یا این که این دانشمندان و معلمان امریکایی و برخی از هموطنان ما که ندانسته در این موضوع از خارجیان پیروی می کنند، ناآگاهانه، در همان راهی گام بر می دارند که در قرن هیجدهم و نوزدهم مسیحی، کشیشان و مبلغان مسیحی نیز در آسیا و افریقا و دیگر نقاط جهان در آن طی طریق می کردند و حاصل فعالیتشان چیزی جز ایجاد تفرقه و چند دستگی بین ساکنان آن سرزمینها نبود و سلطه وحشتناک استعمارگران در آن مناطق؟ با تجاربی که ما ایرانیان در این گونه موضوعها داریم بناچار باید پذیرفت که در پس تغییر لفظ انگلیسی Persian نام زبان رسمی ایران به Farsi در نوشته ها و گفتارهای خارجیان، سیاستی خاص پنهان است، همچنان که در تغییر نام ایالت تاریخی اران، واقع در شمال رود ارس، به آذربایجان، (مقصود آذربایجان شوروی است)، خوزستان به عربستان، خلیج فارس به خلیج عربی، هنرهای ایرانی به هنرهای اسلامی، و کوشش برای رسمی ساختن زبانهای ترکی، کردی، عربی، بلوچی، و ترکمنی، بجای زبان فارسی در نواحی مختلف ایران نیز سیاستهای ایران بر باد ده آشکارا مشهود است.<sup>۲۲</sup>

ما معتقدیم کار بیگانگانی که در چند سال اخیر در نوشته ها و گفتارهای خود لفظ Farsi را بجای Persian بکار می برند، نمی تواند از سر خیرخواهی باشد، گرچه بعید نمی نماید که در بعضی از موارد کارشان از سر جهل باشد و بیخبری از عواقبی که بر آن مترتب خواهد بود. این کار آنان هنگامی می توانست مورد قبول قرار گیرد که درباره دیگر زبانها نیز به همین شیوه عمل می کردند و فی المثل دانشمندان انگلیسی و امریکایی بجای Japan (کشور ژاپون) و Japanese (زبان ژاپونی)، کلمات Nippon و Nippongo را، که خود ژاپونیان کشور و زبان خود را به آن الفاظ می نامند، بکار می بردند. ولی هنگامی که درباره دیگر زبانها بدین نحو عمل نکرده اند، بناچار این سؤال پیش می آید که این بزرگواران، باصطلاح چرا از بین تمام پیغمبران «جرجیس» را پیدا

کرده‌اند! و به چه سبب از بین تمام زبانهای زندهٔ دنیا، ناگهان به فکر تغییر لفظ Persian به Farsi افتاده‌اند!

اگر تغییر نام زبان رسمی ایران را، بی توجه به سابقهٔ تفرقه افکنی حساب شده در بین فارسی زبانان در پنجاه شصت سال گذشته مورد بررسی قرار دهیم، چنان که باید به عمق خطری که زبان فارسی و فرهنگ ایران را تهدید می کند، پی نمی توانیم برد. این سابقه از چه قرار است؟

داستان از این قرار است که تا پنجاه شصت سال پیش، کسانی که در ایران، افغانستان، آسیای مرکزی، شبه قارهٔ هند، سرزمینهای واقع در شمال رود ارس، آسیای صغیر (ترکیهٔ فعلی) و دیگر سرزمینها به «زبان فارسی» سخن می گفتند و یا به این زبان چیز می نوشتند، همچنان که پیش از این گفتیم این زبان را، بخصوص در چند قرن اخیر، بی استثناء، «فارسی» می نامیدند، و «فارسی» را در برابر زبانهای ترکی، عربی، هندی، روسی، انگلیسی، و فرانسوی و امثال آن بکار می بردند نه به معنای دیگری. در حالی که هر یک از این سرزمینها از نظر سیاسی وضعی خاص داشت. چنان که از جمله محمود طرزی (۱۲۴۴ - ۱۳۱۲ خورشیدی)، نویسنده و متفکر معروف افغانستان که افغانها او را «پدر مطبوعات افغانستان» و «پدر نثر معاصر افغانستان» می خوانند، و دارای مقامهای مهمی نیز در افغانستان بوده است و آثار نظم و نثرش را ۳۳ مجلد نوشته‌اند، در نوشته‌های خود، همه جا زبان فارسی را که در ایران و افغانستان و دیگر سرزمینها رایج بوده است «فارسی» نامیده. از آن جمله است مقالاتی که در سراج الاخبار افغانیه در سالهای ۱۲۹۰ تا ۱۲۹۷ خورشیدی نوشته است: ۲۳

«زبان شیرین بیان فارسی یکی از زبانهای بسیار مهمهٔ عالم اسلامی است که بعد از زبان دینی عربی مبین، یک رکن بسیار عالی زبان اسلامیان را تشکیل می دهد. زبان فارسی در تمام قطعهٔ ایران و افغانستان و من حیث لسان بودنش، در تمام ماوراء النهر و بخارا و هندوستان معروف و متداول می باشد. زبان دانان این زبان نیز یک جمع کثیری از نفوس بشر می باشند، ولی در وقت حاضر، تنها زبان رسمی دولت علیهٔ ایران و دولت علیهٔ افغانستان زبان فارسی می باشد.»

«بنا بر سببهایی که بطور اجمال بیان نمودیم، از آغاز تأسیس استقلال دولت افغانیه، زبان رسمی دولتی ما زبان فارسی شده مانده است. بعد از اینها هم بسبب بعضی غوایل



خارجی و اختلالات داخلی، هیچ کسی در پی اصلاح و ترقی زبان افغانی [پشتو]، و تبدیل دادن رسومات دولتی را از زبان فارسی به زبان افغانی، و زبان رسمی ساختن آن نیفتاده‌اند. دیگر این که در خاک پاک وطن عزیز ما، تنها اقوام افغانی الاصلی که زبانشان صرف افغانی باشد نیستند، بلکه اقوامی که زبانشان فارسی است نیز به کثرت مقیم و موجود هستند که از اصل اجزای ملت افغان محسوب‌اند...»<sup>۲۴</sup>

از سوی دیگر صدرالدین عینی (۱۸۷۸ - ۱۹۵۴ م.) نویسنده و شاعر معروف جمهوری تاجیکستان کتابی نوشته است در سه جلد بنام نمونه ادبیات تاجیک. وی در این کتاب شرح احوال و نمونه‌هایی از آثار شاعران و نویسندگانی را که به زعم وی به «زبان تاجیکی» شعر سروده یا کتاب نوشته‌اند آورده است. با آن که عینی سخت کوشیده است شاعران فارسی زبان را از رودکی بعد «تاجیک» بنامد و زبانشان را «تاجیکی»، در مواردی چند، ظاهراً از سر سهو، از زبان تاجیکی، با عنوان «زبان فارسی» یاد کرده، و این امر حاکی از آن است که تغییر نام «فارسی» به «تاجیکی» در تاجیکستان مراحل نخستین را می‌پیموده است. چنان که نوشته است صادق خواجه گلشنی بخارائی «به زبان فارسی جغرافیای مفصلی نوشته»،<sup>۲۵</sup> و یا ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی شاعر را که عینی از او با عنوان «ادیب سرخ» نیز یاد کرده است، با آن که در زمره شاعران تاجیک نام برده، در یک جا نوشته است «لاهورتی اولین کسی است که در فارسی اشعار انقلابی را بسیار سروده است»،<sup>۲۶</sup> و چون از روزنامه بخارای شریف نام برده، آن را اثر مهمی خوانده «که در سال ۱۹۱۲ به زبان فارسی به میدان قدم نهاد»،<sup>۲۷</sup> و درباره آینه نوشته «این مجموعه در زبان تورکی و فارسی... طبع می‌یافت»،<sup>۲۸</sup> همچنان که درباره روزنامه فوتولوش (رهایی - نجات) نیز نوشته است این روزنامه «از طرف فرقه اشتراکیون بخارا، پیش از انقلاب... در تاشکند منتشر شده بود... فوتولوش هر چند به زبان اوزبکی نشر می‌شد، بعضاً مقاله و شعرهای فارسی انقلاب جو یانه هم به او درج می‌یافت». <sup>۲۹</sup> وی به همین منوال از کتاب تهذیب الصبیان سروده خود برای «مکتب قراءت فارسی» چاپ ۱۹۱۰ و ۱۹۱۷ سمرقند نام برده و ابیاتی از آن را بعنوان نمونه‌ای از ادبیات تاجیکی نقل کرده است:

سحرگاهان که بلبل درنوا شد      گل از شادی شکفت و غنچه وا شد  
شما ای بلبلان باغ مکتب      سحرگاهان نباید خفت هر شب...<sup>۳۰</sup>

ذکر نام «فارسی» برای زبان رایج در ایران و افغانستان و بخارا و سمرقند و هند و غیره اختصاصی به محمود طرزی افغانی و صدرالدین عینی تاجیکستانی و معاصرانشان در

این دو منطقه ندارد، بلکه دانشمندان اروپایی که نوشته‌ها و گفتارشان بخصوص برای گروهی از ما شرقیان در حکم وحی مُنزل است تا چند سال پیش، از این زبان، جز با لفظ Persian (یا کلماتی معادل آن در دیگر زبانهای اروپایی) یاد نکرده‌اند. چنان که در دایرة المعارف بریتانیکا چاپ ۱۹۲۹، در ذیل Modern Persian (زبان فارسی در دوران اسلامی که تا به امروز ادامه دارد)، Persian زبان رایج در ایران و افغانستان و هند و ترکستان روس (تاجیکستان) خوانده شده است، و در جای دیگر زبان رسمی افغانستان با نام Persian معرفی گردیده است نه دری، و در همین مقاله به رواج زبانهای پشتو و ترکی نیز در آن کشور اشاره شده است.<sup>۳۱</sup> در دایرة المعارف اسلام چاپ ۱۹۶۰ نیز زبان اکثریت مردم افغانستان پشتو و Persian خوانده شده، و در بحث از تاجیکان مقیم افغانستان، آنان، فارسی زبانان (Persian speaking) آن کشور معرفی گردیده‌اند.<sup>۳۲</sup>

ولی پس از آن که از اواسط قرن نوزدهم مسیحی بعد سرزمینهایی از ایران جدا گردید و مبارزه با زبان فارسی نیز در ابعادی وسیع در شبه قاره هند، آسیای مرکزی، و شمال رود ارس با موفقیت روبرو شد، ارباب سیاست و ادیبان و تاریخ سازانی که در خدمت سیاستهای خاص بودند، این بار به تفرقه افکنی در بین همین عده معدود فارسی زبانان ایران و افغانستان و بخشی از آسیای مرکزی پرداختند. بدین ترتیب که برخی از اهل قلم در کشور افغانستان و جمهوری تاجیکستان در پنجاه شصت سال پیش به کاری شگفت آور و بسیاری سابقه در دنیای ادب دست زدند و با برنامه‌ای هماهنگ برای آن که ثابت کنند فارسی زبانان افغانستان و تاجیکستان به هیچ وجه، حتی در قرون گذشته نیز با ایران ارتباطی نداشته‌اند، نام زبان فارسی را در این دو کشور تغییر دادند، چنان که در این مدت، افغانان زبان فارسی رایج در کشور خود را که تا زمان محمود طرزی نامی جز «فارسی» نداشت منحصراً «زبان دری» می‌نامند (نه پارسی یا پارسی دری یا فارسی یا تاجیکی)، و در جمهوریهای نو بنیاد تاجیکستان و ترکمنستان و ازبکستان در اتحاد جماهیر شوروی نیز زبان فارسی را «زبان تاجیکی» می‌خوانند (نه پارسی یا پارسی دری یا فارسی یا دری). و از این زمان بعد است که زبان فارسی با سه نام مختلف فارسی، دری، و تاجیکی، در سه کشور، در عالم ادب و سیاست قدم به میدان می‌نهد. این سؤال ممکن است به ذهن بعضی برسد که فی المثل چرا ساکنان ایالات متحده آمریکا، کانادا، استرالیا، افریقای جنوبی و غیره پس از آن که از زیر سلطه انگلستان درآمدند به تغییر نام زبان خود از «انگلیسی» به الفاظی دیگر دست نزدند، و در مقابل چرا دولت افغانستان و جمهوریهای آسیای مرکزی با آن همه سوابق و میراثهای



فرهنگی مشترک با ایران نام زبان خود را تغییر داده‌اند. آیا پاسخ این پرسش چیزی جز این می‌تواند بود که اگر امریکاییان نام زبان انگلیسی را در کشور مستقل خود تا به امروز به زبان امریکایی و چیزی نظیر آن تغییر نداده‌اند دلیلی جز این ندارد که می‌دانند استقلال سیاسی را با نام «زبان» و نام «دین» کاری نیست، چه در دنیای امروز کشورهای مستقل متعددی داریم که اهالی آن کشورها با یکدیگر هم‌زبانند و همدین و هیچ یک از آنها درصدد بر نیامده‌اند نام دین یا زبان خود را تغییر بدهند تا بدین وسیله چهارچوب استقلال خود را محکمتر سازند، ولی بطوری که گفتیم دربارهٔ زبان فارسی در افغانستان و تاجیکستان به این شیوه علمی و صحیح عمل نشده است.

اگر افغانستان و تاجیکستان پس از آن که به استقلال سیاسی کامل یا خودمختاری نائل آمدند، اعلام می‌کردند که ما از این تاریخ نام زبان خود را بترتیب به دری و تاجیکی تغییر می‌دهیم، و یا شاعران و نویسندگان و عالمان ایرانی فارسی زبان را، در قرون پیشین، که زادگاه آنان اکنون در محدودهٔ جغرافیایی کشور ما قرار دارد، بترتیب افغانی و تاجیک می‌خوانیم - در حالی که این عمل از نظر علمی کار صد در صد نادرستی بود- باز می‌توانستند در دنیای آشفتهٔ امروزه که همه فقط از «حق» سخن می‌گویند، برای آن محملی دست و پا کنند. ولی موضوع قابل توجه آن است که دانشمندان این دو کشور در این سالها، چنان که گفته شد، هریک بطور جداگانه مدعی گردیده‌اند که تمام ادبیات یک هزار و صد و پنجاه سالهٔ «فارسی»، منحصرأً ملک طلق ایشان است. و در اجرای همین سیاست است که افغانان از ادبیات هزار سالهٔ دری کشور افغانستان سخن بمیان می‌آورند<sup>۳۳</sup> و تاجیکان از ادبیات یک هزارسالهٔ تاجیکی<sup>۳۴</sup> با این تفصیل، من بیاد نمی‌آورم که هرگز با دوستان و دانشمندان هم‌زبان عزیز تاجیکی خود در این باب کارمان به گفتگورسیده باشد، تا چه برسد به مجادله، ولی گرفتاری اساسی ما با دانشمندان هم‌زبان افغانی بود که تا پیش از انقلاب کمونیستی در آن کشور، هرگاه با آنان مباحثی ادبی و تاریخی و جغرافیایی مطرح می‌گردید و فی‌المثل کسی می‌گفت سنائی غزنوی یا رودکی سمرقندی و مولانا جلال الدین بلخی و ابوعلی سینای بخارایی آثار خود را به زبان فارسی سروده و یا نوشته‌اند، و یا من با شما به زبان فارسی سخن می‌گویم، سخت مورد بیمهری آنان قرار می‌گرفت که: صاحب، اشعار و نوشته‌های آنها به «دری» است، نه به «فارسی»، و من و شما هم با هم به «زبان دری» گپ می‌زنیم نه به «زبان فارسی»! در شمارهٔ پیش ایران نامه خواننده‌ای نوشته بود که در دوران پیش از انقلاب اسلامی در ایران و انقلاب کمونیستی در افغانستان، وقتی گذارش به کابل افتاده

بوده است «در سفارت شاهنشاهی ایران در کابل، کاردار سفارت، از کشومیز خود نوشتهٔ پلی کپی شده‌ای بیرون کشید و به دست من داد. بخشنامه ماندی بود که به نحو رسمی از جانب وزارت خارجهٔ افغانستان صادر شده بود، و توقع می رفت که سفارت ایران نسخه‌ای از آن را به هر ایرانی تازه وارد بدهد... و محتوای نوشته بازگو می کرد که افغان‌ها نسبت به چه چیزهایی حساس هستند که ایرانی‌ها نمی‌بایست آنها را به زبان بیاورند. از جمله نگویند «فتنهٔ افغان» و چه و چه؛ و نیز نگویند که فردوسی و خیام ایرانی هستند.»<sup>۳۵</sup> آیا حرفی از این سخیفتر و نامعقولتر وجود دارد؟ خلاصه آن که در اجرای همین سیاست است که در پنجاه شصت سال اخیر نام زبان فارسی در افغانستان به «دری» و در تاجیکستان و دیگر جمهوریهای آسیای میانه به «تاجیکی» تغییر داده شده است و شاعران و نویسندگان و عالمان ایرانی که آثار خود را در ۱۱۵۰ سال گذشته به زبان فارسی سروده یا نوشته‌اند، بی قید و شرط، در یک جا «افغانی» معرفی می شوند و در جای دیگر «تاجیکی»، و به مصداق ضرب المثل معروف «علی مانده است و حوضش»، ایران در چهارده قرن اخیر مانده است، حتی بی یک شاعر و نویسنده و عالم! زیرا شاعران و نویسندگان فارسی زبان ما را که افغانان و تاجیکان بین خود تقسیم کرده‌اند، و دانشمندان ایرانی هم که آثارشان را به زبان عربی نوشته‌اند، با تأیید محققان اروپایی و امریکایی، برایشان شناسنامهٔ عربی صادر شده است!

کار این تفرقه افکنی زیرکانه بین همزبانان ایران و افغانستان و تاجیکستان تا بدان جا رسیده است که امروز ما در دانشگاههای ایران «بخش زبان و ادبیات فارسی» داریم و در دانشگاه کابل «دپارتمنت دری» دارند که در هر دو مواد درسی تقریباً یکسانی تدریس می شود. و آن گاه با قبول این که فارسی و دری دو زبان متفاوت است، در دانشکدهٔ خاورشناسی تاشکند واقع در جمهوری ازبکستان شوروی، در کنار زبانهای اردو، ترکی، چینی، عربی و غیره، دو بخش کاملاً مستقل: «کافدرای فارسی» (بخش زبان فارسی) و «کافدرای دری» (بخش زبان دری) وجود دارد. هر یک از این دو بخش در سال بیش از یک صد دانشجویی پذیرند و دانشجویان هر یک از این دو بخش بمدت پنج سال جدا از یکدیگر زبان و ادبیات فارسی یا زبان و ادبیات دری تحصیل می کنند، و در شهر سمرقند واقع در جمهوری ازبکستان، در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه علیشیر نوایی، «کافدرای تاجیکی» (بخش زبان تاجیکی) دارند، یقیناً علاوه بر بخشهای تاجیکی در خود تاجیکستان. حاصل این برنامه ریزی چیست؟ بدیهی است که دانشجویان و حتی عده‌ای از استادانی که در هر یک از این بخشها تحصیل یا تدریس

می‌کنند، براستی باورشان می‌شود که زبانهای دری، فارسی، و تاجیکی به همان اندازه با یکدیگر متفاوتند که هریک از این زبانها با زبانهای ترکی و عربی و انگلیسی و روسی اختلاف دارند. موضوع قابل توجه آن است که در هریک از این بخشهای سه گانه اکثر موادی که تدریس می‌شود یکسان است و آنچه را که در کتاب تاریخ ادبیات ایران ادوارد براون، تاریخ ادبیات در ایران ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات ایران یان ریپکا نوشته شده است در یک بخش بعنوان زبان و ادبیات فارسی تدریس می‌کنند و در بخش دیگر بنام زبان و ادبیات دری و در بخش سوم به اسم زبان و ادبیات تاجیکی! در این تقسیم بندی، هیچ ضابطه علمی در کار نیست زیرا پایه این کار بر آب است. بعنوان مثال، صدرالدین عینی در کتاب نمونه ادبیات تاجیک، ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی را با قید کرمانشاهی بودن و پناهنده شدن از ایران به اتحاد جماهیر شوروی، در زمره شاعران تاجیک معرفی می‌کند و برخی از اشعار فارسی او را بعنوان اشعار تاجیکی نقل می‌نماید و در جای دیگر در همین کتاب زبان همین لاهوتی کرمانشاهی را «فارسی» می‌خواند.<sup>۳۶</sup> مجله صدای شرق، مجله ماهانه ادبی تاجیکستان که در شهر دوشنبه به زبان تاجیکی و به خط سیریلیک (خط روسی) منتشر می‌گردد، شعر خانم ژاله (ژاله سلطانی اصفهانی) را در ردیف آثار تاجیکی چاپ می‌کند.<sup>۳۷</sup> شعر بانویی که یقیناً بنا به مقتضیات سیاسی در دوران محمد رضا شاه پهلوی، پس از برجیده شدن حزب دموکرات پیشه‌وری یا غیر رسمی شناخته شدن حزب توده ایران و یا حادثه‌ای دیگر از این گونه به اتحاد جماهیر شوروی پناهنده شده بوده است. در حالی که در یکی دیگر از جمهوریهای اتحاد جماهیر شوروی، یعنی در جمهوری آذربایجان، در کتاب قراءت فارسی (مقصود زبان فارسی رایج در ایران است نه دری یا تاجیکی)، از انتشارات دانشگاه آذربایجان، ابوالقاسم لاهوتی و ژاله هر دو از شاعران فارسی زبان معرفی گردیده‌اند.<sup>۳۸</sup> ملاحظه می‌فرمایید لاهوتی کرمانشاهی ایرانی الاصل فارسی زبان را چه تبعه ایران باشد چه تبعه روسیه، ما در ادبیات معاصر خود از وی بعنوان شاعری فارسی زبان نام می‌بریم، اما چون به شوروی پناهنده می‌شود و به تاجیکستان می‌رود و نشان‌نشین می‌گردد و باز به زبان فارسی شعر می‌سراید نام زبانش، از آغاز تا پایان، از فارسی به تاجیکی تغییر می‌کند. و نیز خانم ژاله سلطانی اصفهانی تا در اتحاد جماهیر شوروی است در ردیف شاعران تاجیک قرار می‌گیرد و چون پس از انقلاب اسلامی ایران (بهمن ۱۳۵۷) به همراه دیگر «پرندگان مهاجر»<sup>۳۹</sup> از شوروی به ایران یا اروپا باز می‌گردد، دیگر تاجیکی نمی‌سراید و در سلک شاعران فارسی زبان در می‌آید و دو مجموعه شعر از او در



لندن با نامهای البرزبی شکست<sup>۴۰</sup> و ای باد شرطه<sup>۴۱</sup> منتشر می‌گردد، و در آنها از این که این بانو شاعری تاجیکی است سخنی بمیان نمی‌آید. این دو مجموعه شعر را به دست هر ایرانی با سوادى که بدهید بر زبان آن جز «زبان فارسی» نامی نمی‌نهد، و خود شاعر هم بی‌یقین، دو مجموعه شعر مورد بحث را که به نظر ما به زبان فارسی است برای هموطنان ایرانی‌ش چاپ کرده است، چه اگر مخاطبش تاجیکان بودند، آن اشعار را به خط سیریلیک چاپ می‌کرد تا تاجیکان از عهده خواندن برآیند، زیرا چنان که می‌دانیم سالهاست در تاجیکستان پس از تغییر خط فارسی - عربی به سیریلیک، فقط افرادی معدود، قادرند کتابهایی را که به خط ما چاپ می‌شود، بخوانند. مثالی دیگر برای اثبات بی‌پایه بودن این گونه نامگذاریها آن است که در تذکره الشعراء عبدالله خواجه عبدی که در سال ۱۳۲۲ هـ.ق. در بخارا تدوین گردیده است، مؤلف تذکره، علاوه بر شرح حال و نمونه اشعار یک صد و هیجده تن از شاعران و دانشمندان بخارایی معاصر خود، شرح احوال و برخی از اشعار یغمای جندقی (۱۱۹۶ - ۱۲۷۶ هـ.ق.) را نیز ذکر کرده و از جمله به کاربرد زیاد «زن قبحه» در اشعار یغما اشاره نموده است. اما، این کتاب که در سالهای اخیر در تاجیکستان بکوشش احمد جانفدا بچاپ رسیده است «یکی از منابع مهم راجع به تاریخ ادبیات تاجیک آخر عصر [= قرن، سده] نوزده و ابتدای عصر بیست [مسیحی]» خواننده شده است.<sup>۴۲</sup> در حالی که مؤلف تذکره، نه تنها به زبان و ادبیات تاجیک در کتاب خود مطلقاً اشاره‌ای نکرده است، بلکه ذکر شرح حال و اشعار یغمای جندقی در کنار شاعران و دانشمندان بخارایی حکایت از آن می‌کند که وی، بسبب آن که یغما و بخارییان را همزبان و فارسی زبان می‌دانسته، از همه آنان در تذکره خود نام برده است، والا وجه مشترک دیگری که بین آنان وجود ندارد.<sup>۴۳</sup>

کار این تفرقه افکنی بین برادران همزبان تاجیک و افغان و ایرانی به همین جا پایان نمی‌پذیرد. این راهی که در پیش گرفته‌اند راه دستیابی به حقیقت را بر نسلهای بعد بسیار دشوار خواهد ساخت و سوء تفاهمات جدیدی بین برادران همزبان و همکیش بوجود خواهد آورد. به این حادثه توجه بفرمایید. دوست من آقای مهدی مرعشی استاد دانشگاه یوتا که دو سه سال پیش از طریق برنامهٔ مبادله‌های فرهنگی فولبرایت به ازبکستان مسافرت علمی کرد و از سفر خود بسیار راضی بود، در نامهٔ ۱۸ اوت ۱۹۸۷ خود در ضمن آنچه در آن سفر دیده و شنیده بوده، برایم نوشته است «در سفری کوتاه به سمرقند، یک روز به دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه علیشیر نوایی رفتم. در این دیدار غیر رسمی پس از آشنایی با استادان «کافدرای تاجیکی» (بخش زبان تاجیکی) و پذیرایی گرم استادان

همزبان، و امضاء دفتر یادبود بخش تاجیکی و نوشتن چند سطری به خط فارسی در دفتر یادبود، یکی از استادان از من پرسید: «راستی چگونه است که سعدی در شیراز، آثار خود را به زبان تاجیکی نوشته است؟» با خونسردی در پاسخ گفتم: «راستی چگونه است که همکاران شما در «کافدرای دری» (بخش زبان دری) دانشکده خاورشناسی دانشگاه دولتی تاشکند که با سمرقند فاصله زیادی ندارد می گویند سعدی گلستان و بوستان را به دری نوشته است؟» بسیاری مطالب دیگر نیز پیش آمد... در این دیدار غیر رسمی و نیز در بحثهایی که با همکاران بخشهای فارسی در تاشکند پیش می آمد، غالباً پس از گپ زدنهای بسیار، لااقل این نکته برایمان روشن می شد که زبان یکدیگر را - بدون مترجم - بخوبی درک می کنیم.»<sup>۴۳</sup> توجه می فرمایید که این «سیاست زبان»، چه سوء تفاهماتی در پی دارد، استاد زبان تاجیکی در سمرقند، شهری از جمهوری ازبکستان، تعجب می کند که در هفت قرن پیش با آن وسایل ابتدایی مسافرت، سعدی چگونه توانسته است برای فرا گرفتن زبان تاجیکی به آسیای میانه بیاید و این زبان را در آن جا بیاموزد و به شیراز برگردد و گلستان و بوستان را به این خوبی به زبان تاجیکی بنویسد و بسراید. و یا استادان تاجیکی چگونه در آن دوران از آسیای میانه به شیراز رفته و زبان تاجیکی را به شیرازیان آموخته اند! یقیناً برای استاد «دپارتمنت دری» در دانشگاههای کابل و تاشکند نیز این سؤال پیش می آید که چگونه و به چه عشقی رودکی از سمرقند، قطران از تبریز، خاقانی از شروان، جمال الدین اصفهانی از اصفهان، سعدی و حافظ از شیراز، عبید زاکانی از قزوین، عماد فقیه از کرمان، و امیر خسرو از دهلی... در قرون چهارم تا هشتم هجری، از زادگاههای خود راه افتاده و به «کشور افغانستان» آمده و زبان دری آموخته و آثار خود را به این خوبی به «دری» سروده اند! ولی از آن جا که اساس بر مسخ حقایق است، هیچ یک از این استادان بزرگوار از خود نمی پرسند که این شاعران پیش از آن که به تاجیکستان یا افغانستان بروند تا تاجیکی یا دری بیاموزند، با مادر و پدر و زن و همشهریان خود به چه زبانی سخن می گفته اند؟!



برگردیم به اصل موضوع و سخن را کوتاه کنیم. گفتیم که با استعمال لفظ Farsi بجای Persian زبان رسمی ایران، در نوشته ها و گفتار ایرانشناسان و شرق شناسان و برخی از هموطنانمان مخالفیم. چرا؟ سابقه تفرقه افکنی بین همزبانان را در ایران و آسیای مرکزی و افغانستان از نظر گذرانیدیم. دیدیم که در سالهای اخیر بجای «فارسی»،



افغانان زبان خود را «دری»، و تاجیکان زبان خود را «تاجیکی» می نامند، و از بکار بردن «فارسی» برای نامیدن زبانهای خود - با آن همه سوابق تاریخی و میراث فرهنگی کهنسال گرانبایش - سخت پرهیز می کنند، و بدین ترتیب، «سیاست زبان» ما همزبانان قرون و اعصار را، در ظرف مدت نیم قرن، بصورت بیگانگانی درآورده است که با آن که به یک زبان سخن می گوئیم و می نویسم چنین وانمود می سازیم که زبانهای ما با یکدیگر متفاوت است! تا چه رسد به مسائل دیگر. ولی تا آن جا که می دانیم افغانان و تاجیکان هرگز به انگلیسی زبانان اعتراضی نکرده اند که چرا شما «زبان فارسی» زبان رسمی ایران را در زبان انگلیسی Persian می نامید، و چنان که پیش از این گفتیم از سوی ایرانیان هم پیشنهادی برای استعمال Farsi بجای Persian نشده است. با وجود این، برخی از شرقشناسان و ایرانشناسان، در سالهای اخیر، ضمن آن که به پیروی از افغانان و تاجیکان، زبان آنان را به ترتیب «دری» و «تاجیکی» می نامند، در آثار خود لفظ من در آوردی Farsi را نیز بجای Persian بکار می برند. ملاحظه می فرمایید که این دیگر مربوط به افغانان و تاجیکان نیست و کار و تصمیم دانشمندان اروپایی و امریکایی است. فی المثل در همان دایرة المعارف بریتانیکا که در چاپهای تا چند سال پیش آن، از زبان رسمی ایران و افغانستان با کلمهٔ Persian نام برده شده بود، در چاپ ۱۹۸۵ آن، علاوه بر آن که زبان رسمی افغانستان پشتو و «دری»، با قید a form of Persian، یاد شده است، چون از تعداد متکلمان زبان دری در آن کشور سخن بمیان آمده، نوشته اند که یک سوم جمعیت افغانستان به زبان دری، یا Farsi ( Dari, or Farsi ) سخن می گویند. بجز این مورد، موضوع بسیار مهم آن است که در چاپ ۱۹۸۵ این دایرة المعارف برای نخستین بار عنوان مستقل Farsi Language نیز چاپ شده، و آن را به Persian Language ارجاع داده اند، و آن گاه در زیر عنوان اخیر نوشته اند: "Persian Language, also called Farsi." ۴۴ ما ایرانیان حق داریم این سؤال را بطور جدی مطرح سازیم که چه عاملی نویسندگان این دایرة المعارف را بر آن داشته است که در یک کتاب مرجع مهم بین المللی به چنین کاری دست بزنند.

با تمام این تفصیل، به نظر ما، هنوز همهٔ راهها، در این باب، بر ما بسته نشده است زیرا خوشبختانه هنوز در نوشته های اروپاییان و امریکاییان، حتی در مواردی که زبان افغانان و تاجیکان را دری و تاجیکی نام می برند، بیشتر به این نکته تصریح می کنند که دری و تاجیکی لهجه ای است از Persian، و یا گاهی بجای «دری» یا در توضیح آن Afghan Persian را بکار می برند، و به هر حال به گونه ای ارتباط نزدیک دری و

تاجیکی را با Persian یادآوری می کنند. از سوی دیگر در دانشگاههای امریکا، که عالیتین مراجع علمی این کشور بشمار می روند، خوشبختانه هنوز لفظ نو ظهور Farsi جانشین Persian نشده است. زیرا در راهنمای دوره های تحصیلی مربوط به کشورهای خاورمیانه در دانشگاههای امریکا چاپ ۱۹۸۷، ۴۵ از ۲۶ دانشگاه و مؤسسه ای که در آنها زبان فارسی تدریس می شود، همه آنها معادل زبان فارسی را در انگلیسی Persian نوشته اند. جزیک دانشگاه که پس از لفظ Persian بعنوان توضیح در درون پرانتز کلمه Farsi را افزوده است.<sup>۴۶</sup> حتی اگر در دانشگاهی، فارسی و تاجیکی بعنوان دو زبان مستقل تدریس می شود، تاجیکی را Tajik نوشته اند و فارسی را Persian،<sup>۴۷</sup> و در دانشگاهی که فقط «دری» تدریس می گردد، از این زبان بصورت Dari, Afghan Persian یاد شده است.<sup>۴۸</sup>

با وجود باز بودن این روزنه ها، باید به این موضوع مهم توجه داشت که با امکاناتی که امریکاییان و اروپاییان در اختیار دارند، در کوتاه مدت می توانند Farsi را در مطبوعات، رادیو و تلویزیون و نوشته های خود جانشین Persian قرار بدهند. کافی است که فی المثل دایرة المعارف بریتانیکا با زمینه ای که در چاپ ۱۹۸۵ خود فراهم ساخته و چنان که گفتیم برای اولین بار عنوان Farsi Language را بعنوان «تیترا»ی مستقل آورده و آن را به Persian Language ارجاع داده است، در چاپ بعدی دایرة المعارف، Persian Language را به Farsi Language ارجاع دهد و همه گفتنیها را در ذیل عنوان اخیر ذکر کند و سپس در چاپ بعدتر اصولاً عنوان Persian Language را حذف کند. بدیهی است همه کسانی که در سراسر جهان به آخرین چاپهای این کتاب مرجع بین المللی و کتابهای مشابه آن مراجعه می کنند آنچه را که در این گونه کتابها نوشته شده است صد در صد صحیح و قابل استناد می پندارند. و آن گاه کدام خواننده ای است که پندارد فارسی و دری و تاجیکی یک زبان است.

به نظر ما جایگزین ساختن Farsi Language بجای Persian Language (معادل زبان فارسی، زبان رسمی ایران) از طرف برخی از ایرانشناسان و شرق شناسان و حتی بعضی از هموطنان ناآگاه خودمان، بمنزله «تیر خلاص» است برای همزبانی و وحدت فرهنگی ایرانیان و تاجیکان و افغانان، و تأییدی استوار بر تفرقه افکنی خارجیان برای جدا ساختن برادران همزبان و همکیشی که دارای میراث فرهنگی مشترک کهنسال گرانبهای چند هزار ساله ای هستند که هر یک از آنان، به نسبت، سهمی بسزا در بوجود آوردن آن داشته اند. آنچه هنوز در نوشته های اروپاییان و امریکاییان این پیوند دیرین را فریاد می

آورد لفظ Persian است که حتی در معرفی «دری» و «تاجیکی»، چنان که دیدیم به گونه‌ای آن دو را به Persian مرتبط می‌سازند. ولی با حذف مطلق لفظ Persian، زبان رسمی ایران، و ذکر Farsi بجای آن در آثار امریکاییان و اروپاییان، بدیهی است که با گذشت یکی دو نسل دیگر، وجه مشترک فرهنگی ایرانیان و افغانان و تاجیکان - از نظر اشتراک زبان - بکلی از بین خواهد رفت. و فارسی زبانان در این کشورها بناچار خواهند پذیرفت که زبانشان با یکدیگر متفاوت است چون به سه زبان مختلف فارسی، دری، و تاجیکی سخن می‌گویند! از سوی دیگر آنان وقتی بقصد تحصیل به دانشگاهها و مراکز علمی امریکا و اروپا می‌روند، نیز می‌بینند، علاوه بر کشور خودشان، در این مراکز علمی هم برای هر یک از این زبانها رشتهٔ تحصیلی مستقلی وجود دارد، و علمای فرنگی و کتابهای مرجع بین المللی نیز از سه زبان مختلف در ایران و افغانستان و تاجیکستان یاد می‌کنند که با یکدیگر هیچ گونه پیوندی ندارند. طبیعی است که آنان، فتوای مراجع علمی امریکایی و اروپایی را در این باب دلیلی کافی می‌شمارند که Dari به همان اندازه با Farsi متفاوت است که با Arabic و Turkish و Ordu و امثال آن، و چنین است وضع زبان تاجیکی.



اجازه ندهیم که با شلیک این «تیر خلاص»، وحدت و همزبانی دیرین ایرانیان و افغانان و تاجیکان را نابود سازند، و فرزندان ما را - در صورتی که سیاست اقتضا کند - بصورت دشمن در برابر یکدیگر قرار دهند. امروز، وظیفهٔ ما ایرانیان، در این باب چیزی جز این نیست که هرگاه به سخنرانی کسی گوش می‌دهیم که به زبان انگلیسی یا دیگر زبانهای اروپایی بجای Persian Language ترکیب Farsi Language را بکار می‌برد، همان جا توضیح بدهیم که این نامگذاری نادرست است و دلایل خود را بی‌ترس و واهمه بیان کنیم، و هرگاه در نوشته‌ای انگلیسی با این اصطلاح من درآوردی روبرو می‌شویم، در دو سطر دلایل خود را در نادرستی این کلمه به نویسنده یا ناشر آن بنویسیم، و نپنداریم که اعتراض ما به جایی نخواهد رسید. خیر، امروز این برنامه ریزی مراحل مقدماتی خود را طی می‌کند و ما قادریم آن را در نطفه خفه سازیم، مشروط بر این که بجنیبیم، و از هراهی که به نظرمان عملی و معقول می‌رسد برای رسیدن به این هدف استفاده نماییم.

ایرانیانی که در دانشگاههای امریکا و اروپا تدریس می‌کنند، بخوبی می‌توانند از کرسی تدریس خود استفاده کنند و هرجا فرصت مقتضی است حقایق را در این باب به



کسانی که ناآگاهانه در این راه قدم برمی دارند بگویند. هر یک از هموطنان ما که در سمینارها و کنفرانسهای بین المللی شرکت می جویند، در فرصتهای مختلف می توانند حقیقت را به گوش دانشمندان جهان برسانند. از ایرانشناسان و شرق شناسان شریفی که در سراسر جهان سرگرم پژوهش و تألیف درباره گذشته و حال ایران و افغانستان و تاجیکستان هستند تقاضا می کنیم که از بکار بردن لفظ Farsi بجای Persian زبان رسمی ایران خودداری کنند و با امکاناتی که در اختیار دارند در تصحیح نویسندهگان دایرة المعارف بریتانیکا و کتب مشابه بکوشند.

#### پیشنهاد:

اگر پرسید پیشنهاد ما در این موضوع چیست، می گوئیم برای تشخیص زبان فارسی رایج در ایران و افغانستان و تاجیکستان از یکدیگر، در دوره معاصر، باید به همان ترتیبی عمل کرد که درباره زبانهای عربی و انگلیسی و فرانسوی رایج در کشورهای مختلف عمل می شود، و ما قبلاً در همین مقاله به آن اشاره کرده ایم، یعنی زبان فارسی رایج در ایران را، به زبان انگلیسی، باید Persian نامید که تا کنون همه اروپاییان امریکاییان درباره آن اتفاق نظر داشته اند، و فارسی رایج در افغانستان را Afghan Persian و فارسی متداول در تاجیکستان را Tajik Persian باید خواند. و به هر حال در زبان انگلیسی و دیگر زبانهای اروپایی باید از استعمال Farsi بجای Persian، زبان رسمی ایران، خودداری کرد.

جلال متینی

#### یادداشتها:

- ۱ - دایرة المعارف فارسی، ذیل: اتحاد جماهیر شوروی.
- ۲ - با تشکر از مسؤولان بخشهای ژاپنی و چینی، کتابخانه کنگره امریکا.
- ۳ - ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، چاپ ششم، تهران ۱۳۴۷، ج ۱/۱۶۱.
- ۴ - مقدسی، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ترجمه علینقی منزوی، تهران ۱۳۶۱، بخش دوم، ص ۳۷۷.
- ۵ - محمد قزوینی، «مقدمه شاهنامه ابومنصوری»، بیست مقاله، تهران، ج ۲/۲۲، بنقل از: ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، تهران ۱۳۴۷، چاپ ششم، ج ۱/۱۶۲.
- ۶ - شاهنامه، چاپ مسکو، ۸/ ۲۵۴ - ۳۴۵۶ - ۳۴۵۸. در اصل: بفرمود تا پارسی و دری.
- ۷ - کلیله و دمنه، ترجمه و انشای ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح مجتبی مینوی طهرانی، چاپ دوم، تهران

۱۳۴۵، ص ۴۲۰ - ۴۲۱.

۸ - تاریخ سیستان، بتصحیح ملک الشعراء بهار، تهران ۱۳۱۴، ص ۲۰۹ - ۲۱۲. مؤلف تاریخ سیستان هنگام بحث دربارهٔ فتوحات یعقوب در خراسان نوشته است: «... پس شعرا او را شعر گفتندی به تازی... چون این شعر برخوانند، او عالم نبود، در نیافت. محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسائل او بود و ادب نیکو دانست، و بدان روزگار نامهٔ پارسی نبود، پس یعقوب گفت: چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ محمد وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت و پیش از او کسی نگفته بود...»، ص ۲۰۹ - ۲۱۰. «باز محمد بن مخلد هم سگزی بود، مردی فاضل بود و شاعر، نیز پارسی گفتن گرفت... پس از آن هر کسی طریقی شعر گفتن برگرفتند. اما ابتداء اینان بودند، و کس به زبان پارسی شعر یاد نکرده بود، الا بونواس میان شعر خویش سخن پارسی طنز را یاد کرده بود» ص ۲۱۲ - ۲۱۳.

۹ - بلعمی، تاریخ بلعمی، بتصحیح ملک الشعراء بهار، بکوشش محمد پروین گنابادی، تهران ۱۳۵۳، ج ۱/ ۲-۱. از مقدمهٔ کتاب: «و بدان که این تاریخ نامهٔ بزرگ است که گرد آورد ابی جعفر محمد بن جریر زید الطبری رحمه الله که ملک خراسان ابوصالح منصور بن نوح فرمان داد دستور خویش را ابوعلی محمد بن محمد بن بلعمی، که این تاریخ نامه را که از آن پسر جریر است پارسی گردان هر چه نیکوتر، چنان که اندروی نقصانی نباشد... رنج بردم و جهد و ستم بر خویش نهادم و این را پارسی گردانیدم به نیروی ایزد عز و جل...»

۱۰ - ترجمهٔ تفسیر طبری، بنقل از: تاریخ ادبیات در ایران ج ۱/ ۶۱۹ - ۶۲۰. از مقدمهٔ کتاب: «این کتاب تفسیر بزرگ است از روایت محمد بن جریر الطبری، رحمه الله علیه، ترجمه کرده به زبان پارسی دری راه راست...» و سپس چون در سبب ترجمهٔ کتاب از زبان عربی یاد شده، آمده است «پس دشخوار آمد بروی [امیر ساسانی] خواندن این کتاب و عبارت کردن آن به زبان تازی، و چنان خواست که مران را ترجمه کنند به زبان پارسی. پس علمای ماوراء النهر را گرد کرد و این از ایشان فتوی کرد که روا باشد که ما این کتاب را به زبان پارسی گردانیم؟ گفتند: روا باشد خواندن و نبشتن تفسیر قرآن به پارسی، مرآن کسی را که او تازی نداند... و پیامبر ما صلی الله علیه از عرب بیرون آمد، و این قرآن به زبان عرب بر او فرستادند، و این بدان ناحیت [ماوراء النهر] زبان پارسی است و ملوکان این جانب ملوک عجم اند. پس بفرمود ملک مظفر ابوصالح تا علمای ماوراء النهر را گرد آوردند، از شهر بخارا چون فقیه ابوبکر بن احمد بن حامد و چون خلیل بن احمد السجستانی، و از شهر بلخ ابوجعفر بن محمد بن علی، و از باب الهند فقیه الحسن بن علی مندوسی را و ابوالجهم خالد بن هانی المتفقه را و از شهر سپیچاپ و فرغانه و از هر شهری که بود در ماوراء النهر، و همه خطها بدادند بر ترجمهٔ این کتاب که این راه راست است. پس بفرمود امیر سید ملک مظفر ابوصالح این جماعت علماء را تا ایشان از میان خویش هر کدام فاضلتر و عالمتر اختیار کنند تا این کتاب را ترجمه کنند...»

توضیح آن که وقتی امیر ایرانی تژاد سامانی که پایتختش شهر بخارا (امروز واقع در جمهوری ازبکستان شوروی) بوده است در صدد برمی آید تفسیر طبری را از زبان عربی به پارسی برگرداند، نخست فقیهان سنی مذهب پارسی زبان شهرهای سجستان (=سیستان، امروز واقع در ایران)، بلخ (امروز واقع در افغانستان) و باب الهند، بخارا، سپیچاپ، فرغانه و دیگر شهرهای ماوراء النهر (واقع در جمهوری ازبکستان) فتوی می دهند که ترجمهٔ تفسیر قرآن به زبان پارسی رواست، و سپس عالمترین همین افراد که به اسم و رسم معرفی شده اند به امر امیر سامانی به ترجمهٔ تفسیر طبری به زبان پارسی می پردازند. از آنچه در مقدمهٔ ترجمهٔ تفسیر طبری آمده است معلوم می گردد که زبان اهالی همهٔ این شهرها «زبان پارسی» بوده است و ترجمهٔ تفسیر طبری که اکنون در اختیار داریم ترجمهٔ همین فقیهان پارسی زبان است.

۱۱ - ابوعلی سینا، رسالهٔ منطق، دانشنامهٔ علائی، تهران، ص ۴۰-۱. بنقل از تاریخ ادبیات در ایران، ص ۶۲۶: «... فرمان بزرگ خداوند ما، ملک عادل... ابوجعفر محمد بن دشمنزیار مولی امیر المؤمنین که زندگانش دراز باد و

بخت پیروز و پادشاهیش بر افزون، آمد به من بنده و خادم درگاه وی... کتابی تصنیف کنم به پارسی دری که اندروی اصلها و نکته‌های پنج علم از علمهای حکمت پیشینگان گرد آورم...»

۱۲ - ابوعلی سینا، رگ شناسی یا رساله در نبض، بتصحیح سید محمد مشکوة، تهران، ص ۲-۳، بنقل از تاریخ ادبیات در ایران، ص ۶۲۶-۶۲۷: «فرمان خداوند ملک عادل مؤید منصور... ابو جعفر حسام امیر المؤمنین، به من آمد که اندریاب دانش رگ کتابی بکن جامع، که همه اصلها اندروی بود بتفصیل. پس فرمان را پیش گرفتم و به اندازه طاقت و دانش خویش این کتاب را [تصنیف کردم] به زبان پارسی چنان که فرمان بود...»

۱۳ - ابوالفضل بیهقی، تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر غنی و دکتر فیاض، تهران ۱۳۲۴، بنقل از لغت نامه، ذیل: پارسی: «بو نصر مشکان نامه بخواند و به پارسی ترجمه کرد» و «نسخت بیعت و سوگند نامه بفرستادم به پارسی کرده بود.»

۱۴ - شاهنامه، بنقل از لغتنامه دهخدا، ذیل: پارسی (از بیتهای منسوب به فردوسی است).

۱۵ - دیوان منوچهری دامغانی، بتصحیح محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۵۶، ص ۸۵.

۱۶ - دیوان ناصر خسرو، بتصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران ۱۳۵۳، ص ۱۴۳.

من آسم که دریای خوکان نریزم  
مر این قیمتی در لفظ دری را  
۱۷ - همان کتاب، ص ۴۱۹.

۱۸ - مثنوی معنوی، مولانا جلال الدین، چاپ بمبئی ۱۳۱۸ هـ. ق.، ص ۲۹۴.

۱۹ - دیوان حافظ، تصحیح محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، تهران، بترتیب ص ۱۵۲، ۱۲۰، ۲۷۶.

۲۰ - از جمله ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی مترجم تاریخ بخارا (بتصحیح مدرس رضوی، تهران ۱۳۵۱) در سبب ترجمه این کتاب نوشته است: «و تألیف این کتاب به عربی بود به عبارت بلیغ... و بیشتر مردم به خواندن کتاب عربی رغبت ننمایند. دوستان از من درخواست کردند که این کتاب را به فارسی ترجمه کن. فقیر درخواست ایشان اجابت کردم و این کتاب را به پارسی ترجمه کردم در جمادی الاول سنة اثنین و عشرين و خمسمائه»، ص ۴. همین مترجم در جای دیگر کتابش از زبان مردم بخارا با نام «پارسی» یاد کرده است: «و مردمان بخارا به اول اسلام در نماز، قرآن به پارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن». ص ۶۷.

برای آگاهی از دیگر موارد کاربرد «دری» و «پارسی» در دیوان برخی از شاعران رک. مقدمه محمد معین بر برهان قاطع، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۲، ج ۱/ صفحه سی تا سی و شش:

کاربرد لفظ «دری» در شعر فردوسی، فرخی سیستانی، اسدی طوسی، انوری ابیوردی، سوزنی سمرقندی، نظامی گنجوی و خاقانی شروانی، و لفظ «پارسی» معادل و بجای دری در شعر منسوب به ابوالعباس مروزی، در فارسنامه ابن البلیخی، عتبة الکتبة، مرزبان نامه، ترجمه محاسن اصفهان مافروخی، شعر یوسف عروضی، و ترجمه رسایل اخوان الصفا.

۲۱ - مجتبی مینوی، «ترک و تازیک در عصر بیهقی»، یادنامه ابوالفضل بیهقی، بکوشش جلال متینی، مشهد ۱۳۵۰، ص ۷۱۳-۷۲۶. نقل چند عبارت از این مقاله، در این جا سوده‌مند می نماید:

«... در سمت مشرق یعنی خراسان، بساط حکومت سامانی به دست ترکان برجیده شد، الپتگین و دامادش سبکتگین و فرزندان سبکتگین بخصوص محمود که مرکزشان غزنین بود، و بدین سبب غزنویان نامیده می شوند جای ایشان را گرفتند و از این دوره ایرانیان فارسی زبان به لفظ تازیک خوانده شدند...»

«تازیک و، تاجیک و، تازیک در این مورد ارتباطی با لفظ تات دارد که در ترکی نام ایرانیان و نام زبان فارسی است و تازیک با «فارسی زبان» مترادف است. بعضی از ترکی دانان ارو پا اظهار کرده‌اند که چیک در ترکیب تات چیک بمعنی مغلوب است، یعنی ایرانیان مغلوب ترک. به هر حال این کلمه هیچ ارتباطی با تازیک بمعنی عربی ندارد که در دوره ساسانیان متداول بود و بعدها به لفظ تازی بدل گردید. ولیکن تازیک با تلفظ جیم بجای ز یا ژ



در بعضی نواحی اسم قومی از اقوام ایرانی الاصل گردید (مثلاً در افغانستان و ترکستان روس) و تاجیکستان شوروی سرزمین این قوم است...»

«از تمامی امثله ای که آورده شد روشن می شود که مراد از تاجیک و تازی و تازیکی در کتب فارسی اتباع و سکنهٔ ایرانی در سرزمینهای ایرانی نشین است. در مقابل ترکان یا مغولان که بر آن اراضی مسلط بوده اند. از مقاله ای که شیدر Schaeder در جشن نامهٔ هفتاد سالگی F. Ueser نوشته است (لایپزیگ ۱۹۴۱، ص ۱ و مابعد) معلوم می شود این اسمی است که ترکان بر ایرانیان گذاشته بودند و چنان که عادت است خود ایرانیان نیز این اسم را برای خود بکار می برده اند تا خود را از ترکان فرمانروای خودشان ممتاز سازند.»

۲۲ - در این باب رک. ایران نامه، مقاله های نگارندهٔ این سطور: «زبان فارسی سند استقلال و قبالهٔ بقای ملت ایران است» سال ۱ (زمستان ۱۳۶۱) ص ۱۲۷ - ۱۴۲؛ «زبان فارسی، زبان رسمی تمام مردم ایران است»، سال ۱، (بهار ۱۳۶۲) ص ۳۳۵ - ۳۴۵؛ «چرا اسلامی!»، سال ۴ (پائیز ۱۳۶۴)، ص ۱ - ۸؛ پاسخ به موافقان عنوان «هنرهای اسلامی»، در بخش «نامه ها و اظهارنظرها»، سال ۴ (زمستان ۱۳۶۴)، ص ۳۳۷ - ۳۴۵؛ «علوم عربی!»، سال ۵ (پائیز ۱۳۶۵)، ص ۱ - ۱۱؛ «از آذربایجان تا خلیج فارس»، سال ۵ (زمستان ۱۳۶۵)، ص ۱۹۷ - ۲۳۲؛ دربارهٔ «سیاست زبان» و تفرقه افکنی بین فارسی زبانان در چند دههٔ اخیر علاقه مندان نیز می توانند به کتاب ممتع افغان نامه، در سه جلد؛ نوشتهٔ محمود افشاریزدی که در سالهای ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۱ در تهران چاپ شده است مراجعه نمایند.

۲۳ - محمود طرزی، «دربارهٔ زبان فارسی»، نشر درو افغانستان، سی قصه، بکوشش علی رضوی غزنوی، تهران ۱۳۵۷، ص ۶۳.

۲۴ - همان کتاب، بترتیب ص ۷۰، ۶۸ - ۶۹. و نیز رک در همان مقاله:

«زبان فارسی، پیش از استیلای دولت عرب بر ایران یک زبان خالص و مستقلی بود که با دیگر زبان نیامخته... بعد از ضبط و استیلای عرب بر ایران، بمرور زمان، زبان فارسی با زبان عربی امتزاج یافت. از فصاحت و بلاغت عربی با نزاکت و لطافت فارسی یک زبان بسیار با سلاست و لطافت شیرینی بوجود آمد که آن را «زبان دری» نیز می گویند...» ص ۶۴.

«وقتی که علیحضرت احمد شاه بابای غازی به تأسیس و استقلال سلطنت افغانستان کامیاب آمد، امورات دفتر و کارهای کتابت و میرزایی، و جمله نوشت و خوان دولتی که اساس امور سلطنت بر آن موقوف است به زبان فارسی و به دست همان فارسی زبانان بود که از یادگارهای حکومت سابقهٔ ایران باقی مانده بودند. زبان افغانی به درجه ای اصلاح نیافته بود که دفعهٔ امور دفتری و کارهای کشوری به آن زبان تحویل می شد...» ص ۶۸.

«بنابراین، هیچ کس حکم داده نمی تواند که زبان رسمی دولتی ما دفعهٔ به زبان افغانی تبدیل یابد. یک محظور دیگری هم هست و آن این است که زبان فارسی، نسبت به زبان افغانی یک عمومیت و اهمیت بیشتری دارد. مثلاً زبان افغانی منحصر و محصور به خاک پاک افغانستان و همین چند ملیون افغان است. حال آن که زبان فارسی، غیر از آن که زبان عمومی تمام مملکت دولت همسایهٔ ما ایران می باشد، کذلک، در تمام ممالک ماوراء النهر و ممالک هندوستان حتی در ممالک عثمانی نیز معروف و متداول است و از اجزای محترم زبانهای اسلامی اهل شرق شمرده می شود. یک جزو مهم زبان ترکی عثمانی و ترکی ماوراء النهر و اردوی هندی را زبان فارسی تشکیل می دهد که به این سببها اگر زبان رسمی دولتی افغانستان زبان فارسی باشد بی آن که ضرری بر آن مترتب شود، از فایده های سیاسی هم خالی نیست» ص ۶۹.

۲۵ - صدرالدین عینی، نمونهٔ ادبیات تاجیک، چاپخانهٔ نشریات مرکزی خلق اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، مسکو ۱۹۲۶، ص ۴۶۱.

۲۶ - همان کتاب، ص ۴۶۶ - ۴۶۷.

۲۷ - همان کتاب، ص ۵۵۰ - ۵۵۱.

۲۸- همان کتاب، ص ۵۵۱.

۲۹- همان کتاب، ص ۵۷۷-۵۷۸.

۳۰- همان کتاب، ص ۵۵۹-۵۶۱.

۳۱- *The Encyclopaedia Britannica*, 1929, Language and Administrant, Afghanistan: ذیل

۳۲- *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, 1960, Afghanistan, Ethnography, Languages.

۳۳- علی رضوی غزنوی، «مقدمه»، نثر دری افغانستان، سی قصه: «نثر دری بیش از هزار سال عمر دارد... در مقدمه نمونه‌هایی از نثر معاصر دری بجاست نخست از چند نثر نغز کهنگی ناپذیر کهن یاد کنیم...» نویسنده آن گاه از مقدمه شاهنامه ابومنصوری، تاریخ بلغمی، ترجمه تفسیر طبری، ترجمه سواد الاعظم، حدود العالم، هدایة المتعلمین فی الطب، الابنیه عن حقایق الادویه، زین الاخبار، تاریخ بیهقی، سفرنامه ناصر خسرو، کلیله و دمنه بعنوان نمونه‌های نثر دری نام برده است.

۳۴- رک. صدرالدین عینی «سر سخن»، نمونه ادبیات تاجیک: «از بازی که وقایع را تاریخ قید می کند تا امروز در دیار ماورالنهر [کذا] و تورکستان چنان که یک قوم معظم بنام تاجیک یا که تازیک استقامت دارد همچنان زبان و ادبیات ایشان هم رواج یافته آمده است. رواج زبان و ادبیات تاجیک در ماورالنهر و تورکستان، مخصوص به عصری یا تسلط پادشاهی و امیری نیست. چنانچه ما می بینیم ادبیات تاجیک در این سرزمین در عهد سامانیان که عرفاً فارسی زبان هستند چه قدر رواج داشته، در زمان اولاد چنگیز و... که عرفاً موغول، تورک و اوزبک هستند همان قدر رواج یافته هست. پس معلوم می شود که رواج زبان و ادبیات تاجیک در این جاها، محض سبب تسلط سامانیان، یا که مهاجرت ایرانیان نبوده، سبب حقیقی موجودیت یک قوم بزرگ بنام تاجیک که منسوب به عرق آری است در این جاست...» ص ۱۶، «نمونه‌های ادبیة هزار ساله تاجیک را که تا به حال به جایی جمع نشده است، از کتابهای متعدد برداشته به یک جلد گرد آوردن...» ص ۶۱۶-۶۱۷.

دوکتور خدای نظر، «نگرشی بر ادبیات تاجیک» مجله هنر، افغانستان، شماره ۲ و ۳ سال ۱۳۵۹ خورشیدی: «ادبیات مردم تاجیک تاریخ بیش از هزار سال را داراست و در تمام دوره های موجودیت خود هم به شکل نظم و هم به شکل نثر انکشاف و تکامل کرده است. تاریخ ادبیات منظوم تاجیک که تقریباً از قرن هشت [مسیحی] شروع گردیده و تا انقلاب اکتوبر ادامه یافته است زندگی مردم و اوضاع جامعه، بوسیله گویندگان روشن بین و... که عادة حیات واقعی مردم را با تمام تشبیب و فرازهایش تجسم می دهند.»

۳۵- س.س.، «نامه ها و اظهار نظرها»، ایران نامه، سال ۶، ش ۱ (پائیز ۱۳۶۶)، ص ۱۵۹-۱۶۳.

۳۶- رک. زیر نویس ۲۶.

۳۷- ژاله، «پزندگان مهاجر»، مجله صدای شرق، ۱۹۷۹، شماره ۵، ص ۴.

۳۸- کتاب قراعت فارسی، ترتیب دهندگان: ر. سلطائف، ا. شفاثی، غ. دارابادی، نشریات دانشگاه آذربایجان، وزارت تحصیلات عالی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، دانشگاه دولتی آذربایجان بنام س.م. کیروف، باکو ۱۹۵۹. در این کتاب درسی فارسی (نه دری و نه تاجیکی)، شعری از لاهوتی: آن مرد که با شکل زن از مادر زاد... (ص ۴۹۵) و شعری از خانم ژاله «مهمان آسمان» (ص ۴۹۶-۴۹۹) بعنوان اشعار فارسی چاپ شده است.

۳۹- رک. زیر نویس ۳۷. این شعری به خط سرلیک که در مجله صدای شرق چاپ شده است همراه با برگردان آن به خط فارسی - عربی در بخش «برگزیده‌ها» ی همین شماره ایران نامه چاپ شده است.

۴۰- ژاله ژاله - سلطانی (اصفهان)، البرزبی شکست، لندن ۱۳۶۲.

۴۱- ژاله ژاله - سلطانی (اصفهان)، ای باد شرطه، لندن ۱۳۶۵.

۴۲ - تذکرة الشعراء عبدالله خواجه عبدی ، با تصحيح و مقدمه اصغر جانفدا، زیر نظر صحاب الدین صدیقوف، نشریات دانش، دوشنبه ۱۹۸۳، پیشگفتار احمد جانفدا، ص: هفت.

۴۳ - در این مقاله، ما تنها به نمونه هایی از آشفنگی کاربرد کلمات فارسی، دری، و تاجیکی در نوشته های دانشمندان افغانستان و تاجیکستان اشاره کرده ایم. برای این که خوانندگان دریابند که تنها دوسه تن گرفتار این سر در گمی نبوده اند که از آنان نام برده ایم به ذکر چند مورد دیگر نیز می پردازیم:

در مقدمه فرهنگ زبان تاجیکی ، از انتشارات انستیتو زبان و ادبیات بنام رودکی، آکادمی علوم تاجیکستان، سال ۱۹۶۹ مسیحی: «نشر آثار نمایندگان برجسته ادبیات کلاسیکی فارس - تاجیک سال بسال می افزایش... علم لغت شناسی فارس - تاجیک تاریخ ثروتمند دیرینی دارد، فقط شماره مهم ترین فرهنگها یعنی لغتهای تفسیری... بیشتر از چندین ده می باشد. قدیمترین لغت تفسیری که تا زمان ما محفوظ مانده است لغت فرس اسدی طوسی... می باشد.» ص ۱۱.

از کتاب ابو عبدالله رودکی ، نوشته عبدالغنی میرزایف، نشریات دولتی تاجیکستان، استالین آباد (شهر دوشنبه فعلی) ۱۹۵۸: «پارسی دری - زبان دولتی: یکی از موفقیت های ساحة حیات مدنی که در عصر X نصیب مردم تاجیک و دیگر خلقهای خراسان و ولایتهای شرقی ایران گردیده، به اهمیت های مهم سیاسی نیز صاحب بود، در قطار زبان حکمران دولتی - زبان عربی، همچون زبان ادبی دولتی جاری شدن زبان پارسی دری - تاجیکی می باشد... در عصر X مسأله در دایره های رسمی کار فرموده شدن زبان دری پارسی - تاجیکی یعنی همچون زبان ادبی - دولتی جاری کرده شدن... از وظیفه های مهم سیاسی محسوب می شد...» ص ۴۴ - ۴۵.

از پیشگفتار کتاب تواتره های دل انگیز ، ترتیب دهنده خدائی شریف اف، نشریات عرفان، دوشنبه ۱۹۸۶. این کتاب مشتمل است بر اشعار شیخ ابوسعید ابی الخیر، بابا طاهر عریان، بابا افضل کاشانی، و نجم الدین کبری که هم به خط فارسی - عربی و هم به خط سیریلیک چاپ شده است. خدائی شریف اف، پیشگفتار کتاب را با این عبارت آغاز کرده است: «رباعی از انواع خیلی معمول نظم فارسی در قرنهای ۵ - ۶ هجری محسوب می شود...» ص ۵.

۴۴ - *The Encyclopaedia Britannica*, 1985, Persian Language, Farsi Language, Afghanistan

۴۵ - *1987 Directory. Graduate and Undergraduate Programs and Courses in Middle East Studies in the United States, Canada, and Abroad*, published by Middle East Studies Association of North America, Inc. pp. 4, 15, 18, 26, 31, 39, 48, 51, 54, 56, 60, 65, 66-68, 71, 76, 82, 86, 91, 94, 102, 106, 107, 115, 119, 121, 125, 129, 133, 135.

۴۶ - همان کتاب ، ص ۱۲۹ Yale University

۴۷ - همان کتاب ، ص ۲۶ University of Chicago

۴۸ - همان کتاب ، ص ۷۵ University of Nebraska at Omaha



برای فرزندانم  
سام و اسپینو

## بیر بیان

### (رویین تنی و گونه‌های آن)

۱

رویین تنی یا زخم ناپذیری در افسانه‌ها و حماسه‌های مردم جهان به شکلهای گوناگون دیده می‌شود. برای نمونه بسیاری از پهلوانان افسانه‌های یونانی رویین تن اند. از جمله آياس (Aias). افسانه رویین تنی او چنین است که هراکل (Herakles) او را در کودکی در پوست شیری که بر روی شانه خود می‌انداخت می‌پیچید و از زیوس (Zeus) می‌خواهد که این کودک را رویین تن کند. زیوس با فرستادن شاهینی خواهش هراکل را می‌پذیرد و بمناسبت ظهور همین شاهین نام کودک را آياس می‌نهند. هراکل کودک را که در پوست شیرپوشانده است به روی دستهای خود بلند می‌کند، ولی در این هنگام پهلویا زیر بغل کودک در اثر تماس پوست شیر با ترکش هراکل، از پوست بیرون می‌ماند و این تنها نقطه زخم پذیر بدن آياس است. در جنگ ترو یا، هکتور شمشیر خود را از همین نقطه به تن آياس فرو می‌برد و او را از پای در می‌آورد. دیگر کاینوس (Kaineus) از قوم لاپیت‌ها. در جنگ با کنتارها، دشمنان او چون نمی‌توانند کاینوس رویین تن را از پای در آورند، بر روی او درخت و سنگ می‌ریزند تا در زیر آن برای همیشه ناپدید گردد و باصطلاح او را زنده به گور می‌کنند. گروهی معتقدند که این کاینوس شمار خدایان زیر زمین و کوه و غار بوده که بنا بر باورهای باستان به سببی از جایگاه خود بیرون آمده بود و از این رو می‌بایست او را دوباره به جای اصلیش برگردانید. شاید با مقایسه این گونه اسطوره‌ها با داستان ضحاک بتوان گمان برد که احتمالاً سبب این که فریدون ضحاک را نمی‌کشد، بلکه به دستور سروش او را در بُن کوه دماوند زنده به چهار میخ می‌کشد، نیز همین بود که ضحاک در روایات کهنتر در شمار رویین تنان بوده و چون دفع این دیوزیر زمین جز با برگرداندن او به جایگاه اصلیش ممکن نبوده، از این رو فریدون راز دفع او را از سروش می‌آموزد (چنان که رستم راز چیرگی بر اسفندیار را از

سیمرغ). افسانه‌ها سپستر در تصور خود از صورت قصه‌های اساطیری به حماسه‌های پهلوانی، بسیاری از عناصر اساطیری خود را از دست داده‌اند. نتیجه‌ای که از مقایسه اساطیر و افسانه‌های ملل با یکدیگر می‌توان گرفت یکی همین است که بی آن که خود را بیمورد گرفتار تلقی و اقتباس و تأثیر نماییم، از راه الگوهای مشابه به ریشه و برخی جزئیات یک اسطوره پی ببریم. نه این که اکنون هر چاه کنی را که در بُن چاهی مشغول کسب معاش دیدیم گمان کنیم یکی از خدایان زیر زمین است که ایرانیان او را به تقلید از افسانه یونانی کاینوس به چاه انداخته‌اند.

دیگر مینوس (Minos). این روین تن را تنها بوسیله آب جوش می‌توان کشت و سرانجام دختران کوکالوس (Kokalos) پادشاه کامیکوس (Kameikos) در سیسیل، در گرمابه بر سر او آب جوش می‌ریزند و او را می‌کشند. دیگر تالوس (Talos). تنها جای زخم پذیر این روین تن نقطه‌ای است که در آن جا رگها بوسیله سوزنی با یکدیگر پیوند دارند. برای کشتن او می‌بایست آن سوزن را از تن او بیرون کشید و یا در آن نقطه به او زخم زد و سرانجام از همین راه نیز کشته می‌شود. دیگر آشیل (Achillos) که افسانه او مشهور است. مادر آشیل بنام تیتیس (Thetis) که الهه دریا بود، او را در کودکی در آتش یا در چشمه نوش یا در رود استیکس (Styx) فرو کرد و از این راه همه تن او زخم ناپذیر شد مگر پاشنه پای او که چون در مشت مادر بود تر نشد و سرانجام در جنگ ترو یا تیری از کمان پاریس به پاشنه پای او خورد و جان سپرد.

اینها تنی چند از روین تنان یونانی بودند. هاکلبرند (Hackelbrend) در روایات ژرمنی و دیار مد (Diarmad) پهلوان کلتی نیز از کف پا زخم بر می‌دارند و جان می‌سپارند. پهلوان نخستین در اثر زخمی که از دندان گراز می‌بیند. بر آلبامیش (Alpamyš) پهلوان ترکی آتش و شمشیر و نیزه کارگر نیست.

مانیتو (Manitu) پهلوان افسانه سرخپوستان تنها از کاسه سر زخم پذیر است و یک پهلوان دیگر آنها که خود را بشکل پرنده‌ای در می‌آورد تنها از دم زخم پذیر است و باز یک پهلوان دیگر سرخپوستان بنام کواسیند (Kwasind) تنها در قسمت ستون فقرات و آن هم تنها از راه زخمی که از میوه درخت کاج بر او وارد آید زخم پذیر است.

زیگفرید (Siegfrid) پهلوان حماسه ژرمنی تنها از بخش میان شانه زخم پذیر است. سبب آن چنین است که خون اژدهایی که زیگفرید پس از کشتن او درخونش غوطه زد، روین شد، بخاطر افتادن برگی به میان شانه پهلوان به آن نقطه از تن او نرسیده بود. ماگن (Hagen) این راز را به نیرنگ از کریمهیلد (Kriemhild) زن زیگفرید بیرون می‌

کشد و روزی که زیگفرید هنگام شکار برای نوشیدن آب از چشمه خم می‌گردد، هاگن از پشت نیزه خود را میان شانه پهلوان فرو می‌برد و او را از پای درمی‌آورد. ژرمن‌ها یک ایزد روشنایی به نام بالدر (Balder) به معنی «نور دهنده» هم داشتند که رو بین تن بود. افسانه رو بین تنی او چنین است که چون سرنوشت خدایان به زندگی این ایزد دلیر و جوان زیبا وابسته است، مادر او فریگ (Frigg) همه موجودات جهان از جانور و گیاه و جماد را سوگند می‌دهد که به بالدر آسیبی نرسانند. تنها گیاهی به نام میستل<sup>۱</sup> از مراسم سوگند دور می‌ماند. یکی از ایزدان خبیث بنام لوکی (Loki) بر این راز پی می‌برد و شاخه میستل را به دست هودر (Hóder) نابینا می‌دهد تا به بالدرزند و بالدر از این راه جان می‌سپارد. پس از مرگ بالدر الهه جهان اسفل بنام هل (Hel) راضی می‌شود بالدر را دوباره پس بدهد، تنها بدین شرط که همه موجودات بر بالدر شیون کنند. ولی نیرنگ لوکی این تدبیر را نیز نقش بر آب می‌کند.

سوسکروکو (Soskruko) پهلوان نارتنی حماسه آسی تنها از زیر چانه زخم پذیر است. بر طبق حماسه آسی پهلوان دیگری نیز از میان نارتنها بنام باترادس (Batrads) رو بین تن است. سرپای اندام این پهلوان چون پولاد آبدیده زخم ناپذیر است، مگر جگر او که آب دریا بدان نرسیده است. باترادس برای رو بین شدن خود از آهنگر آسمان کوردالاگون (Kurdalagon) کمک می‌گیرد. افسانه زیبای آن چنین است:

روزی باترادس سخت به اندیشه افتاد:

«من اگر چه نیرومندم، لکن به نیروی بیشتری نیاز دارم،

چون این نیرو که مراست رهایی مردی چون مرا از بلاها بسنده نیست.

پس بهتر آن که به آسمان روم،

به آسمان نزد کوردالاگون روم، و از او بخواهم تا مرا آهنگری کند.»

پس باترادس نزد آهنگر آسمان کوردالاگون رفت و گفت:

«آهنگر آسمان! کوردالاگون آهنگر!

مرا به بوتۀ خود انداز و سپس بر سندان خویش سخت کن!»

کوردالاگون گفت:

«این اندیشه را از سر بدر کن و چنین چیزی را آرزو مکن،

که تو، ای پسر، در آتش بوتۀ کباب می‌گردی و مرا دل بر تو خواهد سوخت،

که تو ای جوان مرا تا کنون بسیار خرسند کرده‌ای.»

باترادس گفت: «نه، آرزوی من، ای کوردالاگون آهنگر، همان است که



گفتم.

با نیایش بزرگ از تو خواهشگرم،

که مرا در بوته آسمانی خود آهنگری کنی.»

سرانجام آهنگر آسمان خواهش باترادس را می پذیرد و او را در کوره می اندازد. یک ماه کوره را با زغال و یک ماه دیگر با شن می افروزد و پس از آن باترادس را یک ماه بر روی سندان می کوبد تا آن جا که در پایان کار می پندارد که باترادس دیگر بکلی درهم کوفته شده است. ولی باترادس به او می گوید:

«آتش تو ذره ای از من آب نکرد!

ای کوردالاگون، ای آهنگر بزرگ،

گمانم چنین است که تو مرا به بازی گرفته ای!

در این کوره تو از بیکاری دلم گرفت،

بر بطنی به من ده تا با آن خود را سرگرم سازم»

کوردالاگون بر بطنی به دست او می دهد و سپس از نو کوره را از زغال انباشته می کند و سرگرم کار می گردد. ولی این بار نیز باترادس در پایان کار هنوز دست نخورده باقی مانده است. کوردالاگون کار خود را یک بار دیگر از سر می گیرد و این بار چون در میانه کار به باترادس می نگرد آواز او بلند می گردد:

«سر انجام مرا سخت کردی!

اکنون از این کوبیدن بیهوده بس کن!

مرا تیز بر گیر و به دریا انداز!»

آهنگر آسمان با گاز خود باترادس را از سوی زانو برگرفت،

و او را با شتاب به دریای نیلگون افکند.

دریا کف کرد و به جوش و خروش آمد،

و آب آن سراسر بخار گشت،

و دریا در این روز خشک شد.

بدین گونه اندام باترادس آهنگری گردید،

و تن او پولاد آبگون گشت،

مگر جگر او که سخت نگرید،

چون پیش از آن که آب به جگر او رسد،

دریا سراسر بخار شده بود.

وقتی باترادس پولادین از دریا درآمد،

دریا دوباره از آب لبالب گشت.

در حماسه گیلگمش پهلوان روایت طوفان بنام Utanapishtim از جمله بیمرگان است. خود گیلگمش در جزیره جاویدانان به دنبال گیاه زندگی گشت ولی پس از آن که آن را یافت دوباره از دست داد. سرنوشت او افسانه اسکندر و آب زندگی را بیاد می آورد. اسکندر پس از آن که فرسنگها در جهان تاریکی می رود سرانجام به چشمه ای می رسد که آب آن چون آذرخش می درخشد و هوای آن چون مشک می بوید. اسکندر و همراهانش در کنار آن چشمه فرود می آیند تا دمی بیاسایند و چیزی بخورند و دوباره به جستجوی آب زندگی پردازند، غافل از این که هم اکنون در کنار چشمه آب زندگی نشسته اند. آشپز اسکندر ماهی خشکی را به پای چشمه می برد تا بشوید و خوراکی درست کند، ولی ماهی بمحض آن که به آب می رسد، زنده گشته و می گریزد. آشپز از این واقعه به هراس می افتد و چیزی به دیگران نمی گوید. آشپز خود از آن آب می خورد و بعداً قدری هم به دختر اسکندر می دهد و آن دوتن مانند آن ماهی جاویدان می گردند، ولی اسکندر و همراهان او از آب چشمه های دیگر می خورند. بعداً وقتی اسکندر از ماجرا آگاه می گردد دختر را از خود می راند و سنگی گران بر گردن آشپز می بندد و او را در دریا می اندازد و آن آشپز هنوز در ته دریا سنگ در گردن نشسته است.<sup>۲</sup> بر طبق افسانه های سامی الیاس یا خضر نیز از این آب زندگی خورد و جاویدان گشت.

در اساطیر ایرانی چند تن از شاهان نخست میرنده نبودند، ولی سپس مرگ بر آنها راه یافت. بر طبق زامیاد یشت، چنان که در شاهنامه هم آمده است، جمشید میرنده نبود، ولی پس از آن که خودستایی کرد و سخن به گزاف راند و زبان به دروغ آلود فرزند زدی سه بار از او به صورت مرغ و ارغن جدا گشت و از پس آن جمشید میرنده گشت. کیکاوس نیز نخست از زمره بیمرگان بود ولی پس از آن که آز چیرگی بر آسمان بر او راه یافت فرزند زدی از او گسست و میرنده شد.<sup>۳</sup> فریدون نیز نخست بیمرگ بود، ولی سپس مرگ بدو راه یافت.<sup>۴</sup> سبب راه یافتن مرگ بر فریدون روشن نیست. به حدس وست (West) شاید علت آن چنین بوده که فریدون با تقسیم جهان میان پسران خود تخم کینه را در میان آنان پراکند.<sup>۵</sup> به گمان نگارنده شاید علت اصلی همان نقش تقسیم جهان و سپردن دو بهره از آن به سلم و تور بوده است که بر خلاف ایرج از فرزند زدی بهره نداشتند و در نتیجه دو بهره از جهان به دست فرمانروایان ناسزاوار افتاد.

در روایات زردشتی همچنین از جاودانان بسیاری از زن و مرد نام برده شده است، چون کیخسرو، پشتون، سوشیانس، طوس، گیو، اغریث (یا گوید شاه)، گرشاسپ و

دیگر و دیگر که در جایگاههای مختلف از جمله در کنگ دژ و ایرانویچ، برخی به هوش و برخی بیهوش بسر می‌برند و در پایان جهان هنگام ظهور سوشیانس که نقشی چون امام دوازدهم شیعیان دارد به یاری او می‌آیند.<sup>۶</sup>

از میان این جاوداتان جاودانی شدن کیخسرو ردى نیز در روایات ملی دارد. بر طبق شاهنامه کیخسرو پس از آن که شصت سال بر ایران پادشاهی کرد، دل از جهان برگرفت و به درگاه یزدان نیایش کرد که او را نزد خود بخواند. سرانجام پس از هفته‌ها نیایش، شبی سروش را در خواب دید و سروش او را مژده داد که نیایش او پذیرفته شد. کیخسرو پس از سپردن پادشاهی به لهراسپ، خویشان و پهلوانان را وداع گفت و بسوی جهان جاودانی رهسپار گشت. گروهی از پهلوانان او را همراهی کردند تا به کوهی رسیدند و در آن جا زال ورستم و گودرز به سفارش کیخسرو بازگشتند، ولی طوس و گیو و بیژن و فربرز توصیه او را نپذیرفتند و همچنان او را همراهی کردند. ما نخست چند بیت از پایان این روایت را نقل می‌کنیم:

برفتند یک روز و یک شب بهم	شدند از بیابان و خشکی دژم
به ره بریکی چشمه آمد پدید	جهانجوی کیخسرو آن جا رسید
بدان آب روشن فرود آمدند	بخوردند چیزی و دم برزدند
بدان مرزبانان چنین گفت شاه	که امشب نرانیم زین جایگاه...
چو خورشید تابان برآرد درفش	چو ز آب گردد زمین بنفش،
مرا روزگار جدایی بود	مگر با سروش آشنایی بود
چو بهری ز تیره شب اندر چمید	کی نامور پیش چشمه رسید
بر آن آب روشن سر و تن بشست	همی خواند اندر نهان زند و اُست
چنین گفت با نامور بخردان	که باشید پدرود تا جاودان
کنون چون برآرد سنان آفتاب	مبیینید دیگر مرا جز به خواب
شما باز گردید زین ریگ خشک	مباشید اگر بارد از ابر مشک
ز کوه اندر آید یکی باد سخت	کجا بشکند شاخ و برگ درخت
ببارد بسی برف ز ابر سیاه	شما سوی ایران نیابید راه...
چو از کوه خورشید سر بر کشید	ز چشم میهان شاه شد ناپدید
بودند ز آن جایگه شاهجوی	به ریگ بیابان نهادند روی
ز خسرو ندیدند جایی نشان	ز ره بازگشتند چون بیهشان... <sup>۷</sup>

پهلوانان کمی پس از آن که از جستجوی کیخسرو نومید بازمی‌گردند، به همان گونه



که کیخسرو پیش بینی کرده بود، همه در برف جان می سپارند. در این روایت چشمه‌ای که کیخسرو نیمه شب تاریک در آب روشن آن شستشو می‌کند، چیزی جز همان چشمه آب زندگی، یعنی آن چشمه آب روشن در جهان تاریکی، نیست که کیخسرو با رفتن در آن عمر جاودان می‌یابد، منتها نه در جهان و در میان میرندگان، بلکه زنده به یزدان می‌پیوندد و یا به گفته پهلوانان:

خردمند از این کار خندان شود      که زنده کسی پیش یزدان شود<sup>۸</sup>

در این روایت چشمه مانند چشمه حیوان در رمان اسکندر نقطه پایان جهان است و از آن پس سرزمین جاودانان آغاز می‌گردد که برای ورود بدان باید نخست در آب این چشمه شستشو کرد، مشروط بر این که رهرو را پذیرفته باشند. از این رو همراهان کیخسرو که مانند اسکندر مهمان ناخوانده اند همه نومید باز می‌گردند. ما در فرصتی دیگر نشان خواهیم داد که این روایت مانند چندین روایت دیگر ایرانی اساس بخش مهمی از روایات رمان اسکندراند.

از میان پهلوانان روایات ایرانی اسفندیار رو بین تن است و تنها جای زخم پذیر او چشمان اوست. رو بین تنی اسفندیار دارای روایات گوناگون است. به روایت شاهنامه سبب رو بین تنی اسفندیار این است که او بازو بسته زردشت بود. بدین معنی که زردشت زنجیری را که از بهشت آورده بود، با دست خود به بازوی اسفندیار بست و این زنجیر اسفندیار را از بد حوادث مصون نگاه می‌داشت:

یکی نغز پولاد زنجیر داشت      نهان کرده از جادو آژیر داشت  
به بازوش در بسته بُد زردهشت      به گشتاسپ آورده بود از بهشت  
بدان آهن از جان اسفندیار      نبردی گمانی به بد روزگار<sup>۹</sup>

ولی در کتاب زرتشت نامه سبب رو بین تنی اسفندیار افسانه دیگری دارد. بر طبق گزارش این کتاب گشتاسپ توسط زردشت از اورمزد چهار چیز آرزو می‌کند. یکی آن که جای خود را در آن جهان از پیش به چشم ببیند. دیگر آن که احوال جهان از آشکار و نهان بر او گشوده گردد. سوم آن که هیچ سلاحی بر او کارگر نیفتد. و چهارم زندگی جاویدان. در زیر چند بیت پایان این گزارش را بر طبق نسخه خطی کتابخانه بریتانیا می‌آوریم:

نباشد سلیحی به من کارگر      به هنگام آویزش و شور و شر  
ازیرا که چون دین کنم آشکار      مرا کرد باید بسی کارزار  
چهارم دگر آن که تا رستخیز      نگیرد روان از تن من گریز

زردشت در پاسخ گشتاسپ می گوید که از این چهار آرزوی یکی را برای خود برگزیند و سه دیگر را برای سه تن دیگر. گشتاسپ آرزوی نخستین را برای خود، دومین را برای جاماسپ، سومین را برای اسفندیار و چهارمین را برای پشوتن برمی گزیند. سپس زردشت به گشتاسپ می می دهد و گشتاسپ سه روزه خواب می رود و جای خویش را در بهشت می بیند. به جاماسپ بوی می دهد و جاماسپ همه دانشها را درمی یابد. به پشوتن شیر می دهد و او پس از آشامیدن آن جاویدان می گردد. و سرانجام به اسفندیار یک دانه انار می دهد و اسفندیار پس از خوردن آن تن او چون سنگ روی سخت می گردد و از این رو او را رویین تن می نامند:

وز آن پس بدادش به اسفندیار	از آن یشته خویش یک دانه نار
بخورد و تنش گشت چون سنگ روی	نبد کارگر هیچ زخمی برای
از این گونه اندر سخن هوش دار	که بوده ست رویین تن اسفندیار

در *مجمّل التواریخ مورخ ۵۲۰ هجری* سبب رویین تنی اسفندیار چنین روایت شده است: «چشمه روی روان گشت سلیمان را یعنی عین القطر، و از آن تمائلیها و صورتها کردند، پس سلیمان دعا کرد و خدای تعالی جان به تن ایشان اندر کرد، و اسفندیار از ایشان بود.»<sup>۱۰</sup> در این روایت احتمالاً نام سلیمان جانشین نام زردشت شده است.

در روایات ارمنی نیز افسانه ای درباره زخم ناپذیری اسفندیار و نبرد او با رستم هست. در روایات ارمنی اسفندیار جنپلی یا جنپولاد نامیده شده است (که همان جان پولاد و به همان معنی رویین تن است) و چشم او از گوشت است. اسفندیار در نبرد با رستم هر روز ۳۶۶ زخم برهنبرد فرود می آورد و رستم زخمهای خود را بوسیله روغنی درمان می کند. رستم پهلوانان را گرد کرده و با آنها درباره راه پیروزی بر جنپلی مشورت می کند. پهلوانان برای پی بردن به این راز کتاب سلیمان را بازمی کنند. در این کتاب چنین آمده است: «جنپلی سراپا از آهن است. هر پهلوانی که آهنگ نبرد او را دارد باید دو تیر آماده سازد و پیش از آغاز نبرد به اسفندیار بگوید: نخست چشمان خود را به من نشان بده تا سپس با یکدیگر نبرد کنیم. و تا جنپلی چشمان خود را نشان داد تیرها را به چشمان او زند.» رستم به همین گونه کار می کند و اسفندیار را از پای درمی آورد. بر طبق روایت ارمنی اسفندیار پس از کور شدن، از رستم به التماس می خواهد که برای او خانه ای بسازد با ستونی در میان آن. پس از ساخته شدن خانه، اسفندیار به درون آن رفته ستون خانه را می کشد تا سقف بر سر رستم فرو ریزد. ولی رستم از در باز خانه بیرون می جهد و اسفندیار در زیر آوار خانه مدفون می گردد.<sup>۱۱</sup>

این روایت ارمنی شامل دو بخش است. بخش نخست یک روایت ایرانی است که در خطوط کلی با روایت شاهنامه می خواند، ولی در یک جا کتاب سلیمان جای کتاب زردشت را گرفته است. بخش دوم همان روایت سامی ساسون است که آن را بنام اسفندیار کرده و به بخش نخستین وصله کرده اند و از پیوند دو روایت ایرانی و سامی یک روایت نو ساخته اند. این روایت ایرانی - سامی تنها در میان ارمنیان رایج نیست، بلکه در میان مردم ایران نیز پراکنده است. صورتی که از بخش نخستین این روایت در میان ایرانیان رایج است، فاقد عنصر سامی است و در آن بجای سلیمان زردشت آمده است و بجای دو تیر سخن از یک تیر دو شاخه است.<sup>۱۲</sup> در شاهنامه سخن از یک تیر و یک پیکان است. سیمرغ دستور ساختن تیر را به رستم چنین می دهد:

بر آتش مر این چوب را راست کن      ننگه کن یکی نغز پیکان کهن  
بنه پَر و پیکان بر او بر نشان      نمودم تو را از گزندش نشان...  
یکی تیز پیکان بدو در نشانند      چپ و راست پرها بر او بر نشانند

ولی بعداً روایت دو پیکانه بودن تیر که در میان مردم جاری است به برخی از دستویسهای شاهنامه نیز راه یافته است و سبب تصحیف بیتهای بالا شده است:

سه پَر و دو پیکان بر او بر نشان...

دو تا تیز پیکان بدو در نشان...<sup>۱۳</sup>

همچنین در برخی پرده‌هایی که از این صحنه کشیده اند تیر گزی را که به چشم اسفندیار نشسته است دو شاخه نشان داده اند. شیخ اشراق، سهروردی نیز در رسالهٔ عقل سرخ این تیر را «دو پاره گز» نامیده است.<sup>۱۴</sup>

در میان مردم ایران افسانهٔ دیگری نیز در سبب رو بین تنی اسفندیار شهرت دارد. بر طبق این افسانه زردشت برای اثبات پیامبری خود به گشتاسپ دستور می دهد که اسفندیار کودک را به گرمابه برده و آبی را که زردشت در آن وردی دمیده بر تن او ریزند تا رو بین تن گردد. ولی هنگامی که آب بر سر اسفندیار می ریزند کودک بر خلاف سفارش زردشت چشمان خود را می بندد و از این رو همهٔ تن او سخت می گردد مگر چشمهایش که آب بدان نرسیده است.<sup>۱۵</sup>

نیروی ساسون در موی سر اوست و او را تنها با موی خود او می توان بست.<sup>۱۶</sup> راز زخم پذیری دو تن از پهلوانان یونانی بنام نیسوس (Nisos) و پترلاوس (Pterelaos) در یک تار موی طلایی است که در موی سر خود دارند و این تار مو بعنوان رگ جان آنهاست. این رگ جان ممکن است در بیرون از اندام باشد. بدین معنی که جان یا مادهٔ زندگی



شخص زخم ناپذیر بیرون از پیکر او در زیر دریا یا باطلاق یا بیابان یا غار در میان صندوق، درخت، تخم مرغ و جز آن پنهان است و غالباً دیو، ماریا جانوری دیگر از آن پاسداری می کنند، چنان که اگر دشمن به راز زخم پذیری آن شخص پی ببرد، تازه پس از کارهای قهرمانی بسیار باید خود را به جان یا ماده زندگی آن کس برساند و در صورت موفقیت شخص زخم ناپذیر در دم جان می سپارد. یک نمونه از این گونه زخم ناپذیری را در افسانه دختر شاه پریان می بینیم. در صورت تاجیکی این افسانه آمده است که پهلوان بهادر برای رسیدن به وصال دختر شاه پریان باید دیو کبود را بکشد. ولی جان این دیو بیرون از تن اوست. دختر شاه پریان که از این راز آگاه است جای جان دیو کبود را به بهادر می گوید: جان دیو در میان صندوقی است نهفته در بُن غاری ناپیدا. بهادر پس از جستجوی فراوان سرانجام جای این غار را که در نزدیکی دریایی قرار گرفته است می یابد و هنگامی که درون غار می گردد گروهی از آدمیان را که خوراک روزانه دیو کبود هستند بسته در زنجیر مشاهده می کند. آنها جای صندوق را به بهادر نشان می دهند، ولی بهادر هر چه می کوشد نمی تواند در صندوق را بگشاید. در میان بندیان یک موسفید دانایی هم هست که از راز گشودن صندوق آگاه است. بهادر بر طبق دستور موسفید صندوق را برمی گرداند. در ته صندوق سوراخی است به کوچکی سر سوزن که باید آن را با سر دشنه گشاد کرد و سپس سر حلقه شده ریسمانی را از راه سوراخ درون صندوق نمود و چون حلقه ریسمان در درون صندوق به جایی بند شد، آن وقت ریسمان را کشید تا در صندوق باز شود. پس از انجام این کارها و باز شدن صندوق ناگهان جان دیو کبود جیراس زنان از صندوق بیرون می آید. ولی پیش از آن که بهادر جان دیو را بکشد، دیو خود را می رساند و با زاری از بهادر می خواهد که جان او را نکشد و او در عوض همه عمر بنده وفادار او خواهد بود، چون دیوان و پریان برخلاف آدمیان عهد شکنی نمی شناسند و همیشه به عهدی که می بندند وفاداری مانند<sup>۱۷</sup>.

با این گونه زخم ناپذیری ما بیشتر در اسطوره و قصه و قصه حماسی روبرو می گردیم و کمتر در داستانهای حماسی هنری. همچنین دانستن ورد، همراه داشتن دعا، نظر قربانی، پنجه گرگ، آلت کفتار ماده، اسفنج، سنگی از سنگدان خروس، و یا دود کردن اسفند و چرب کردن تن با روغن گیاهی یا حیوانی و دیگر و دیگر که برای رفع چشم زخم در عقاید خرافی ایرانیان و ملل دیگر هست، همه نوعی با اعتقاد به زخم ناپذیری مرتبط اند. اینها نه تنها دازنده خود را از بلاها دور نگه می دارند، بلکه گاه طلسم و جادو را نیز می شکنند. مثلاً اسفندیار هنگامی که زنجیر خود را بر گردن زن جادو می افکند، سحری را

که گنده پیره نیروی آن از خود زنی زیبا ساخته می شکند و زن دوباره به شکلی اصلی خود برمی گردد:

به زنجیر شد گنده پیری تباه      سر و موی چون برف و زنگی سیاه<sup>۱۸</sup>  
 هنگامی که رستم در هفت خان با زن جادو و برو می گردد، به سبب زیبایی زن بی اختیار نام یزدان را بر زبان می راند و بمجرد آن که نام یزدان به گوش زن می رسد، سحر او درهم می شکند و به شکل اصلی خود بازمی گردد: سیه گشت چون نام یزدان شنید.<sup>۱۹</sup>

لیمینکینن (Lemminkäinen) پهلوان حماسه فنلاندی برای دفع هر زخمی وردی می داند، مگر برای دفع نیش مار و سرانجام در اثر مار گزیدگی جان می سپارد. بر طبق شاهنامه، بر سیمرخ درمان بخش است و زال که پروریده سیمرخ است به دستور سیمرخ زخم پهلوی زن خود رودابه را پس از زادن رستم از پهلوی، با کمک این پر درمان می کند:

گیاهی که گویمت با شیر و مشک      بکوب و بکن هر سه در سایه خشک  
 بساو و بر آلی بر خستگیش      ببینی همان روز پیوستگیش  
 بدو مال از آن پس یکی پَرَمَن      خجسته بود سایه فرَمَن<sup>۲۰</sup>  
 خود سیمرخ نیز زخمهایی را که رستم در نبرد با اسفندیار برداشته است با پر خویش درمان می کند:

بر آن خستگیها بمالید پر      هم اندر زمان گشت با زیب و فر  
 بدو گفت کاین خستگیها ببند      همی باش یکچند دور از گزند  
 یکی پَرَمَن تر بگردان به شیر      بمال اندر آن خستگیهای تیر<sup>۲۱</sup>  
 بر طبق شاهنامه کیکاوس نوشدارویی دارد که هر زخمی را درمان می بخشد. رستم پس از دریدن پهلوی پسر خویش گودرز را بنزد کیکاوس می فرستد و از او طلب نوشدارو می کند:

از آن نوشدارو که در گنج توست      کجا خستگان را کند تندرست،  
 بنزدیک من با یکی جام می      سزد گرد فرستی هم اکنون به پی<sup>۲۲</sup>  
 شاهان ایران بر بازوی خویش مهره ای دارند که هر زخمی را درمان می بخشد و کیخسرو زخمهای گسته را با این مهره درمان می کند و او را از مرگ حتمی نجات می دهد:

زهوشنگ و طهمورث و جمشید      یکی مهره بُد خستگان را امید  
 رسیده به میراث نزدیک شاه      به بازوش برداشتی سال و ماه

چومهر دلش گسته‌م را بخواست      گشاد آن گرانمایه از دست راست  
 ابربازوی گسته‌م بر بیست      بمالید بر خستگیم‌هاش دست<sup>۲۳</sup>

بر طبق آنچه درباره‌ی روین تنی گفته شد، همه‌ی روین تنان به گونه‌ای زخم پذیرند، یعنی همیشه دری برای درون شدن مرگ باز گذاشته‌اند تا میان آرزوی روین تنی و واقعیت مرگ ارتباطی ایجاد کنند. در جهت همین گرایش به واقعیت است که کم کم زخم ناپذیری تن تبدیل به زخم ناپذیری جامه‌ی رزم یا سلاح پهلوان گردیده است:

گامورت (Gahmuret) پهلوان حماسه‌ی ژرمنی دارای خودی از الماس است که چون بر سر دارد از سوی سر زخم ناپذیر می‌گردد. رولاند (Roland) پهلوان حماسه‌ی فرانسوی رولاند دارای شمشیری است زخم ناپذیر. هنگامی که مرگ پهلوان فرا می‌رسد، برای آن که شمشیرش به دست دشمنان نیفتد، آن را با همه‌ی نیروی خود به سنگ می‌زند تا بشکند. ولی شمشیر رولاند سنگ را در هم می‌شکند و خود نمی‌شکند. شمشیر کوروغلو پهلوان حماسه‌ی آذربایجانی از جنس پاره‌سنگی است که اصل آن از آسمان است و پدر پهلوان آن را در کوه یافته و از آن برای پسر خود شمشیری ساخته است. معنی این روایت جز این نیست که شمشیر پهلوان مقدس و همچون سنگ سخت نشکننده است. برای شمشیر دو دم حضرت علی معروف به ذوالفقار که از حضرت محمد بدو رسیده بود نیز اصل آسمانی قائل بودند.<sup>۲۴</sup> بر طبق ابومسلم نامه خردک آهنگر از همین ذوالفقار برای ابومسلم تبری زخم ناپذیر به وزن بیست و یک من می‌سازد. بند ابریشمین این تبر که علاقه‌ی ذوالفقار است و دسته‌ی چوبین آن که از عصبای آدم گرفته شده، نیز زخم ناپذیرند.<sup>۲۵</sup> در داراب نامه‌ی طرسوسی دیوی سپری دارد از پیشینه‌ی ماهی، چهار گز در چهار گز، که تیر بر آن کارگر نیست. و همین دیو سلاحی زخم ناپذیر نیز از چشم ماهی دارد «هر یکی به سنگ پنج من و شش من و ده من، پرورده در اخلاطها، چنانک اگر بر سنگ زدی سنگ را پاره کردی، و آن را هیچ المی نرسیدی از سختی که بود.»<sup>۲۶</sup> هراکل پهلوان یونانی بر خود پوست شیری می‌پوشانید که بر آن زخم کارگر نیست. همچنین زره پهلوانان ژرمنی چون البریش (Elberich) و فینسلایف (Flinsleif) و چند تن دیگر زخم ناپذیراند. ماناس پهلوان حماسه‌ی قرقیزی در زیر پیراهن خود یک زره ابریشمین دارد که تیر بر آن کارگر نیست. میلش (Milosch) پهلوان بلغاری نیز دارای چنین زرهی است، از این رو ترکان پس از چیرگی بر او نخست زره او را از تنش بیرون می‌کشند و سپس او را از پای درمی‌آورند. واختنگ گرگاسالی (Vachtang Gorgasali) پهلوان یک افسانه‌ی تاریخی گرجی نیز دارای زره زخم ناپذیری است. روزی زره او از زیر بغل چاک برمی‌دارد. زن



پهلوان یا یکی از نزدیکانش این راز را به دشمن می رساند و دشمن با تبری که از راه همین چاک به او می زند او را می کشد. اروار-اد ( Örvār-odd ) پهلوان یک حماسهٔ اسکاندیناوی از الور ( Ólǫf ) دختر شاه ایرلند یک پیراهن ابریشمین گرفته است که زخم هیچ سلاحی بر آن کارگر نیست. این پهلوان در نبردی در پناه پیراهن آسب ناپذیرش یازده تن از دشمنان خود را می کشد بی آن که به خود او زخمی رسد. مادریک پهلوان دیگر حماسهٔ ژرمنی به نام ولف دیتیریش هنگام وداع با پسر یک پیراهن ابریشمی سرخ به او می دهد که مانند ببریان رستم و زره سیاوش، آتش و آب و سلاح و جادو بر آن کارگر نیست. ۲۷ در روایات حماسی ایرانی زره شبرنگ پسر دیو سپید مازندران زخم ناپذیر است: بُد زخم بردع او کارگر. ۲۸ در داراب نامه آمده است که جوشن سمندون زخم ناپذیر است و سبب زخم ناپذیری آن چنین است که این جوشن را در خون آمی پرورده اند. ۲۹ بر طبق روایت همین کتاب بر خود داراب که در اصل متعلق به جمشید بود، زخم کارگر نیست. ۳۰ داراب دارای زرهی است که آن هم زخم ناپذیر است: «هیچ کس بر روی ظفر نیافت از آن که زره اسفندیار داشت و از آن اردشیر. هیچ سلاحی بر وی کار نمی کرد، و نخستین پیراهن آدم داشت از پوست پلنگ آرده. گویند کیخسرو به لهراسپ داد و لهراسپ به گشتاسپ و گشتاسپ به اسفندیار و از اسفندیار به بهمن و از بهمن به همای رسید و همای به داراب داد. فزون از صد چوبه تیر در وی زده بودند و او را خبر نبود.» ۳۱ در روایت اخیر منظور از پیراهن آدم که از پوست پلنگ بوده، همان پلنگینه گیومرث است: پلنگینه پوشید خود با گروه. ۳۲ بر طبق شاهنامه سروش نیز همین جامه را به تن دارد ۳۳ و بر همین اساس بر طبق یک روایت که ما در پایین نقل خواهیم کرد برای پلنگینه رستم نیز اصل آسمانی قائل شده اند. بر طبق شاهنامه زره سیاوخش زخم ناپذیر است. در شاهنامه در زندگی خود سیاوخش اشاره ای به این زره نشده است. شاید بتوان گذشتن سیاوخش از آتش را با زخم ناپذیری زره او ارتباط داد و گفت بخاطر این زره آتش بدو زبانی نرسانید و یا ایزدان بخاطر بیگناهی او از پیش زره او را زخم ناپذیر کردند و یا این که پس از گذشتن از آتش زره او زخم ناپذیر شد. در هر حال بر طبق شاهنامه پس از سیاوخش همسر او فرنگیس این زره را به پاس خدمات گیو به او می دهد ۳۴ و از آن پس گیو همیشه در جنگها این زره را بر تن دارد و چند بار هم آن را به پسر خود بیژن می دهد. این زره در آب تر نمی گردد و در آتش نمی سوزد و هیچ سلاحی بر آن کارگر نیست:

نگردد چنین آهن از آب تر      نه آتش بر او بر بود کارگر

نه نیزه نه شمشیر هندی نه تیر<sup>۳۵</sup>  
 ورا گیو خوانند پیلست و بس  
 چو بر زه به شست اندر آری گره  
 سلیح سیاوش بیوشد به جنگ  
 و دیگر که دارد همی آن زره  
 بر او تیر و ژوبین نیابد گذار

.....  
 که در رزم دریای نیلست و بس  
 خدنگت نیابد گذر بر زره  
 نترسد ز پیکان تیر خدنگ...<sup>۳۶</sup>  
 کجا گیوزد بر میان بر گره  
 سزد گر پیاده کند کارزار<sup>۳۷</sup>

رستم نیز جامه ای زخم ناپذیر دارد بنام ببر بیان یا پلنگینه. درباره این جامه روایات چندی در دست است. در یک روایت سعدی درباره جنگ رستم با دیوان این جامه از چرم پلنگ یعنی همان پلنگینه نامیده شده است.<sup>۳۸</sup> در لغت فرس برای این جامه اصل بهشتی قائل شده‌اند: «ببر بیان پوشیدنی است از سلب، جنگیان کیان داشتندی و گفتندی جبرئیل آورده از بهشت.»<sup>۳۹</sup> این روایت که در بیشتر دستنویسهای این کتاب نیست و احتمالاً از الحاقات بعدی به کتاب است، روایتی است که به همان روایت جامه پلنگینه سروش و گیومرث و سیامک بر می گردد. شاید این روایت ساختگی باشد. ولی در توجیه اصالت آن می توان گفت این که اکوان دیو زمین را گرد تا گرد رستم می برد و او را با زمین برداشته و به دریا می افکند، از این روست که چون رستم هنگام خواب ببر بیان را بر تن دارد،<sup>۴۰</sup> اکوان دیو از تماس با این جامه هراس دارد که در این صورت باید برای این جامه اصل آسمانی قائل شد.

بر طبق شاهنامه ببر بیان یا پلنگینه جامه ای است تیره رنگ دارای پریا مو که در آتش نمی سوزد و در آب تر نمی گردد و هیچ سلاحی بر آن کارگر نیست:

بر او آفرین خواند بسیار زال... <sup>۴۱</sup>	بپوشید ببر و بر آورد بال
بینداز و این جوشن تیره رنگ... <sup>۴۲</sup>	که این مردری خود و خفتان جنگ
پلنگینه جوشن، از آهن کلاه... <sup>۴۳</sup>	بدو گفت مردی چو دیو سیاه
سر از خواب و اندیشه پردخت کن... <sup>۴۴</sup>	برت را به ببر بیان سخت کن
یکی جوشنستش ز چرم پلنگ،	مرا با دلاور بسی بود جنگ
بسی آزمودم به گرز و تیر... <sup>۴۵</sup>	سلیحم نیامد بر او کارگر
بپوشید بر و اندر آید به جنگ	یکی جامه دارد ز چرم پلنگ
ز خفتان و جوشن فزون آیدش	همی نام ببر بیان خواندش
شود چون بپوشد بر آیدش پر... <sup>۴۶</sup>	نسوزد در آتش نه در آب تر
که او را پلنگینه پیراهن است	بگفت آنک این رنجم از یک تن است

نیامد سلیحم بدو کارگر بر آن برو آن خود و چینی سپر...<sup>۴۷</sup>  
 سنان اندر آمد به بند کمر به ببر بیان بر نبد کارگر<sup>۴۸</sup>  
 رستم بر روی زره، یعنی پیراهن رزمی نازکی از زنجیرهای بافته شده، نخست جوشن یا گبر، یعنی جامه رزمی ضخیم از آهن، می پوشد و سپس بر روی جوشن ببر بیان را به تن می کند:

زره زیر بُد جوشن اندر میان از آن پس بپوشید ببر بیان<sup>۴۹</sup>  
 چو شد روز رستم بپوشید گبر نگهبان تن کرد بر گبر بیر<sup>۵۰</sup>  
 سبب زخم ناپذیری سلاح و جامه پهلوان گاه این است که سلاح یا جامه پهلوان مقدس اند یعنی اصل آنها آسمانی است. ولی در بیشتر موارد سبب زخم ناپذیری سلاح در این است که آن را از جنسی سخت و آسیب ناپذیر ساخته اند و سبب زخم ناپذیری جامه در این است که آن را از پوست جانوری زخم ناپذیر دوخته اند. ما در حماسه های ملل تعداد زیادی از این گونه جانوران می شناسیم. برای نمونه اژدهایی که در افسانه ژرمنی به دست فروتو (Frotho) کشته می شود تنها از سوی شکم زخم پذیر است. همچنین گرازی که دیار مد پهلوان کلتی می کشد زخم ناپذیر است. و نیز شیری که هراکل پوست او را بر دوش خود دارد زخم ناپذیر است و از این رو هراکل پس از آن که در نبرد با این شیر با شمشیر و گرز کاری از پیش نمی برد، جانور را چنان که در نقوش یونانی دیده می شود با دو دست خود خفه می کند. بنا بر این می توان تصور کرد که ببر بیان یا پلنگینه رستم نیز از پوست زخم ناپذیر بریا پلنگ و یا بخاطر رنگ سیاه آن از Panther تصور شده است. ولی افسانه های دیگری که از ببر بیان در دست است نشان می دهند که این جانور در اصل نه ببر، نه پلنگ، نه پانتر، و نه چنان که برخی دیگر تصور کرده اند بَبَر، بلکه اژدهاست.

در یکی از دستنویسهای شاهنامه که ما مشخصات آن را در پی نوشت ۲۸ آورده ایم، در میان داستانهای متعددی که بنام فردوسی وارد شاهنامه کرده اند، یکی نیز داستانی است بنام «ببر بیان» که مجموعاً ۴۱۴ بیت دارد. داستان در زمان منوچهر روی می دهد. روزی که منوچهر با بزرگان و پهلوانان در بزم نشسته است ناگهان گروهی از مردم هند از راه می رسند و از دست ببری که زندگی را بر مردم هند تلخ کرده شکایت می کنند و برای دفع او کمک می خواهند. آغاز داستان، آغاز داستان «بیژن و منیژه» و فرامرزنامه را بیاد می آورد:

یکی روز ایام فصل بهار منوچهر بر تخت بُد شهریار



به یک دست بُد قارن رزم زن  
 جهان پهلوان زال و ایرانیان  
 شکفته رخ پیلتن لاله بود  
 به یک دست بودیش کشواد نیو  
 نشسته در آن بزم شاه جهان  
 ز نقل و می و بادۀ خوشگوار  
 همه اندر آن بزم آماده بود  
 گه از سلم گفستی سخن گه ز تور  
 که ناگه ز دربانگ فریاد خاست  
 که شاها ز غم ما به تنگ اندریم  
 به هندوستان ببری آمد پدید  
 درازی و پهنای او صد کمند  
 نفس چون ز هامون برآرد به تاب  
 اگر سوی دریا نهد پا درون  
 سوی مرغزاری که آرد گذر  
 خورد آهن و روی و مس جمله پاک  
 چو شه ناله دادخواهان شنید  
 پس آن گه چنین گفت مر زال را  
 بدو گفت کای پهلونیکخواه

دگر نوذر طوس لشکر شکن  
 به خدمت نشسته کمر بر میان  
 در آن وقت او چارده ساله بود  
 به دست دگر بود گودرز و گیو  
 به دل فارغ از کار و بار مهان  
 ز بوی خوش از آنچه آید بکار،  
 سر زلف، ساقی ز کف داده بود  
 گه از بهر ایرج شدی بی صبور  
 ز درگاه شاه جهان داد خواست  
 اباژدها ما به جنگ اندریم  
 ندیده زمانه، نه دوران شنید  
 بود بیشترای شه ارجمند  
 برون آورد ماهی از قعر آب  
 کند از نفس آب دریا چو خون  
 بسوزد ز دود دهان خشک و تر  
 همان گه بتازد سوی سنگ و خاک  
 سوی پهلوانان نگه کرد و دید  
 خداوند شمشیر و گوپال را  
 نگه کن یکی سوی این دادخواه

زال موافقت می کند که برای دفع این ببراهمی هند گردد. ولی رستم چهارده ساله  
 از شاه می خواهد که بجای زال او را مأمور این کار کند. این سخن بر زال گران می آید و  
 تازیانه‌ای به رستم می زند. سپس با سپاهی به شمار دوازده هزار به سرکردگی کشواد و  
 قارن براه می افتد. پس از رفتن سپاه، گودرز رستم را به خانه برده گوشمالی می دهد:

گزارش چنین کرد از باستان  
 که گودرز کشواد آن مرد گُرد  
 برآشت گودرز با او به جنگ  
 چو رستم چنان دید بازو گشاد  
 ز نیرو جدا کرد خود را از او  
 گرم شرم قارن نبودی به پیش

گزارنده این کهن داستان  
 تهمتن ز مجلس سوی خانه برد  
 گرفتش دوال کمر بند تنگ  
 بزد بر سرش کوز پای اوفتاد  
 بدو گفت کای مرد پرخاشجوی،  
 نمودم به تو زور مردی خویش

ما بعداً در مقایسه این روایت با روایات مشابه دیگر، دلیل این نبرد گودرز و رستم را که در این جا عجیب و بی سبب می نماید، نشان خواهیم داد. در هر حال رستم خود را از دست گودرز می رهاند و پس از برداشتن سلیح نیای خود سام، اسبی از اصطبل برگزیده بسوی هند می تازد. گودرز به تعقیب رستم می پردازد و پس از رسیدن به او و دلجویی از او، هر دو باتفاق و بشتاب به سوی هند می تازند تا مگر هر چه زودتر به زال رسند: رستم چنین گفت با اسب کای نیکبار مکن سستی اندر گه کارزار که من زال را از تو پیچان کنم درو دشت بر سان مرجان کنم چنان تند شد اسب آتش گهر که گویی بر آمد ز پهلوش پر سرانجام هنگام شب به سپاه زال می رسند. رستم تصمیم می گیرد که ناشناس به لشکر زال زند و از گودرز قول می گیرد که راز او را با کسی نگوید. رستم هنگام رو برو شدن با کشواد و قارن خود را البرز می نامد و سپس در نبرد تن به تن هر دو را مغلوب و اسیر می کند. پس از آن با زال می جنگد و چون کار نبرد به درازا می کشد، قرار می گذارند که دنباله نبرد را به فردا بیندازند. رستم به زال پیشنهاد می کند که اگر کین ببر بیان را به او واگذارد، او در مقابل حاضر است دست از نبرد با او بکشد. ولی زال نمی پذیرد:

بدو گفت زال سپهبد دلیر	که چربی نخیزد ز پهلوی شیر
طمع خام کردی به دام آمدی	نظر پخته تر کن که خام آمدی
چو فردا برآید بلند آفتاب	جهان زو شود جملگی در ناب
بکوبم به گرز گران یال تو	که گرید به تو گرز و گوپال تو...
چو خورشید بشکست بر شب قفس	دم صبح از روشنی زد نفس
بر آورد سر زال از جای خواب	سری پر ز کین و دلی پر شتاب
ز ره جامه جنگ و آهن کلاه	بپوشید آن گه گونیکخواه

ولی پیش از آغاز نبرد، ناگه گرد تیره ای برخاسته دیوی از سوی چپ رستم خود را به میدان می افکند. دیوی با گوشهایی چون گلیم و نام او گلیمینه گوش:

که ناگه بر آمد یکی تیره گرد	ز دست چپ او به دشت نبرد
یکی دیو پتیاره آمد پدید	که مانند او کس ندید و شنید
سرش گنبدی بود و بالا منار	بر او دستها رُسته همچون چنار
دماغش به رخ چون تنور سیاه	دو چشمش دو مشعل دم صبحگاه
مر او را بُدی چون گلیمیش گوش	سیه چهره، نامش گلیمینه گوش

که بر هر قلاده یکی سنگ داشت  
 چو با آدمی آمدی او به جنگ  
 دو سنگ دگر نیز در چنگ داشت  
 نبودی بجز چنگ او خاره سنگ  
 دیو سنگی بر گردن اسب کشواد و سنگی دگر به اسب قارن می زند. اسبان در جا  
 جان می سپارند و لشکر زال رو به گریز می نهد. زال به جنگ دیومی شتابد. دیو باز  
 سنگی پرتاب می کند که بر اسب زال بر می خورد و در اثر آن اسب جان سپرده و زال بر  
 زمین می افتد. در این هنگام رستم که جان پدر را در خطر می بیند به جنگ دیومی  
 شتابد. رستم نخست زبان به پر خاش می گشاید:

چو بوشنید از وی گلیمینه گوش  
 در انداخت سنگی به آن نره شیر  
 چو جوشنده دریا درآمد بجوش  
 گرانسنگ را از هوا برگرفت  
 تهمتَن به نزدش درآمد دلیر  
 در آمد بر پیلتن همچو باد  
 همه لشکر از وی بمانده شگفت  
 که زنجیر و قلاده و سنگها  
 کمین بازوی پهلوی برگشاد  
 فرو ریخت ز اندام نر ازدها  
 چو دیوان برویال البرز دید  
 چناری قوی اندر آن مرز دید  
 در این جا متن کمی افتادگی دارد و از این رو بر خواننده معلوم نیست که دیو با آن  
 چنار چه می کند. ولی ما بعداً محتوای این افتادگی را از روی نقل دیگری از این داستان  
 نشان خواهیم داد.

سرانجام رستم دیو را مغلوب می کند. دیو به التماس می افتد و به رستم می گوید که  
 از کشتن او در گذرد و او را به بندگی خود بپذیرد. دیو به رستم:

یکی میخ از نعل اسبم بکوش  
 چو بوشنید البرز بندش ز دست  
 که تا باشم این حلقه باشد به گوش  
 گسست و به گوشش یکی حلقه بست  
 برون کرد نعل او ز سم سمنند  
 به گوش وی آن نعل اندر فکند  
 پس از این واقعه همه با هم همراه می گردند و عازم نبرد ببر بیان می شوند. ولی از  
 هویت واقعی رستم هنوز جز گودرز (و نیز اکنون دیو) کس دیگری آگاه نیست. پس از  
 رسیدن به هند و چند شب خوشگذرانی در مجلس رای هند، سرانجام به نبرد ببر بیان می  
 روند:

کشیدند لشکر دو منزل براه  
 برفتند جایی که آن ببر بود  
 در و دشت بُد همچو دود سیاه  
 خروشان و جوشان و چون ابر بود  
 بدیدند دشتی پر آتشکده  
 ترو خشک را جمله آتش زده  
 که ای پرهنر مرد با فرّ و جای  
 به پرسید دستانِ فرّخ ز رای



چرا آتش تیز افروختند؟  
 بگفتا بدان ای یل شیرمرد  
 دم ببر ز آن گونه آتش زن است  
 چو بشنید این را یل سرفراز  
 پس آن گاه آن شیرروشنروان  
 پیامی فرستاد دستان سام  
 من از سیستان آمدم با سپاه  
 نخستین مرا این جنگ بپرزاشماست  
 بپرسید زال ز راز دیده بان  
 خبر ده مرا از سر و جای او  
 یکی هفته شد تا به دریا درون  
 بزرگان صاحب خرد را بخواند  
 ببايد یکی چاره انگيختن  
 چورای این سخن را ز دستان شنید  
 که ای پهلوان زاده پر خرد  
 که این ازدها پیکر بد نشان  
 چو از کام آتش فشانی کند  
 در این گفته بودند دستان و رای  
 دلیران ز آواز ببر بیان  
 درآمد ز جا زال چون پیل مست  
 به لشکرچنین گفت کای دوستان  
 بدین کوه پیکردزنگ آورید  
 چو ببر آمد از آب دریا بدر  
 ز بس آتش افروخت او از دهان  
 شد آتشکده دشت و صحرا و کوه  
 نبُد زهره کس را که آید به پیش  
 سلاح از کف انداخت لشکر تمام  
 ز بهر سبک رفتن اندر گریز  
 یکی نیزه افکنده دیگر سپر

ز بهر چه این دشت را سوختند؟  
 کس از آدمی آتش این جا نکرد  
 که دودش چو رخسار اهریمن است  
 به حیرت شد از قدرت کار ساز  
 یکی را بخواندی ز کار آگهان  
 به البرز کای سرور نیکنام  
 که ببر بیان را نمایم تباه  
 چو بشنید البرز گفتا رواست  
 که برگوز ببر بیان این نشان  
 ندارد کسی از یلان پای او  
 شد و زونشانی نیامد برون  
 ز هر داستانی سخنها براند  
 از این دشمن صعب خون ریختن  
 ز جا جست و آن گه ثنا گسترد  
 تو را مردی و پهلوانی سزد  
 نیندیشد از تیغ و گرز و سنان  
 که یارد برش پهلوانی کند  
 که ناگه بجنید دریا ز جای  
 سراسیمه گشتند و تیره روان  
 سپه را بفرمود تا برنشست  
 بکوشید در جنگ ببر بیان  
 سرش را مگر زیر سنگ آورد  
 سوی لشکر آمد دهان پر شرر  
 در و دشت شد ز آتش او نهان  
 رمیدند لشکر از او در ستوه  
 گرفتند هر کس همی راه خویش  
 نکردند یک تن در آن جا مقام  
 یک افکنده درع و دگر تیغ تیز  
 یکی ترکش و دیگری ترگ سر

بماندند بر جایگه زال و رای  
 عنان را به پیچید و شد در گریز  
 بشد در سر کوه و منزل نمود  
 گریز از کف خصم و بنمای پشت  
 از احوال لشکر همه سر بسر،  
 نیاورد از ضعف تاب نبرد،  
 نبرد جوانان نیاید ز پیر  
 من و کوشش جنگ ببر بیان  
 گریزان شد و هیچ کاری نکرد  
 جهان باز گویند از آن کارزار  
 شد آشفته از تندی کار او  
 گزندی رسد بر تن پهلوان  
 چنین آرزو را زد کن بدر  
 شوی کشته در چنگ اهریمنی  
 نگر تا نگیری تو ما را به چیز  
 یکی جا به پیش گلیمینه گوش  
 طلب کن مرا یاری از دادگر  
 که تا حشر ماند از این گفتگو  
 دعا گفت آن گه پس البرز را  
 بیامد بنزد گلیمینه گوش  
 نشست از بر باره رهنبرد<sup>۵۲</sup>  
 بفرید چون رعد در آسمان  
 به کیش اندرش تیر افزون ز شصت  
 جهان شد بکردار قیر سیاه  
 که چون جنگ سازد ابا اهرمن  
 که ای پرهنر پهلونیکرای،  
 به آهک شکمشان بیاکنده پیش  
 به دم در کشد چشم بر هم نهند  
 ز میش و بز و گاوده بارسی

سپه شد پراکنده زان ازدها  
 چو دستان نیاورد تاب ستیز  
 خود رای را جای ماندن نبود  
 چو عاجز بمانی ز خصم درشت  
 چو البرز واقف شد از زال زر  
 که از بسر دلشان بیامد بدرد  
 به گودرز گفت ای گوشیر گیر  
 گرم بخت یاور بُدی در جهان  
 پدر آن که با شیر کردی نبرد  
 کنم مردی خویش را آشکار  
 چو گودرز بشنید گفتار او  
 مبادا ز کردار ببر بیان  
 بدو گفت گودرز زیل ای پسر  
 دریغ آیدم چون تو گرد افکنی  
 بخندید رستم بگفت ای عزیز  
 برو گوشه ای گیر و بنشین خموش  
 چو در جنگ این ببر بندم کمر  
 نمایم چنان دستبندی بدو  
 خوش آمد از این قصه گودرز را  
 زبان در ثنا و سری پر ز جوش  
 بیپوشید البرز ساز نبرد  
 به میدان در آمد چو شیر ژریان  
 گرفته کمان کیانی بدست  
 چو ببر اندر آمد بدان رزمگاه  
 به فکر اندر آمد گویپلتن  
 چنین گفت گودرز فرخنده رای  
 سزد گر بیارند چند گاومیش  
 سر راه ببر بیان بر نهند  
 بیاورد البرز آهک بسی

شکمشان پر از آهک و سنگ کرد  
 دگر روز چون سر برآورد شید  
 به کف پورستان چو خنجر گرفت  
 به سوی تهمتن روان گشت ببر  
 بشد سوی آن گوسفندان و گاو  
 چویک لحظه بگذشت دل سوختش  
 بزد بر زمین بی محابا سرش  
 بزد بر سرش چند گرز دگر  
 پس از آن که خبر کشته شدن ببر بیان به زال و گودرزی می رسد، شادبها می کنند،  
 بویره زال که درمی یابد که البرز کسی جز فرزندش رستم نیست. سپس:

وز آن جا سوی ببر رفتند باز  
 چو رفتند و دیدند حیران شدند  
 بر او آفرین باد کاین سر برید  
 پس از آفرین کردن انجمن  
 که در کندن پوستش تاختند  
 که ببر بیانش به تن جوشن است  
 سه گردنکش گُرد گُردنفرز  
 بر آن پهلوان آفرین خوان شدند  
 دگر آفرین بر کسی کافرید  
 بفرمود پس رستم پیلتن  
 از آن پوست پراهنی ساختند  
 نشانی که با پیلتن روشن است<sup>۵۳</sup>

خواننده ای که به محتوای برخی از بیت‌های این داستان دقت کرده است، خود دریافته که در این جا جانوری که وصف شده حتی با در نظر گرفتن مبالغات حماسی، جز نام هیچ شباهت دیگری با ببر ندارد: صد کمند درازا و پهنای اوست، آهن و روی و مس می خورد، آتش و دودی که از کام او برمی آید خشک و تر زمین را سوزانده است. تنها در خشکی زندگی نمی کند، بلکه در دریا نیز بسر می برد. مثلاً هنگام رسیدن ایرانیان به جایگاه او، یک هفته است که به دریا رفته و هنوز بیرون نیامده و چون از دریا سر درمی آورد، بزرگی پیکر او به اندازه ای است که دریا را به جنبش می اندازد و بالاخره شمار بزرگی گاو و گوسفند آکنده به آهک و سنگ را باید ببلعد تا جان سپارد. این شرح وصف ببر نیست، وصف اژدهاست. ما در زیر اصالت این روایت را با مقایسه با روایات دیگر نشان می دهیم و از آن جا کم کم به صورت اصلی و ریشه این روایت نزدیک می شویم. پیش از آن به این نکته توجه شود که در داستان بالا نیز مانند شاهنامه رنگ ببر بیان سیاه وصف شده است.

در میانه سده نوزدهم یک سیاح آلمانی به نام پترمان پس از بازگشت از سفر خاور



نزدیک کتابی دربارهٔ خاورزمین منتشر کرد که گزارش بلندی هم دربارهٔ ماندایی‌ها دارد و بخشی از این گزارش شامل افسانه‌های ایرانی در میان ماندایی‌هاست که نویسنده دقیقاً ضبط و به آلمانی ترجمه نموده است. ما پیش از این در همین نشریه یکی از این افسانه‌ها را به خوانندگان معرفی کردیم<sup>۵۴</sup> و اکنون افسانهٔ دیگری از آن را که صورت دیگری از افسانهٔ ببر بیان است نقل می‌کنیم:

آورده اند که چون رستم به سن دوازده سالگی رسید، روزی پادشاه چین نزد زال آمد تا از او کمک بگیرد در دفع اژدهایی که روزهای جمعه<sup>۵۵</sup> از دریا در می‌آمد و از دهان خود آتش بیرون می‌داد و در نزدیکی خود هر چه می‌یافت، یا می‌بلعید و یا به آتش دم خود می‌سوزانید. چون شاه چین این گزارش را داد، رستم پسر دوازده سالهٔ شاه که در دیوان حضور داشت، پس از شنیدن این خبر خود را به پای پدر انداخت و از او خواست که دفع آن عفريت را به او واگذارد. پدر که از این حرف پسر خشمگین شده بود، آموزگار او را بسبب این که پسرش را چنان که باید تربیت نکرده، مورد بازخواست قرار داد. آموزگار، رستم را با خود بیرون برد تا او را بسبب این منی و گستاخی که از او سر زد گوشمالی دهد. ولی رستم مشتی به آموزگار خود زد و او را چون مرده‌ای بر زمین افکند. رستم سپس برای گزیدن اسبی مناسب به اصطبل رفت و ضمناً تهدید کرد که هر کس در این باره سخنی به پدرش بگوید او را در دم خواهد کشت. رستم روی پشت همهٔ اسبها دست گذاشت تا نیروی آنها را بسنجد، ولی همه پشت خم کردند تا سرانجام کرهٔ اسبی را یافت که تازه از دریا آمده بود<sup>۵۶</sup> و هنوز کسی بر او سوار نشده بود و چون این کرهٔ اسب در زیر فشار دست رستم پشت خم نکرد، رستم او را برگزید. رستم سپس نزد آهنگر رفت تا رزم‌افزاری مناسب برای خود برگزیند. آهنگر پس از تهدید رستم نزد او فاش کرد که سلاح نیای او هنوز در کوهی محفوظ است، ولی بسبب وزن سنگین آن هیچ کس را یارای برگرفتن آن نیست. رستم بدان جا شتافت، سلاح نیای خود را برگرفت و آن را اندازه و مناسب خود یافت. هنگام بازگشت به جایی رسید که آموزگار خود را بیهوش بر زمین افکنده بود و او اکنون دوباره به هوش آمده بود. رستم با تهدید او به مرگ، او را ناچار ساخت که راهی کوتاه و میان بُربه او نشان دهد تا بتواند از پدر خود که در این میان برای کشتن اژدها رهسپار شده بود، پیشی گیرد. آموزگار رستم ناگزیر موافقت کرد و سرانجام پس از سه روز اسب تاختن، در جایی برای استراحت از اسب پیاده شدند. چندی نگذشت که پدر رستم نیز با سپاه خود رسید. رستم نقاب خود را بر چهره زد و از لشکر پدر طلب باج کرد و چون لشکر زال حاضر به پرداخت باج نشد، رستم با یکایک

آنها به نبرد پرداخت و یکی را پس از دیگری به زمین انداخت و کشت و بر وزیر پدر نیز چیره گشت. سرانجام زال خود به میدان آمد و او نیز شکست خورد، ولی رستم قصد کشتن پدر را نداشت. در این میان دیوی از راه رسید که فرستادهٔ هفت ستاره بود و بر دور هیکل ترسناک خود کمر بندی بسته از سنگ آسیا داشت. دیو به سوی لشکر زال حمله ور گشت و با پرتاب یکی از آن سنگها زال پادشاه را بر زمین افکند. رستم بشتاب جلوی دیو دوید، سنگی را که دیو بسوی او پرتاب کرد با دست گرفت و آن را چنان به میان دیو زد که تمام سنگهای او شکست و فرو ریخت. دیو چابکانه به جنگلی که در نزدیکی بود رفت و درخت تنومندی را از زمین کند و بسوی رستم حمله کرد. رستم از اسب پیاده شد و به مقابلهٔ دیو شتافت. ولی دیو چنان ضربه ای بر او زد که رستم تا کمر در زمین فرو رفت. رستم برای دفع ضربات بعدی دیو سپر خود را بر روی سر گرفت. سپس خود را از زمین بیرون کشید و این بار چنان بر سر دیو کوفت که دیو تا گردن در زمین ناپدید شد. بعد گوشهای دیو را گرفت و چنان فشرد که بکلی له شد. دیو به لابه افتاد و به رستم گفت نعلی در گوش او کند تا نشان بندگی او در همهٔ عمرش باشد. پس از آن همگی با اتفاق به جایگاه اژدها روانه شدند. نخست سپاه را به جنگ اژدها فرستادند ولی لشکر با دیدن اژدها از ترس گریخت. به پیروی از نظر دیو صندوقی دو در ساختند و در بخش بیرونی صندوق فراوان تیغ و خنجر کار گذاشتند و پس از آن که رستم به درون صندوق رفت، آن را در سر راه اژدها با زنجیرهای آهنین به تنهٔ درخت تنومندی بستند. اژدها بمجرد دیدن صندوق آن را بلعید و تیغهای صندوق دل و جگر اژدها را از هم درید. در این دم رستم نیز از صندوق بیرون آمد و اژدها را از درون از پای در آورد و با مرگ اژدها آتش تیزی که از دهان او بیرون می آمد نیز خاموش گشت. در جریان این وقایع زال به درگاه خداوند نیایش می کرد که این پهلوان کشته شود تا او از دادن باج رهایی یابد. ولی وقتی آموزگار رستم فاش کرد که این پهلوان پسر او رستم است، زال آرزوی خود را پس گرفت و برای رهایی پسر به نیایش پرداخت. رستم پوست اژدها را کند و دستور داد از آن برای او زرهی زخم ناپذیر بسازند. پس از این واقعه پادشاه چین دختر خود را به رستم داد. رستم از دختر دارای پسری شد که نام او را Filamers (= فرامرز) گذاشت.<sup>۵۷</sup>

سازواری روایت ماندایی در جزئیات مطالب با روایت فارسی ببریان باندازه ای است که در یکی بودن آنها جای گمانی نمی ماند، ولی در عین حال ناهمسانیهایی نیز میان آن دو هست که نشان می دهند هیچ یک از این دو روایت مستقیم از دیگری گرفته نشده، بلکه هر دو از یک مأخذ کهنتر شاخه گرفته اند. ما در زیر نخست با بررسی این

ناهمسانیها نشان خواهیم داد که روایت شفاهی ماندایی کهنتر از روایت منظوم فارسی است و سپس از آن برای موضوع مورد بحث خود نتیجه گیری خواهیم کرد:

در روایت ماندایی، شاه چین بر خلاف رای هند در روایت فارسی به دربار منوچهر نمی آید، بلکه مستقیم به سراغ زال می رود. زال در روایت ماندایی خود شاه است. این موضوع نشان می دهد که روایت ماندایی در اصل جزو حلقه روایات سیستان بوده که سیستر پس از تغییراتی چند با دیگر روایات ایرانی درهم آمیخته اند و بارگاه شاهان ایران جای درگاه فرمانروایان سیستان را گرفته است.<sup>۵۸</sup> در روایت فارسی خواننده تعجب می کند که پس از رفتن زال، چرا گودرز رستم را به خانه می برد و ناگهان به جان او می افتد و سراینده هیچ گونه توضیحی در این مورد نمی دهد، چنان که گویی خود او نیز علت این امر را نمی دانسته است. در مقابل روایت ماندایی به این پرسش پاسخ می دهد. ما از راه این روایت در می یابیم که گودرز دایه رستم بوده و چون رستم هنوز کودکی دوازده ساله است (در روایت فارسی چهارده ساله)، زال گستاخی او را از چشم آموزگار او می بیند و از این رو گودرز تصمیم می گیرد شاگردی ادب را گوشمالی دهد. روی این موضوع از این جهت تکیه شده است تا خردسالی رستم بیشتر مورد توجه خواننده یا شنونده قرار گیرد تا در نتیجه هنرنماییهای بعدی او بیشتر موجب شگفتی گردد. ولی روایت ایرانی با انداختن صحنه نزاع زال با آموزگار رستم هدف اصلی این صحنه را از بین برده است. برای نبرد با اژدهایی که وصف آن رفت قاعده گزیدن سلیح و اسب باید نقش مهمی داشته باشد. در روایت فارسی تنها سخن از این است که رستم سلیح سام را گرفت و از میان اسبان بهترین آنها را برگزید. ولی روایت ماندایی در این جا نیز دارای یکی دو اشاره مهم و اصیل است. یکی این که سلیح نیای رستم را که در کوهی محفوظ است، هیچ کس نمی تواند از زمین بلند کند و منظور از کوه نیز گویا اشاره به دخمه سام است که سلیح او نیز در همان جا نگهداری می شده است. هنگام گزینش اسب نیز می بینیم که رستم عیناً مانند گزارش شاهنامه هنگام گرفتن رخس، با دست بر پشت اسبها فشار می دهد تا نیروی آنها را بسنجد. این مطلب بی گمان از عناصر کهن این افسانه است، ولی از راه شاهنامه نباید درون روایت ماندایی شده باشد. در روایت ماندایی کره اسبی که رستم بر می گزیند تازه از دریا آمده است، یعنی اصل او از دریا است. این موضوع خواه با افسانه تیشتر در پشت هشتم رابطه ای داشته باشد یا نه، در هر حال عنصر کهن و اصیل دیگری از افسانه گزینش اسب است که در روایت ماندایی حفظ گردیده است. در بقیه ماجرا تا رسیدن به اژدها تفاوت مهم دیگری میان دو روایت نیست، جز آن



که روایت ماندایی بخش افتادگی روایت فارسی را که قبلاً بدان اشاره شد، تکمیل می کند. در روایت فارسی پس از پیروزی رستم بر دیو نقش دیو دیگر پایان می رسد و عملاً در این روایت نبرد رستم با دیو تنها یک ماجرای فرعی (episode) است که با ساخت روایت پیوند ذاتی ندارد. در حالی که در روایت ماندایی این دیو است (و نه گودرز) که به رستم نیرنگ صندوق را می آموزد. در این جا نقش این دیو ما را به یاد روایت پیروزی طهمورث بر دیوان می اندازد. در آن جا نیز دیوان به طهمورث می گویند که اگر از کشتن آنها درگذرد، در عوض به او هنر نوی خواهند آموخت و خط را به او می آموزند. نیرنگی که رستم در روایت فارسی بکار می بندد، شباهت به نیرنگ اردشیر در نبرد با کرم هفتواد و بیشتر از آن شباهت به نیرنگ اسکندر در نبرد با اژدها دارد. تفاوت مهم دیگر روایت ماندایی با روایت فارسی در همین صحنه پایان داستان است. در روایت فارسی پس از آن که ببریان گاوهایی را که شکمشان به آهک و سنگ انباشته شده می بلعد، لحظه ای بعد خود جان می سپارد، ولی در دم مرگ رستم هم با گرز چند ضربه ای بر سر و کله اش می کوبد و در واقع در این روایت نقش گودرز که این نیرنگ را به رستم آموخته مهمتر از پهلوان است. در حالی که نیرنگ صندوق که دیو در روایت ماندایی به رستم می آموزد در عین حال که کهنتر از نیرنگ گودرز در روایت فارسی است، از اهمیت نقش پهلوانی رستم نیز نه تنها چیزی نمی کاهد، بلکه بر آن هم می افزاید. چون تازه اکنون پس از تدبیر صندوق کیست که این زنگوله را به گردن گربه بیندازد. رفتن به شکم اژدها و کشتن اژدها از درون البته تهوری دیگری می خواهد تا گذاشتن پوستهای انباشته به آهک بر سر راه اژدها. و اما اهمیت پایان هر دو روایت اصلاً در موضوع دیگری است و آن این که چون بر پوست این عفریت هیچ زخمی کارگر نیست، از این رو باید او را از درون کشت. بنابراین در هر دو روایت موضوع مهم یافتن نیرنگی است که بوسیله آن بتوان اژدها را از درون از پای در آورد. در روایت فارسی این کار را آهک انجام می دهد و چون این نیرنگ را نیز آموزگار پهلوان یافته، بنابراین پهلوان هیچ نقشی جز گرفتن صحنه ندارد. ولی در روایت ماندایی پهلوان است که در شکم اژدها از صندوق بیرون می آید و اژدها را از درون می کشد. بعدها در کوششی که بمرور برای نزدیک کردن افسانه به واقعیت شده، تدبیر آهک و دیگر مواد سوزش زا و خورنده چون نفت و گوگرد و قیر و زهر و سرب مذاب و غیره جای نیرنگ صندوق را گرفته است، ولی نخست فراموش شده است که این تدبیر را از مَرَبی پهلوان یا پیریا دیو گرفته و به خود پهلوان نسبت دهند. تا بعد کم کم این نقص را نیز - چنان که در افسانه اژدها کشی اسکندر و اردشیر می بینیم - برطرف

کرده‌اند. با محوّل کردن این نقش به خود پهلوان، از این زمان پهلوان بیشتر با تدبیرکار انجام می‌دهد تا با زور. این جا نخستین نقطه تماس میان پهلوان حماسی با پهلوان تاریخی و یا نخستین نقطه پیوست حماسه به رمان تاریخی است.

در باره اصالت نیرنگ صندوق بعداً بازهم گفتگو خواهیم کرد. در هر دو روایت فارسی و ماندایی، رستم پس از کشتن اژدها دستور می‌دهد که پوست حیوان را کنده و از آن برای او زرهی بسازند. ولی تنها در روایت ماندایی است که رسماً به زخم ناپذیری پوست اژدها اشاره شده است. در روایت فارسی رستم پس از کشتن اژدها دخترترای هند را به زنی می‌گیرد و از او دارای پسری می‌گردد که نام او را فرامرزمی گذارد که همان فلامرس روایت ماندایی از دختر شاه چین است. تنها در مورد محل ماجرا که بر طبق روایت فارسی هند ولی بر طبق روایت ماندایی چین است، به گمان ما کهنگی با روایت فارسی است.

### یادداشتها:

- ۱ - فرهنگها برابر عربی این گیاه را *دبّق* و برابر فارسی آن را *داروش* نوشته‌اند. صورت نخستین در شاهنامه بکار رفته است و گیاهی مقدس بوده که آن را در مراسم تدفین بکار می‌بردند.  
سرش را به کافور کردند خشک      تنش را به دبّق و گلاب و به مشک  
داستان فرود سیاوخش، بیت ۵۲۰
- ۲ - به نقل از رمان اسکندر: *Leben und Taten Alexanders von Makedonien*, Darmstadt 1974, s. 115-119.
- ۳ - نگاه کنید به: دینکرد، کتاب نهم، بخش ۲۲، چاپ مدن، بمبئی ۱۹۱۱، ص ۸۱۵-۸۱۶.
- ۴ - مینوی خرد، پرسش ۷، بند ۲۷؛ پرسش ۵۶، بند ۲۱. ترجمه احمد تفضلی، تهران ۱۳۵۴، ص ۲۳، ۷۴، ۱۱۰.
- ۵ - نگاه کنید به: احمد تفضلی، همان جا، ص ۱۱۰-۱۱۱.
- ۶ - درباره این جاوداتان نگاه کنید به: A. Christensen, *Les Kayanides*, Kopenhagen 1931, p. 219f.
- ۷ - شاهنامه، چاپ مسکو، ۱۳۰۵/۴۱۲/۵ بجلو. سهروردی نیز در رساله *الواح عمادی* تعبیری از این روایت دارد، نگاه کنید به مجموعه مصنفات شیخ اشراق، بکوشش سید حسین نصر، تهران ۲۵۳۵، ص ۱۸۶ بجلو.
- ۸ - شاهنامه ۳۰۴۰/۴۱۴/۵.
- ۹ - شاهنامه ۲۱۷/۱۷۹/۶ بجلو.
- ۱۰ - *مجمّل التواریخ والقصص*، بکوشش محمد تقی بهار، تهران ۱۳۱۸، ص ۳۸.
- ۱۱ - Bagrat Chalatianz: "Die iranische Heldensage bei den Armeniern", in: *Zeitschrift des Vereins für Volkskunde* 17/1907, Heft 4, S/421.
- ۱۲ - نگاه کنید به: ابوالقاسم انجوی شیرازی، فردوسی نامه، تهران ۱۳۶۳، ج ۲، ص ۲۴.
- ۱۳ - شاهنامه ۱۳۲۰، ۱۳۰۶، ۱۳۰۵/۲۹۸/۶ و نسخه بدلها.

- ۱۴ - مجموعه مصنفات شیخ اشراق ، ص ۲۳۴ .
- ۱۵ - ابوالقاسم انجوی شیرازی، فردوسی نامه، ج ۲، ص ۷.
- ۱۶ - ترجمه تفسیر طبری ، بکوشش حبیب یغمائی، جلد چهارم، ص ۸۸۶ - ۸۹۰.
- ۱۷ - پ. امانف، افسانه های خلق تاجیک ، دوشنبه ۱۹۷۵، ص ۸-۱۴ .
- ۱۸ - شاهنامه ۱۷۹/۶، ۲۲۴ .
- ۱۹ - شاهنامه ۹۸/۲، ۴۲۰ .
- ۲۰ - شاهنامه ۲۳۸/۱، ۱۴۹۶ بجلو.
- ۲۱ - شاهنامه ۲۹۶/۶، ۱۲۶۶ بجلو.
- ۲۲ - شاهنامه ۲۴۲/۲، ۹۶۴ بجلو.
- ۲۳ - شاهنامه ۲۳۳/۵، ۲۴۹۷ بجلو.
- ۲۴ - محمد جعفر محجوب، «سرگذشت حماسی ابومسلم خراسانی»، در: ایران نامه ۳/۱۳۶۵، ص ۳۹۸.
- ۲۵ - محمد جعفر محجوب، همان جا، ص ۳۹۹ بجلو.
- ۲۶ - ابوظاهر طرسوسی، داراب نامه ، بکوشش ذبیح الله صفا، چاپ دوم، تهران ۲۵۳۶، ج ۱، ص ۹۵.
- ۲۷ - برای همه مثالهایی که تا کنون مآخذ آنها داده نشده است، نگاه کنید به:
- O. Berthold, *Die Unverwundbarkeit in Sage und Aberglauben der Griechen*. GieBen 1911.
- V. Schirmunski, *Vergleichende Epenforschung I*, Berlin 1961, S.36f.
- ۲۸ - داستان شیرنگ، در: دستنویس شاهنامه ای از کتابخانه بریتانیا، بنشان 2926 Or. ، مورخ ۱۲۴۶ - ۱۲۴۹ هجری .
- ۲۹ - ابوظاهر طرسوسی، داراب نامه ، ج ۱، ص ۷۳ .
- ۳۰ - ابوظاهر طرسوسی، همان جا، ج ۱، ص ۷۰، ۹۶ .
- ۳۱ - ابوظاهر طرسوسی، همان جا، ج ۱، ص ۶۶، ۶۷ .
- ۳۲ - شاهنامه ۲۸/۱، ۱۰ .
- ۳۳ - شاهنامه ۳۰/۱، ۲۸ .
- ۳۴ - شاهنامه ۲۱۲/۳، ۳۲۳۹ .
- ۳۵ - شاهنامه ۲۲۷/۳، ۳۴۶۱ بجلو.
- ۳۶ - شاهنامه ۵۶/۴، ۷۴۸ بجلو.
- ۳۷ - شاهنامه ۶۰/۴، ۸۰۴ بجلو.
- E. Benveniste, *Textes Sogdiens*, Mission Pelliet. III, Paris 1940, P.134-36. - ۳۸
- ۳۹ - اسدی طوسی، لغت فرس ، بکوشش محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۶، ص ۱۴۳ .
- ۴۰ - شاهنامه ۵۵/۳، ۴۵۵ بجلو.
- ۴۱ - شاهنامه ۹۰/۲، ۲۷۱ .
- ۴۲ - شاهنامه ۳۱۹/۴، ۶ .
- ۴۳ - شاهنامه ۱۰۰/۲، ۴۴۷ .
- ۴۴ - شاهنامه ۸۹/۲، ۲۴۴ .
- ۴۵ - شاهنامه ۲۸۱/۴، ۱۱۱۸ بجلو.
- ۴۶ - شاهنامه ۲۰۰/۴، ۱۳۵۴ بجلو.
- ۴۷ - شاهنامه ۲۸۶/۴، ۱۸۸۸ بجلو.



۴۸ - شاهنامه ۳/۱۸۸/۲۸۸۰.

۴۹ - شاهنامه ۴/۱۳۵۶/۲۰۰.

۵۰ - شاهنامه ۶/۲۷۸/۹۹۳.

۵۱ - در اصل از آمده است که در این صورت با آنچه زال در ابیات بعدی می گوید و می کند مغایرت دارد، و از این رو از به نر تصحیح شد. در کتاب فرامرز نامه چاپ بمبئی نیز این داستان هست و در آن جا گویا متوجه این نقص شده و آن را به این صورت تصحیح کرده‌اند:

نبرد اول بار کردن مراسمست چو من مانده گشتم پس آن گه توراست

چو بشنید البرز گفتا رواست نبرد اول بار کردن شماسست

۵۲ - رهنبرد یا گشته رهنورد است و یا صورتی دیگر از آن.

۵۳ - نقل از همان شاهنامه‌ای است که در پی نویسی ۲۸ معرفی شد، برگ ۱۱۲ ب - ۱۱۵ آ.

۵۴ - نگاه کنید به: ایران نامه ۲/۱۳۶۱، ص ۱۸۴ بجلو.

۵۵ - یعنی مانند روایت پیشین هفته‌ای یک بار از دریا به خشکی می آید.

۵۶ - در باره دریایی بودن رخس نگاه کنید به: ایران نامه ۱/۱۳۶۱، ص ۲۵.

۵۷ - H. Petermann, *Reisen im Orient*, 2. Aufl. I - II, Leipzig 1965, II., S. 107 - 08.

۵۸ - این تلفیق بیش از همه در زمان اشکانیان صورت گرفته است. نگاه کنید به: ایران نامه ۲/۱۳۶۱، ص ۱۸۲.

## ملاحظاتى درباره لطائف عبيد زاکانى در «رساله دلگشا»

نظام الدين عبيدالله زاکانى (ف در حدود ۷۷۲هـ / ۱۳۷۰م) بدون تردید يکى از بزرگترين ادباى قرن هشتم هجرى است. درباره آثار او بخصوص رساله اخلاق الاشراف و مجموعه لطائفش معروف به رساله دلگشا بسيار نوشته اند. يکى از جامعترين اين نوشته ها مطالبى است که مرحوم ادوارد براون در کتاب تاريخ ادبيات ايران درباره او آورده است. علاوه بر آن از تحقيقات فاضل ارجمند استاد غلامحسين يوسفى در کتاب ارزنده اش ديدارى با اهل قلم مى توان نام برد.<sup>۱</sup> على رغم نوشته هاى بسيار در باب عبيد تنها تعداد معدودى از متخصصين، رابطه لطائف عبيد را با ديگر آثار ادبى فارسى و عربى متذکر شده اند.<sup>۲</sup> از اين ميان نوشته هاى آرتور كريستن سن ايرانشناس بزرگ دانماركى از همه جامعتر است.<sup>۳</sup> در مجموع اين نوشته ها بيشتر به تحليل آثار عبيد از نظر اجتماعى پرداخته، طنز وى را حربه اى عليه فشار و اختناق و دور و بيهوى موجود در جامعه زمانش پنداشته اند. اکثراً اين فضلا عبيد را خالق اين داستانهاى انتقادى دانسته او را نويسنده اى مبتکر خوانده اند. مثلاً استاد ذبيح الله صفا در تاريخ ادبيات در ايران مى نويسد: «اگر او را [يعنى عبيد را] از لحاظ... طبيعت و مزاج و هزل بنگريم شاعرى است که پشت به جامعه دوران خود کرده و آن را طرد نموده است... عبيد تواناترين نويسنده و شاعرى است که توانست به صورتهائى گوناگون... عيبهاى جامعه فاسد و تباه عهد خویش را... بيان کند... وى در غالب اين انتقادات کاملاً مبتکر است و با هوش سرشار و توانائى کاملی که در نثر و نظم داشته مطالب تازه و ابداعی را با زبانی ساده و فصیح چنان بشيرينی ادا کرده است که هنوز هم دهان بدهان می گردند و غالباً در حکم امثال سائره فارسى هستند.» (صفا: ۱۳۴۶: ۳: ۹۷۷ و قس صفحات ۹۶۵ - ۹۶۷). استاد يوسفى نیز مراتب «ابتکار و نوانديشى» عبيد را در اثر ارزنده خود متذکر مى شوند (يوسفى: ۲۵۳۵: ۱: ۲۸۹، ۳۰۴ و

غیره). مرحوم کریستن سن، خود عبید را نویسنده‌ای ابداعگر می‌خواند و از او با جملهٔ "auteur persan tres original" (Christensen, 1924:1) یاد می‌کند. کریستن سن در ضمن مقالهٔ عالمانه‌اش داستانهای شبیه به لطائف عبید را که در آثار نویسندگان پس از او یا در حکایات شفاهی وارد شده است متذکر می‌گردد (Christensen, 1924: 7-38). ناگفته نماند که این محقق در آغاز مقالهٔ خود اشاراتی را که در آثار عبید به کارهای سعدی شیرازی شده است نیز یادآور می‌شود (Christensen, 1924: 2-4). اما اگر با دقت در لطائف عبید زاکانی غور کنیم می‌بینیم که تقریباً هیچ یک از لطائف او نیست که یا عیناً یا روایتی از آن‌ها قبل از این نویسنده در آثار ادبای متقدم عرب وارد نشده باشد. در واقع خود عبید در مقدمهٔ رسالهٔ دلگشا بصراحت می‌نویسد که: «بعض نکت و اشارات و حکایات که بر خاطر وارد است در قلم آوردهٔ مشتمل بر دو باب یکی عربی و یکی پارسی» (عبید، ۱۳۴۳: ۲۳۹).<sup>۴</sup> کریستن سن هم این نکته را حدس زده می‌نویسد که لطائف عربی عبید احتمالاً بر اساس منابع کتبی است در حالی که لطائف فارسی وی از داستانهایی است که در زمان زندگی در افواه رایج بوده است (Christensen, 1924: 7). به عقیدهٔ نگارنده حتی نظری اجمالی بر متون متقدم عرب نشان می‌دهد که اکثر این حکایات چه لطائف فارسی و چه لطائف عربی قبلاً در متون وارد شده بوده است و بسیاری از اینها را عبید طابق النعل بالنعل نقل کرده است. لازم به تذکر است که این سرقت ادبی نیست بلکه روشی بسیار شایع و رایج است در متون متقدمه. علاوه بر این، اکثریت قریب باتفاق این حکایات قبل از ورود به متون و جزء ادبیات شدن بصورت شفاهی میان اعراب متداول بوده است. نص عبون الاخبار ابن قتیبه و کتاب الاغانی ابوالفرج اصفهانی و دیگر کتب ادبی قدیمه که برای هر حکایت سلسلهٔ راویان را متذکر می‌گردد این معنی را به بهترین وجهی ثابت می‌نماید. در واقع ابن قتیبه از یحیی بن خالد برمکی نقل می‌کند که: «التاس یکتبون احسن ما یسمعون و یحفظون احسن ما یکتبون و یتحدثون باحسن ما یحفظون» (: مردم بهترین آنچه را که می‌شنوند می‌نویسند، و بهترین آنچه را که به خاطر سپرده‌اند بر زبان می‌رانند) (ابن قتیبه: ج ۲، ص ۱۳۰). ادبیات قدیم عرب و عجم اساساً چیزی نیست بغیر از مقدار بسیار زیادی از آنچه که قبلاً شفاهاً نقل می‌شده است بصورت کتبی و به زبان ادبی. عبید هم مانند دیگر نویسندگان همعصر خود از روایات شفاهی سود فراوان برده است. اما باید در نظر داشت که



نویسنده‌ای به قدرت و استعداد عبید این روایات را با شیرینی و هنری نقل می‌کند که به آنها بُعد جدیدی از ملاحظت و دلنشینگی می‌بخشد. هنر عبید و دیگر نویسندگان مانند او خلاقیت بمعنی اخصص کلمه نیست بلکه استعداد شگرف آنهاست در بازآفرینی و حلاوت نقل از زبان عامیانه به زبان ادبی.

اکنون قریب یک سال است که نگارنده، متن رساله دلگشای عبید را در دست ترجمه به انگلیسی و تحشیه دارد. آنچه که در این مقاله عرضه می‌شود مشتکی است از خروار. بنا بر این تنها به ذکر منابع تعداد مختصری از لطائف عبید بسنده خواهد کرد که مقاله مثنوی هفتاد من کاغذ نشود.

در مقدمه رساله دلگشا ابیات عربی زیر وارد شده است:

أَيْدٍ طَبَعَكَ الْمَكْدُ وَدَّ بِالْجِلَّةِ رَاحَةً      بِرَاحٍ وَعَلَّلَهُ بِشَىءٍ مِنَ الْمَمْرُجِ  
وَلَكِنْ إِذَا أَعْطَيْتَهُ ذَاكَ فَلْيَكُنْ      بِمِقْدَارِ مَا يُعْطَى الطَّعَامُ مِنَ الْمِلْحِ

این دو بیت چنان که آقای دکتر علی اصغر حلبی متذکر شده‌اند از شاعر نامدار ابوالفتح بستنی (ف ۴۰۰ هـ) است و مصراع دوم بیت اول بصورت «يُجَمُّ... الخ» در شعر ابوالفتح وارد شده است (حلبی، ۱۳۶۴: ۲۸ و ثعالبی، ۱۹۷۳: ج ۴ ص ۳۳ و نُویری، ۱۹۲۵: ج ۴ ص ۸۷ بنقل از دکتر حلبی). بسیاری از ابیات و اشعار وارد در رساله دلگشا را عبید از دیگران نقل کرده است. مثلاً مصراع‌ی که در حکایت زیر آمده است: «ترک پسری در راهی می‌رفت و این می‌خواند: «مست شبانه بودم و افتاده بیخبر». غلامباره‌ای بشنید و گفت آه آن زمان من بدبخت گردن شکسته کجا بودم» (عبید: ص ۲۷۲). این مصراع در واقع قصیده‌ای است در مدح ناصرالدین طاهر بن فخرالملک مظفر بن نظام الملک طوسی مکنی به ابوالفتح که در جمادی الاولی سال ۵۲۸ هجری به وزارت سنجر رسید (مدرس رضوی، ۱۳۶۴: ج ۳ ص ۵۲). اصل قصیده در خود دیوان انوری بمطلع:

مست شبانه بودم، افتاده بیخبر      دی در وثاق خویش که دلبر بکوفت در  
آمده است (انوری، ۱۳۶۴: ج ۲ ص ۲۰۵). عبید از انوری بسیار شعر نقل کرده است. من جمله دو بیت معروف:

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم      کاندرا طلب راتب هر روزه بمانی  
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز      تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی  
نیز از انوری است و در دیوان او آمده است. این قطعه سه بیت دیگر نیز دارد که بقرار زیر است:

نی گوشه کنجی و کتابی بر عاقل      بهتر ز بسی گنج و بسی کامروانی؟

گر بيخردان قيمت اين مُلک ندانند      اى عقل خجل نيستم از تو که تودانى  
 فرعون و عذاب ابد و ريش مرصع      موسى کلیم الله و چوبى و شبانى؟  
 (انورى، ۱۳۶۴: ج ۲ ص ۷۵۱) ناگفته نماند که تا آن جا که نگارنده اطلاع دارد اين  
 مطلب را اولين بار استاد محترم آقاى على اصغر حلبى کشف فرموده اند. (حلبى، ۱۳۶۴: ۴۹).

و اما بازگرديم بر سر لطايف عبيد. در اين مختصر نگارنده ابتدا متن لطيفه عبيد را از  
 روى چاپ اتابكى نقل مى کند و سپس از روايات ديگر لطيفه که در کتب ديگر پيدا  
 کرده است يکى را کامل نقل نموده و نام و نشان ديگر روايات را بدست خواهد داد.  
 ناگفته نماند که در اين مختصر نگارنده به ذکر بعضى از روايات حکايات عبيد که در  
 کتب متقدم بر زمان او پيدا کرده است بسنده کرده زيرا اگر بخواهيم روايات اين  
 حکايات را که در کتب نويسندگان بعد از دوران عبيد از قبيل ملا حسين کاشفى يا  
 جامى و ديگران وارد شده است نيز نقل نماييم کار بسيار بدرازا خواهد کشيد. علاوه بر آن  
 منظور از اين مقاله نشان دادن اين است که بسيارى از آنچه که در رساله دلگشاي عبيد مى  
 بينيم ابتکار او نيست بلکه قسمتى از فرهنگ سنتى زمان اوست.

متن اولين لطيفه اى که مورد بحث قرار خواهد گرفت اين است:

«زنى چشمهاى بغايت خوش و خوب داشت. روزى از شوهر شکايت به قاضى برد.  
 قاضى روسبى باره بود. از چشمهاى او خوشش آمد. طمع در او بست و طرف او گرفت.  
 شوهر دريافت. چادر از سرش در کشيد. قاضى رويش بديد. سخت متفقر شد، گفت  
 برخيز اى زنک. چشم مظلومان دارى و روى ظالمان.» (عبيد: ۲۸۰)

اين حکايت در بسيارى از متون متقدم عرب وارد شده است. مثلاً ابو محمد عبدالله بن  
 مسلم بن قتيبه<sup>۵</sup> (ف. در حدود ۲۷۶ هـ / ۸۸۳ م) روايت زير را دو بار در عيون الاخبار  
 نقل نموده، (بايد توجه داشت که ابن قتيبه ۵۰۰ سال قبل از عبيد درگذشته است)، يک  
 بار در جلد اول در قسمتى از کتاب بنام «كتاب السلطان» و يک بار هم در جلد دوم در  
 «كتاب النساء» (ابن قتيبه، ۱۹۲۵/۱۹۳۰: ج ۱ ص ۷۴-۷۵ و ج ۴: ۳۲-۳۳). متن ابن  
 قتيبه از قرار زير است:

«حَدَّثَنِي عبدالرحمن [بن عبدالله بن قُريب<sup>۶</sup> قَالَ حَدَّثَنِي الاصمعي<sup>۷</sup>] قَالَ أَخْبَرَنَا  
 بعضُ اشياخ البصرة أنّ رجلاً و امرأته اختصما الى امير من امراء العراق و كانت المرأة  
 حَسَنَةً الممتنِّب قبيحة المَسفر، و كان لها لسان فكأن العاملَ مال معها فقال: يعمد أحدكم

الی المرأة الکریمه فیتز ووجهها یسیء البها! فأهوی زوجها الی النقب، فألقاه عن وجهها فقال العامل: عَلَیْک اللعنة! کلام مظلوم و وَجْهُ ظالم» (ابن قتیبه، ج ۱ ص ۷۴ - ۷۵).  
 راغب اصفهانی<sup>۸</sup> (ف. در حدود ۴۱۷ هـ/ ۱۰۲۶ م) در محاضرات الادباء و محاورات الشعراء روایت نسبتاً کاملتری از این حکایت آورده است. در روایت راغب، پس از آن که قاضی (بجای امیر در روایت ابن قتیبه) علیه زن رأی می دهد، شوهر زنک، شعر زیر را می خواند که:

قومی الی رحلک ام حاتم      قد کدت تسبین فؤاد الحاکم  
 بنطق مظلوم و وجه ظالم

(راغب، ۱۳۲۶: ج ۱ - ص ۹۸). روایت دیگری از این حکایت را منصور بن الحسین الآبی<sup>۹</sup> (ف ۴۲۱ هـ/ ۱۰۳۰ م) در کتاب نثر الدر آورده است. در روایت نثر الدر قاضی از دوستی که در مجلس قضا حاضر بوده است می پرسد که در حق این زن چه می گویی؟ دوست پاسخ می دهد که «چشم مظلومین دارد». سپس زن خود نقاب از چهره می کشد و صورتش پدیدار می شود و دماغی بسیار بزرگ داشته است و دوست قاضی می گوید: «لها أنف ظالمة» یعنی «بینی ظالمه ای دارد» (نثر الدر طبع بوغانی، ص ۲۲۱).  
 نویری<sup>۱۱</sup> (ف ۷۳۲ هـ/ ۱۳۳۲ م) نیز در نهایت الارب روایتی از همین حکایت دارد. روایت نویری بسیار به روایت عبید نزدیک است (نویری، ۱۹۳۵: ج ۴ ص ۱۰).

حکایت زیر را عبید جزء حکایات عربی آورده است. در این جا ترجمه فارسیش از روی عربی متنی که آقای اتابکی فراهم آورده اند ذکر می شود. اصل متن عربی عبید در صفحه ۲۴۱ از کلیات او آمده است. ترجمه آقای اتابکی در صفحه ۲۵۲ مختصر تفاوتی با ترجمه نگارنده دارد از آن جا که ترجمه ایشان شیرینتر و آن نگارنده تحت اللفظی تر است:

«یک بار جحی<sup>۱۰</sup> خریدن دراز گوش را نزدیک کناسان می شد. مردی پیش آمدش و او را گفت: «به کجا می شوی؟» گفت: «نزدیک کناسان می شوم تا دراز گوش بخرم». گفت: «بگویی ان شاء الله». گفت: «جای ان شاء الله نباشد که درازگوش در بازار است و درهم در آستین من»: پس چون به بازار اندر آمد دزدی بدوزد و درهمش ببرد. چون باز می گشت آن مرد پیش آمدش و گفت: «از کجا می آیی؟» گفت: «از بازار ان شاء الله. خر بنخریدم ان شاء الله و تهیدست و زیان دیده به خانه می شوم ان شاء الله» (عبید: ۲۴۱).



روایتی از این حکایت را حسن بن محمد بن حبیب نیشابوری (ف. ۴۰۶ هـ/ ۱۰۱۵ م) یعنی بیش از سیصد سال قبل از عبید در کتاب نفیسه عقلاء المجانین در باب ابو جوالیق آورده است (نیشابوری: ۱۳۸۷ هـ.ق: ۱۱۹). روایت دومى از این، باز در باب ابو جوالیق مدنی در نثر الدرر آبی آمده است (الآبى، ۱۹۸۱: ج ۲ ص ۲۲۶). راغب اصفهانی هم در محاضرات الادباء روایتی از این حکایت را در باب شخص نامعلومی ذکر کرده (راغب، ۱۳۲۶: ج ۲ ص ۸۳) و بالاخره ابن الجوزی نیز در اخبار الحمقى والمغفلین همین حکایت را آورده است (ابن الجوزی، ۱۹۸۳: ۱۴۷) باید دانست که روایت عبید از همه اینها مفصلتر است. در این جا تنها روایت نثر الدرر را بعنوان نمونه ذکر می کنیم: «خرج ابو جوالیق المدینى یشتري حماراً. فلقیه صدیق له فقال: این ترید؟ قال: أریذ السوق أشتري حماراً. قال: قل ان شاء الله. قال لیس هذا موضع «ان شاء الله» الدرهم فى كمى والحمار فى السوق. فبینا هو یطلب الحمار اذ طرقت دراهمه فرجع حزیناً، فلقیه صاحبه فقال: ما صنعت؟ قال: سُرت دراهمی ان شاء الله.» (الآبى، ۱۹۸۱: ح ۲ ص ۲۲۶). ترجمه فارسی این حکایت اساساً مانند حکایت عبید است با تفاوتهاى اندک جز این که این جا ان شاء الله فقط یک بار در جواب دوست ابو جوالیق گفته می شود.

حکایت شیرین دیگری را هم که عبید در باب ابونواس (ف در حدود ۱۹۹ هـ/ ۸۱۴ م) شاعر بزرگ دوران عباسی آورده است، از حکایات عربی او نقل می کنیم و پس از آن بر سر حکایات فارسی می شویم. ترجمه فارسی متن عربی عبید از قرار زیر است: «ابونواس را دیدند که جامی شراب در دست داشت و خوشه انگور بر راست و کاسه مویز بر چپ و هر جامی که در می کشید دانه ای انگور و دانه ای مویز از پس آن می خورد. او را گفتند این چیست؟ گفت این پدر و پسر و روح القدس است» (عبید: ۲۴۴-۲۴۵).

روایت شیرینی از این حکایت را ابواسحق ابراهیم الرقیق الندیم القیروانى (ف. در حدود ۴۱۷ هـ/ ۱۰۲۶ م) در کتاب نفیسه قطب السوروفی اوصاف الخمر آورده است. نص عبارت او بقرار زیر است:

«وَنظَرَ رَجُلٌ إِلَى أَبِي نُوَاسٍ وَهُوَ يَقْطُرُ بُلَّ [شهری بوده است در ناحیه عراق که از آن شراب معروفی می آورده اند] وَفِي يَدِهِ كَأْسٌ وَبَيْنَ يَدَيْهِ عَنَبٌ وَزَيْبٌ، فَقَالَ لَهُ مَا هَذَا يَا أَبَا عَلِيٍّ؟ قَالَ الْأَبُّ وَالْإِبْنُ وَالرَّوْحُ الْقُدُسُ» (القیروانى، ۱۹۶۹: ۱۷۴). روایت دیگری از همین حکایت را جمال الدین محمد بن مکرم الانصاری یا ابن منظور که شرح حال و

اخبار ابونواس را گرد آورده و کتابش بنام *لحق اخبار ابی نواس* یا فقط *اخبار ابی نواس* جزء جلد ۲۹ از کتاب *الآغانی* چاپ مصر در سال ۱۹۷۸ منتشر شده است ذکر نموده. لازم به یادآوری است که ابن منظور در سال ۷۱۱ هـ/۱۳۱۱ م یعنی بیش از شست سال پیش از مرگ عبید درگذشته است. عبارت ابن منظور از این قرار است: «ذَخَلَ الْجَمَّازُ ۱۲ علی ابی نَواس، و بین یدیه خمرٌ و عِنَبٌ و زَبیبٌ. فقال له: ما هذا؟ و یحک فقال: الأَب و الابن و الرّوح القدس» (ابن منظور ۱۹۷۸: ج ۲۹ ص ۱۰۰۲۳).

و اما برویم بر سر حکایات فارسی. از آنچه تا کنون عرضه کرده ام تنها یک حکایت از لطائف فارسی عبید است و آن اولین لطیفه ای است که ذکر کردم، یعنی «زنی چشمهای بغایت خوش و خوب داشت - الخ». بقیه همه جزء لطائف عربی عبید بوده است. ممکن است این اشتباه پیش آید که آنچه را که عبید از متون متقدم عرب اخذ کرده است طبیعاً به عربی نوشته و آنچه که یا در اصل فارسی بوده یا ابتکار خود عبید است در لطائف فارسی رساله دلگشا و به زبان فارسی آمده است. این نتیجه گیری درست نیست، زیرا چنان که نشان خواهم داد لطائف فارسی رساله دلگشا نیز اکثراً در متون متقدمه عرب آمده است. آنچه در زیر نقل می کنیم فقط بعنوان نمونه و بصورت پراکنده انتخاب گردیده و در قسمت لطایف فارسی رساله دلگشا آورده شده است:

حکایت اول: «شخصی در خانه قزوینی خواست نماز گزارد، پرسید که قبله چون است؟ گفت من هنوز دو سال است که در این خانه ام. کجا دانم قبله چون است؟» (عبید: ص ۲۸۳).

قدیمترین منبعی که این حکایت در آن ذکر شده است، تا آن جا که نگارنده می داند *عیون الاخبار* ابن قتیبه است که در قرن سوم هجری نوشته شده است. روایت ابن قتیبه از قرار زیر است: «ذَخَلَ قَوْمٌ مَنْزِلَ الرُّسْتُمِيِّ لِأَمْرِ وَقَع، فَحَصَرَ وَقْتُ الصَّلَاةِ الظُّهْرِ فَقَالُوا: كَيْفَ الْقِبْلَةُ فِي دَارِكَ هَذِهِ؟ فقال: انما نزلناها منذ شهر» (ابن قتیبه، ۱۹۲۸: ج ۲: ص ۵۹). روایت ابن قتیبه بجای قزوینی گمنام اسم شخص معلومی را دارد که همان رستمی باشد. ترجمه حالی از این رستمی نیافتیم اما حکایات مربوط به او در *نثر الدرر* و *عقد الفرید* و دیگر کتب متقدمه آمده است. گویا از حمقاء بوده است. علی ای حال در روایت ابن قتیبه وقتی از رستمی می پرسند که «قبله در منزلت چون است؟» پاسخ می دهد که: نمی دانم زیرا یک ماه پیش نیست که ما بدین خانه فرود آمده ایم». در روایت

عبيد بجای یک ماه دو سال ذکر شده است. منبع قدیمی دیگری که این حکایت را دارد عقد الفرید ابن عبد ربّه الاندلسی<sup>۱۳</sup> است که خود در سال ۳۲۸ هـ / ۹۳۹ م. در گذشت و این بیش از ۴۰۰ سال بر عصر عبيد متقدم است. در روایت ابن عبد ربّه نام شخصی که سوی قبله را در خانه اش نمی دانسته «کردم السدوسی» بوده است که ترجمه حالی از او هم نیافتیم اما مثل الرستمی حکایات خوشمزه ای در باب او در کتب گوناگون ادب هست. علی ای حال «کردم» به پرسنده پاسخ می دهد که نمی دانم زیرا ما شش ماه بیشتر نیست که در این خانه زندگی می کنیم (ابن عبد ربّه: ۱۹۴۰: ج ۷: ۱۷۸ - ۱۷۹). لازم به تذکر است که ابن الجوزی<sup>۱۴</sup> (ف ۵۹۷ هـ / ۱۲۰۱ م) در اخبار الحمقى و المغفلين حکایتی دارد که با آن که عیناً مثل حکایت عبيد نیست در اصول و ساختمان با آن یکی است. در روایت ابن الجوزی مردی را می پرسند که این ماه چند روز دارد؟ کمی پرسنده را نگاه می کند و جواب می دهد به خدای سوگند که من اهل این شهر نیستم و نمی دانم (ابن الجوزی، ۱۹۸۳: ۱۶۹).

حکایت دوم: «شخصی دعوی نبوت کرد. پیش خلیفه اش بردند. از او پرسید که معجزه ات چیست؟ گفت معجزه ام این که هر چه در دل شما می گذرد مرا معلوم است، چنان که اکنون در دل همه می گذرد که من دروغ می گویم» (عبيد، ص ۲۸۵). این حکایت هم روایتی مفصلتر در عقد الفرید دارد که ترجمه اش بقرار زیر است: «شخصی را که دعوی نبوت می کرد پیش مأمون آوردند. گفتش آیا تو را علامتی یا معجزه ای هست؟ پاسخ داد: آری. گواه من آن است که بر آنچه که در نفست می گذرد آگاهم. مأمون گفت بگوی که در دل من چه می گذرد. گفت: آن که من دروغگو هستم. مأمون پاسخ داد راست گفתי و فرمان داد تا به زندانش افکندند. چند روزی در زندان بماند. پس از زندانش برون آوردند و پیش مأمونش بردند. او را پرسید تازه به تو هیچ وحی شده است؟ گفت: نه. پرسید: چرا؟ گفت زیرا ملائکه به زندان داخل نمی شوند. پس مأمون بخندید و آزادش کرد.» (ابن عبد ربّه، ۱۹۴۰: ج ۷ ص ۱۶۴). روایت دیگری از این حکایت در نثر الدر آمده که در آن از خلیفه بخصوصی نام برده نشده است و قسمت به زندان افکنده شدن مُتنبی را هم ندارد (الآبی، ۱۹۸۱: ج ۲ ص ۲۱۴). روایت دیگری از این حکایت را ابواسحاق ابراهیم بن علی الحُصَری القیروانی (ف ۴۵۳ هـ / ۱۰۶۱ م) در جمع الجواهر فی المُلح والنوادر ذکر کرده است. در روایت حُصَری این حکایت در باب مأمون و یک مرد مُتنبی آمده است و متویف به زندان افکندن مدعی نیز در آن نیست.



مأمون از پاسخ مردک می خندد و آزادش می کند (حُصری، ۱۳۵۳ ه: ۱۳۱). در نهایت الارب نویری نیز روایت دیگری از این حکایت آمده است بدون ذکر نام خلیفه (نویری، ۱۹۳۵: ج ۴: ص ۱۵).

حکایت سوم: «طلحک می گفت خوابی دیده ام نیمه راست و نیمه دروغ. گفتند چگونه؟ گفت: در خواب دیدم که گنجی بر دوش همی برم از گرانی آن بر خود ریستم. چون بیدار شدم دیدم جامه خواب آلوده است و از گنج اثری نیست» (عبید: ۲۸۸ - ۲۸۹).

ابن قتیبه قدیمترین مأخذی است که این را ذکر کرده است. اما تواند بود که این حکایت در نوشته های جاحظ هم آمده باشد. نگارنده خیال می کند که روایتی از این را در کتب جاحظ جایی دیده است اما هرچه تصحیح کردم آن را نیافتم. اگر حدس نگارنده در باب ذکر کردن جاحظ این حکایت را درست باشد قدیمترین منبع او خواهد بود نه ابن قتیبه. علی ای حال ابن قتیبه این حکایت را از قول داود المصاب که از مضحکین بوده است بقرار زیر نقل کرده: «قال داود المصاب: رأيتُ رؤياً نصفُها حقٌ ونصفُها باطلٌ رایت كأنَّ علی عنقی بَدْرَةٌ<sup>۱۵</sup> فمن ثقلها احدثتُ فاستيقظتُ فرأيتُ الحدتُ و لم أر البَدْرَةَ.» «داود مصاب گفت: خوابی دیدم نیمش راست و نیمش دروغ. خواب دیدم بدره ای بر گردن داشتمی و از گرانی آن بر خود ریدمی. پس چون برخاستم نجاست بدیدم و بدره نی.» صاحب نثر الدرر هم این حکایت را از داود مصاب نقل نموده (الآبی، ۱۹۸۳: ج ۳ ص ۲۶۳). ابن الجوزی هم روایتی از این حکایت دارد اما بجای داود مصاب در روایت ابن الجوزی اشعب طمّاع<sup>۱۶</sup> آمده است (ابن الجوزی، ۱۹۸۳: ۲۶).

حکایت چهارم: «وقتی مُزَبَد<sup>۱۷</sup> را بگرفتند به تهمت آن که شراب خورده است. از دهن او بوی شراب نیافتند. گفتند قی کن. گفت: آن گاه طعام شبانه را که ضمانت می کنند؟» (عبید: ۲۹۳).

دو روایت از این حکایت در عقد الفرید هست که با هم اختلاف اندکی دارند. یکی آن است که ترجمه فارسیش را می آورم: «مردی را به جرم شرابخواری گرفتند و پیش والی آوردند. دهانش بوییدند و بوی شراب نجستند. والی گفتش: «قی کن» گفت: اگر قی کنم و شراب نباشد طعام شبانه ام را که ضمانت می کنند؟» (ابن عبد ربّه، ۱۹۴۰: ج ۸ ص ۱۵۲). روایت دیگر عقد الفرید در باب مُزَبَد مدینی است بدون ذکر

شراب. در این روایت اخير مزبّد پر خورى کرده بوده است و مى گویندش قى کن تا راحت شوى پاسخ مى دهد ابله مردمى باشید گوشت بره را قى کنم؟ زخم مطلقه باد اگر چنین طعامى را قى کرده بیابم و در حال نخورم (ابن عبد ربه، ۱۹۴۰: ج ۷ ص ۲۳۲). این روایت اخير با آن که شباهتی به قى کردن شراب در حکایت عبید دارد به نظر نگارنده بیشتر با حکایت زیر در لطائف عبید مربوط است: «اردبیلی با طیب گفت زحمتى دارم چه تدبیر باشد. طیب نبض او بگرفت. گفت علاج تو آن است که هر روز قلیّه پنج مرغ فربه و گوشت بره نر مُطنجنه کرده مُزغَفَر با غسل مى خورى و قى مى کنی. گفت مولانا راستى خوش عقل داری. این که تو مى گویی اگر کس دیگر خورده باشد و قى کرده من در حال بخورم» (عبید: ۲۶۹). علی ایّ حال حکایت قى کردن شراب در محاضرات الادباء در باب یک اعرابى (راغب، ۱۳۲۶ هـ: ج ۲ ص ۳۲۳) و در نثر الدرر در باب مُزبّد (الآبى، ۱۹۸۳: ج ۳ ص ۲۲۳) نیز آمده است. مصححین نثر الدرر مى نویسند که روایتی از این حکایت در عیون الاخبار جلد سوم، صفحه ۷۷ آمده است اما نگارنده مراجعه کرد و هر چه بیشتر جست کمتریافت. حتى اطمینان خاطر را جلد ۲ و جلد ۳ صفحات ۷۷، ۷۸، ۸۸ و ۸۷ را گشتم به گمان این که شاید جلد ۳ صفحه ۷۷ بغلط چاپ شده باشد اما چنین روایتی در عیون الاخبار به این نام و نشانی که مصححین نثر الدرر قید کرده اند، نیست. اگر این قتیبه این روایت را در عیون ذکر کرده باشد حتماً یک جای دیگری در کتاب آورده و این مصححین نثر الدرر اشتهاً جلد ۳ صفحه ۷۷ را بعنوان مأخذ حکایت داده اند والله اعلم.

حکایت پنجم: «حکیمی گفته که هشیار د رمیان مستان مانند زنده در میان مردگان است از نقولشان مى خورد و به عقولشان مى خندد.» (عبید: ۲۹۸). با این که، این، در واقع حکایت نیست بلکه بیشتر از نوع جملات قصار و حکمت است ذکرش در این مقاله لازم آمد تا نشان داده شود که اقتباس عبید از آثار قدما منحصر به حکایات و قصص نیست. این جمله را ثعالبی معروف در کتابی بنام لطائف الظرفاء من طبقات الفضلاء که بصورت عکسی منتشر شده است از قول سيف الدوله علی بن عبدالله (ف در حدود ۳۵۱ هـ/ ۹۶۷ م) از فرمانروایان حمدانی که شام را بتسخیر در آورد و از ۳۳۵ تا ۳۵۷ هـ / ۹۴۶ تا ۹۶۷ م در حلب حکومت کرد نقل کرده است: «سيف الدوله علی بن عبدالله كان يقولُ الصّاحي بين السّكري كالحَي بين الموتى يضحك من عقليهم ويأكلُ من نُقلِهِم» (ثعالبی، ۱۹۷۸: ۱۷ - ۱۸). همین کلام را ابو اسحق ابراهیم بن

علی الحصری القیروانی (ف ۴۱۳ هـ) در جلد اول زهر الاداب و ثمر الالباب بعینه نقل کرده است با این استثناء که حصری می نویسد «الصاحی بین السکاری...» (حصری، ۱۹۷۰: ج ۱ ص ۴۵۴).

حکایت ششم: «جنازه ای را بر راهی می بردند. درویشی با پسر بر سر راه ایستاده بودند. پسر از پدر پرسید که بابا در این جا چیست. گفت آدمی. گفت کجایش می برند؟ گفت به جایی که نه خوردنی باشد و نه پوشیدنی، نه نان و نه هیزم، نه آتش نه زر، نه سیم، نه بوریا، نه گلیم. گفت بابا مگر به خانه ما می برندی» (عبید: ۳۰۰).

ابراهیم بن محمد البیهقی صاحب کتاب المحاسن و المساوی که در دوران حکومت المقتدر بالله (۲۹۵ - ۳۲۰ هـ/۹۰۷ - ۹۳۲ م) زندگی می کرد روایتی از این حکایت را در کتابش آورده است. در روایت بیهقی داستان از قول ابن رواج الطفیلی نقل شده است: «وقیل لابن رواج الطفیلی: کیف ابنک هذا؟ قال. لیس فی الدنیا شیء مثله. رأیت نادبة<sup>۱۸</sup> خلف جنازة وهی تقول: وا سیداه! یدهب بک الی بیت لیس فیہ ماء ولا طعام و لا فراش و لا وطاء و لا غطاء و لا سراج و لا ضیاء! فقال یا ابه یدهیون به الی بیتنا!» (بیهقی، ۱۹۶۱: ج ۲، ص ۴۴۰). اینک ترجمه فارسی آن: «ابن رواج طفیلی را گفتند این پسرکت چگونه باشد؟ گفت: در دنیا مانندش نباشد. سوگخوانی را دیدم که از پس جنازه ای می رفتی و می گفتی وای مولای من، تو را به سرایی می برند که اندر آن نه آب باشد و نه طعام، نه فراش باشد و نه گستردنی و نه پوشیدنی و نه چراغ باشد و نه روشنایی. پس [این پسرک من] گفت: ای پدر، این را به سرای ما می برند.» راغب اصفهانی هم در محاضرات الادباء روایتی از این حکایت آورده است. در روایت راغب کودکی که این حرف را می زند دختر خردسال مرد فقیری است که اسمش ذکر نشده است (راغب، ۱۳۲۶: ج ۱ ص ۲۴۳). مولانا جلال الدین بلخی هم روایت دیگری از این حکایت را در دفتر دوم مثنوی از قول جحی آورده است که با ابیات زیر شروع می شود:

کودکی در پیش تابوت پدر      زار می نالید و بر می کوفت سر  
کای پدر آخر کجایت می برند      تا تو را در زیر خاکی بفشند  
(عبید: ۳۰۰ زیرنویس شماره ۲).

حکایت هفتم: «عراقی زنی را دوست می داشت. با خر نر و غلامی به خانه او رفت.



زن را ماده خر و کنیزكى بود. خود زن را بگشايد و غلام كنيز را ونه خر ماده خر را و گفت: مصراع

خدایا چشم بد دور از چنین روز) (عبید: ۳۰۴)

ابن قتیبه روایتی از این حکایت دارد که در باب عرجی<sup>۱۹</sup> و زنی از اهل طائف نقل شده است (ابن قتیبه، ۱۹۳۰: ج ۴ ص ۱۰۲). ابوالفرج اصفهانی هم در اغانی ضمن اخبار عرجی عین این داستان را نقل کرده است کمی مفصلتر از متن ابن قتیبه. ابوالفرج اسناد این حکایت را هم داده است (ابوالفرج الاصفهانی، ۱۹۲۷: ج ۱، ص ۳۹۵). اما مفصلترین روایت این حکایت را که از روایات صاحب اغانی و ابن قتیبه بسیار شیرینتر است مؤلف قطب السور آورده است: «و حکى ابراهيم الموصلى قال: حَدَّثَنِي رَجُلٌ ظَرِيفٌ مِنْ أَهْلِ الطَّائِفِ قَالَ: عَشَقَ الْعَرَجِيُّ امْرَأَةً مِنْ قَرِيْشٍ. فَجَعَلَنِي رَسُولًا إِلَيْهَا. فَأَتَيْتَهَا بِرِسَالَتِهِ وَأَخَذْتُ مَوْعِدَهَا لَزِيَارَتِهِ لِمَوْضِعِ سَمَاءَ، ثُمَّ بَكَرْتُ أَنَا وَهُوَ حَمَلْنَا مَعَنَا سَفْرَةَ وَزُكْرَةَ عَلَى آتَانٍ، فَجَاءَتْ وَمَعَهَا جَارِيَةٌ وَجَاءَ عَلِيٌّ حَمَارًا وَمَعَهُ غَلَامٌ، فَكَلَا وَشَرِبَا وَتَحَدَّثَا ثُمَّ قَمْتُ عَنْهُمَا فَوَتَّبَ عَلَيْهَا وَوَتَّبَ الْغَلَامُ عَلَى الْجَارِيَةِ وَالْحَمَارُ عَلَى الْآتَانِ. وَقَعَدْتُ أَسْمَعَ النَّخِيرَ مِنْ كُلِّ نَاحِيَةٍ، فَانْعَظْتَ وَلَمْ يَكُنْ لِي حِيلَةٌ إِلَّا أَنْ جَلَدْتُ عُمَيْرَةَ<sup>۲۰</sup> فَرَفَعَ الْعَرَجِيُّ إِلَيَّ رَأْسَهُ وَقَالَ: هَذَا يَوْمٌ غَابَتْ عَوَاذِلُهُ، فَمَالِي حَسَنَةً أُرْجُو ثَوَابَهَا رَجَائِي لثَوَابِ ذَلِكَ الْيَوْمِ» (قبروانی، ۱۹۶۹: ۱۳۸). مأخذ دیگری که این حکایت را ذکر کرده محاضرات الادباء است که تقریباً عین روایت عبید را دارد (راغب، ۱۳۲۶: ج ۲ ص ۱۲۳).

در این مقاله، نگارنده بیشتر شواهد را از کتب عربی متقدم بر عبید آورده است به دو دلیل. یکی این که قدیمترین کتب فارسی که در دست است بسیار متأخرتر از کتب ادبی عرب است و قصد اصلی این مقاله نشان دادن این مطلب است که حکایات عبید هر یک سابقه مفصلی در ادبیات مسلمانان دارد. دلیل دوم نشان دادن اثر بسیار عمیق ادب عرب است بر ادب فارسی که اخیراً گویا به ملاحظات نژادی و دیگر عقاید نادرستی که معمولاً زیر یک نقاب ایراندوستی و ایرانپرستی دروغین و مضحکی مخفی می شود به آن چندان توجهی نمی شود. علی ای حال آن بحثی است جداگانه و فرصت دیگری می خواهد تا حق مطلب ادا شود.

و اما بازگردیم بر سر رساله دلگشا. این که نگارنده شواهدش را بیشتر از متون عربی آورده است نباید این سوء تفاهم را ایجاد کند که متون ادبی فارسی متعلق به دوران پیش از عبید از روایات مختلفه حکایات عبید عاری است. آقای پرویز اتابکی در زیر

نویسهایشان بر کلیات عبید پاره‌ای از حکایاتی را که روایاتی در مثنوی مولوی و کتب عطار نیشابوری دارد متذکر شده‌اند (قس. عبید: ۳۰۷، ۳۰۰ - ۳۰۱، ۲۹۳ و غیره). در مقالات شمس هم اگر دقت کنیم مقداری از این حکایات را می‌یابیم. مثلاً این حکایت عبید را که: «مادر جحی بمرد. غساله چون از غسل فارغ شد گفت که مادرت زن بهشتی بود. در آن زمان که او را می‌شستم می‌خندید. گفت او به گ... تو و از آن خود می‌خندید. آن جایگاه که او بود چه جای خنده بود؟ (عبید: ۲۹۷). روایت مذکور در مقالات شمس تبریزی بقرار زیر است: «... همچون آن شخص که می‌گفت: فلان زن متوفی بر تن شور [یعنی مرده شور] می‌خندید. حکیم گفت: به فلانش می‌خندید اگر نه، آن مقام چه جای خنده بود؟» (مؤحد، ۲۵۳۶: ۱۶۱).

اقتباسات عبید از ادب متقدم در دوران خودش منحصر بر این حکایات نیست. یکی دو مورد از استفاده او از اشعار متقدمین را در این مقاله خاطر نشان کرده‌ام. یک مورد دیگر را هم در این جا می‌آورم. در مقدمه رساله دلگشا عبید می‌نویسد: «قدما در این باب گفته‌اند:

جَدِّ هَمَّه سَالَه جَان مَرْدَم بَخُورِد هَنْزَل هَمَّه رُوزَه آب مَرْدَم بَبِرِد  
(عبید: ۲۳۸). نجم الدین ابوبکر محمد بن علی بن سلیمان الراوندی که کتاب نفیس راحة الصدور و آية السرور را در سال ۵۹۹ هـ / ۱۲۰۲ م تصنیف کرده، متن این بیت را بصورت زیر ضبط کرده است:

هَنْزَل هَمَّه سَالَه آب مَرْدَم بَبِرِد جَدِّ هَمَّه سَالَه جَان مَرْدَم بَخُورِد

(راوندی، عباس اقبال، بی تاریخ، چاپ علمی ص ۴۰۷).

چنان که قبلاً متذکر شدم اقتباس عبید از ادب متقدمین را نمی‌توان سرقت ادبی خواند، زیرا این کار رسمی بوده است بسیار شایع هم در ادب عرب و هم در ادب عجم و اصولاً برداشت متقدمین از اقتباس و نقل قول و ذکر مأخذ با آنچه که ما اکنون بدان معتقدیم بسیار متفاوت بوده است. از آن گذشته، چنان که پیش از این ذکر شد بسیاری از حکایات عبید و آنچه که در کتب نویسندگان متقدم بر او آمده است اساساً روایت ادبی حکایات فولکلوریک است. یعنی حکایاتی که شفاهاً در میان عامه مردم همعصر با این نویسندگان شایع بوده و اینها آن حکایات را از افواه اخذ کرده‌اند و دستی به سر و صورتش کشیده به نثر ادبی در آورده‌اند و در کتب خود نوشته‌اند. این مسأله جای تردید و بحث ندارد و چیزی است از مقوله قوانین فیزیکی و ریاضی که چون و چرا بر نمی‌دارد و نگارنده هم اصلاً با آن دسته از فضلا که می‌پندارند «ادبیات» از آسمان نازل شده و با

عاقه و فرهنگ عاقه بى ارتباط است بحث و جدلى ندارد. و اما با وجود اين هستند حکايات معدودى که در ميان عاقه شفاهاً منتشرند، اما اصلى کتبی دارند. يعنى از ادب کتبی وارد فولکلور مردم شده اند. تعداد اين حکايات بسيار معدود است (بخصوص در ادبيات ايران و اعراب) و اين جا جاي بحث درباره کيفيت و ماهيت اين دسته از حکايات نيست. آن خود فرصتى جداگانه مى خواهد و مقاله اى مستقل. و اما براى آن که نشان دهم که چگونه اين حکايات کتبی عبید بر اصلى شفاهى متكى هستند اجمالاً به بعضى از روايات شفاهى اين حکايات که هنوز در افواه مردم فرهنگهاى مختلف ساريند اشاره مى کنم.

عبید زاکانى حکايتى دارد بدین مضمون که: «مردى در خم نگريست و صورت خود در آن بدید. مادر را بخواند و گفت در خمه دزدى نهان است. مادر فراز آمد و در خم نگريست و گفت آرى که روسپى اى نیز همراه دارد.» (عبید: ۲۵۵). اين حکايت که در کلیات عبید جزء حکايات عربى آورده شده است در ادبيات شفاهى مردم جهان بسيار شایع است. استیث تامسن (Stith Thampson) در کتاب تيپولژى حکايات عاميانه اين حکايت را تحت شماره ۱۳۳۶ ذکر کرده است. براى آن که سر نخى از گسترده بودن روايات اين حکايت بدست بيايد قابل توجه است که اين حکايت داراى ۲ روايت فنلاندى، ۳ روايت يونانى، یک روايت جمع آورى شده در ميان بوميان هاوائى، روايات چينى، کره اى، هندى، امريکايى و ترکى است. اصل حکايت بسيار پيش از عبید و نويسندگان عرب به سانسکريت موجود بوده است (Penzer, 1923: VI, 86f)

به اين حکايت ديگر عبید توجه بفرمايد: «پدر جحى سه ماهى بريان به خانه برد. جحى در خانه نبود. مادرش گفت اين را بخوريم پيش از آن که جحى بيايد. سفره بنهاندند. جحى بيايد. دست بدرزد. مادرش دو ماهى بزرگ در زير تخت پنهان کرد و يکى کوچک در ميان آورد. جحى از شکاف در دیده بود. چون بنشستند پدرش از جحى پرسيد که حکايت يونس پيغمبر شنیده اى؟ گفت از اين ماهى پرسيم تا بگويد. سر پيش ماهى برده و گوش بر دهان ماهى نهاد. گفت اين ماهى مى گويد که من آن زمان کوچک بودم. اينک دو ماهى ديگر از من بزرگتر در زير تختند. از ايشان پرس تا بگويند.» (عبید: ۲۷۲). اين حکايت که در تيپولژى داستانهاى عاميانه به شماره ۱۵۶۷۷ ضبط شده است نيز داراى روايات مختلف مفصل است من جمله ۴ روايت فنلاندى، ۲ روايت ليتونى و روايات مختلفه ايتاليائى (Rotunda: J1 341.3). پاولى (Pauli)



عالم آلمانی، مفصلاً در باب این حکایت تحقیق نموده است (Pauli, 1924: no.700). این دو حکایت را تنها من باب نمونه ذکر کردم و گرنه عدد حکایات عبید که در ادب شفاهی اقوام گوناگون پراکنده‌اند بسیار بیش از اینهاست. چنان که در آغاز این مقاله اشاره کردم مدتی است که ترجمه و تحشیه رساله دلگشا را در دست دارم و در آن ترجمه که خود ان شاء الله بصورت کتاب جداگانه‌ای منتشر خواهد شد در باب منابع و گسترده بودن حکایات عبید در ادب کتبی و شفاهی دیگران بحث وافی کرده‌ام. این مختصر بعنوان یک گزارش مقدماتی نوشته آمد والسلام.

### زیرنویسها:

- ۱ - نگاه کنید به (Browne, 1920: 230-257). برای ترجمه فارسی نوشته مرحوم براون نگاه کنید به (حکمت، ۱۳۳۹: ۳۱۲ - ۳۴۰) و برای مراجع مهم مربوط به زندگی عبید نگاه کنید به (صفا، ۱۳۵۲: ج ۳ صص ۹۶۳ - ۹۸۵). اخیراً دو ترجمه جدید از رساله اخلاق الاشراف عبید بچاپ رسیده است که یکی به زبان انگلیسی است (Javadi, 1985) و دیگری به زبان ایتالیایی (D'Erme, 1979). گویا مقاله‌ای هم به زبان فارسی توسط دانشمند امریکایی آقای پاول اسپراکمن (Paul Sprachman) بتازگی در باب عبید نوشته شده است که متأسفانه موفق به پیدا کردن و مطالعه اش نشدم. البته از رساله دکترای آقای Sprachman هم نباید غافل شد و نگاه کنید به (یوسفی، ۲۵۳۵).
  - ۲ - من جمله (Rescher, 1925; and 1925a) و مقاله لیدزبارسکی که مأخذ برخی از داستانهای ملانصرالدین و جی را در ادب عرب ذکر کرده است (Lidzbarski, 1918). مرحوم مینوی هم پاره‌ای از مشابهاات را بین نوشته عبید و راغب اصفهانی متذکر گردیده (مینوی، ۱۳۴۶) و نگاه کنید به (Van Ess, 1979).
  - ۳ - نگاه کنید به (Christensen, 1924) آقای پرو یزاتابکی نیز در پاورقیهای طبع کلیات عبید زاکانی بعضی داستانهای عبید را که در آثار مولانا جلال الدین رومی و دیگران نظایری دارد متذکر شده‌اند.
  - ۴ - متن مورد استفاده در این مقاله کلیات عبید زاکانی است که بهمت پرو یزاتابکی در سال ۱۳۴۳ چاپ دومش در تهران منتشر شد.
  - ۵ - شماره صفحات عیون الاخبار به چاپ مطبعة دار الکتب المصریه که در قاهره بین سالهای ۱۹۲۵ (جلد اول) ۱۹۲۸ (جلد دوم) ۱۹۳۰ (جلد سوم و چهارم) بچاپ رسیده است مربوط می شود. مصتحح این کتاب احمد زکی العدوی است. و اما جای آن دارد که درباره ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه الدینوری شرحی نوشته آید چه این عالم بزرگ آن چنان که باید و شاید در بین ایرانیان شناخته شده نیست.
- ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه الدینوری از علما و ادبای بزرگ قرن سوم هجری است که در لغت و ادب و اخبار و قرآن و شعر دستی تمام داشته و در این زمینه‌ها صاحب تألیفات گرانبهاست. ذکر او در الفهرست ابن الندیم و تاریخ بغداد خطیب بغدادی و طبقات النحویین زبیدی و الانساب سماعی و تاریخ ابن خلکان و نزهة الالباب ابن الانباری و طبقات المفسرین داودی و شدذات الذهب ابن عماد الحنبلی و بعیة الوعاة سیوطی و قلادة النحر فی و فیات اعیان الدهر و بسیاری مراجع دیگر آمده است. در محل ولادتش تردید است چه ابن الانباری و ابن الندیم و ابن الاثیر مولدش را کوفه، و سماعی و قفطی بغداد ذکر می کنند. علی ای حال او در سنه ۲۱۳ هـ/ ۸۲۹ - ۸۲۹ م زاده شد و در سنه ۲۷۰ یا ۲۷۱ و به اقرب احتمالات ۲۷۶ هـ/ ۸۸۳ الی ۸۸۹ در گذشت. پدرش اهل مرو بود و خودش در بغداد تحصیل علم کرد و سپس سالها در دینور منصب قضا داشت. به همین واسطه به دینوری مشهور است. او به ابوالحسن عبیدالله بن

یحیی بن خاقان از وزرای دولت عباسیه ارادت می ورزید و کتاب معروفش ادب الکاتب را بنام این وزیر تصنیف نمود. ابن قتیبه او را از اهل سنت می داند و می گوید که او میان اهل سنت چنان بود که حاجظ میان معتزله.

ابن قتیبه در بین قداما به کثرت تألیفات معروف است چنان که النووی در تهذیب الاسماء واللغات می نویسد: «ابن قتیبه را مصنفات بسیاری است که فهرست آنها را دیده و عددشان را فراموش کرده ام. اما گمانم بر این است که عدد آنها متجاوز از شصت کتاب در انواع علوم است.» صاحب التحذیث بمناقب اهل الحدیث به او بیش از ۳۰۰ تألیف نسبت می دهد. از کتب او در علوم قرآنی کتابهای غریب القرآن و مشکل القرآن و معانی القرآن و کتاب القراءات و کتاب اعراب القراءات و الرد علی القائل بخلق القرآن و آداب القراءه و در علم حدیث کتب غریب الحدیث و مشکل الحدیث و تأویل مختلف الحدیث را می توان نام برد. اما از تألیفات معروفش کتاب ادب الکاتب است که ابن الانباری در نزهة الابان آن را به اسم ادب الکتاب ذکر کرده است. بسیاری از علمای بزرگ اسلامی من جمله ابومحمد عبدالله بن محمد المعروف بابن السید البطلیوسی (متوفی بسال ۴۲۱ هـ./ ۱۰۳۰ م.) و ابومصور موهوب بن احمد الجوالیقی (متوفی بسال ۵۳۹ هـ./ ۱۱۴۴ م.) آن را شرح کرده اند. ابن قتیبه کتاب دیگری به اسم المعارف دارد که به شیوه کتب تاریخ قرون اول اسلامی نوشته شده و حاوی تاریخ عالم از بدو خلقت و تاریخ انبیاء و انساب عرب و سیره پیامبر و غزوات او و اخبار صحابه و خلفاء و اخبار ملوک عرب و عجم است. کتاب معروف دیگرش طبقات الشعراء است که شرح حال و نمونه اشعار شعرای معروف عرب از دوران جاهلیت تا زمان مؤلف را در بر دارد. اما معروفترین کتابش که ما در این مقاله از آن بسیار نقل کرده ایم عیون الاخبار است. این کتاب در ده دفتر مرتب شده است. دفتر اول کتاب السلطان نام دارد و شامل مطالبی در باب شاهان و اخلاق و سیاست و رفتار آنان است. در این دفتر ابن قتیبه مکرر از منابع ایرانی مانند سیر الملوک العجم و کتاب التاج و کتاب الآئین نقل کرده است. دفتر دوم کتاب الحرب خوانده می شود و شامل مطالبی در باب جنگ و حیلله های آن و لشکر کشی و مسائل نظامی است. دفتر سوم کتاب السؤدد، دفتر چهارم کتاب الطبايع و الاخلاق المذمومه، پنجم کتاب العلم و البیان و دفتر ششم کتاب الزهد است. دفتر هفتم کتاب الاخوان و دفاتر هشتم و نهم و دهم بترتیب کتاب الحوائج، کتاب الطعام و کتاب النساء نام دارند. در تمام این ده کتاب مؤلف، بمناسبت، حکایات شیرینی آورده است. بسیاری از این حکایات در متون فارسی و عربی متأخر بر ابن قتیبه آمده اند. (نک: مقدمه عیون الاخبار).

۶ - ابن عبدالرحمن بن عبدالله بن قریب برادر زاده اصمعی بوده است به شهادت متن عیون الاخبار که یک بار می نویسد «حَدَّثَنِي عبدالرحمن بن عبدالله بن قُریب عن عَمِّهِ الاصمعی...» (ابن قتیبه: ج ۱، ص ۳۸) و یک بار دیگر «حَدَّثَنِي عبدالرحمن بن عبدالله بن اخي الاصمعی» (ابن قتیبه: ج ۱ ص ۶۳). این شخص از استادان ابن قتیبه بوده صاحب عیون الاخبار از او بسیار حکایت و شعر نقل کرده است.

۷ - عبدالملک بن قریب الاصمعی در سال ۱۲۲ هـ/ ۷۳۹ م در بصره زاده شد و بین سالهای ۲۱۳ و ۲۱۸ هـ/ ۸۲۸ م در گذشت. او از لغویان و نحاة بزرگ در باره ارون الرشید بود.

۸ - اسم راغب اصفهانی صاحب محاضرات الادباء و مفردات القرآن را اغلب ابوالقاسم الحسین بن محمد بن المفضل الاصفهانی نوشته اند. سال وفات او را اکثراً در حدود اوایل قرن ششم هجری نوشته اند که مرحوم علامه قزوینی این تاریخ را رد کرده و با دلایل کافی آن را در اوایل قرن پنجم هجری یعنی در حدود ۴۰۰ هجری قرار داده است (قزوینی، یادداشتها: ج ۵، ص ۳-۱۰).

۹ - وزیر ابو سعید منصور بن الحسین الآبی که نامش بصورت ابو سعد منصور بن الحسین نیز آمده است در سال ۴۲۱ هـ/ ۱۰۳۰ م در گذشت. به گفته یاقوت در معجم البلدان (جلد اول از طبع Wustenfled صفحه ۵۷) آبی از اهل آبه بود و آبه چنان که یاقوت در مشترک ذکر کرده است دهبی کوچک بوده است به فاصله پنج میل از ساوه و بین همدان وری در عراق عجم. این ابوسعید یا ابوسعید از معاشین صاحب بن العتّاد بوده و در دستگاه مجد الدوله رستم بن فخرالدوله بن رکن الدوله بن بویه وزارت داشته است. دو کتاب نثر الدررفی محاضرات و تاریخ ری را او تصنیف کرده است. نثر

الدرر اخیراً در قاهره و در تونس بچاپ رسیده است. چاپ تونس‌سی آن بتصحیح عثمان بوغانمی در سال ۱۹۸۳ (بوغانمی، ۱۹۸۳) و چاپ قاهره آن در سه جلد بین سالهای ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۳ بتصحیح محمد علی قرنه و علی محمد البجای منتشر شده است (آبی، ۱۹۸۱ و آبی، ۱۹۸۳). تاریخ ری گویا بکلی از دست رفته باشد چه نگارنده اثری از آن در فهرستهای کتب چاپی نیافته است اما باید اعتراف کنم که بنده دریافتن نام و نشان کتاب اخیر چندان تعمقی نکرده‌ام. پس دور نیست که در یکی از فهرس کتب کتابخانه‌های عرب باشد و از دید نگارنده پنهان مانده باشد. آقای Owen در سال ۱۹۳۴ رساله دکتری خود را در دانشگاه Yale در باب آبی و نشر الدرر او نوشت. نک (Owen, 1934).

۱۰ - جحی هم از شخصیت‌های معروف افسانه‌ای است که در میان اعراب و ایرانیان و ترکها داستانه‌های خنده آورش شایع است. به جاحظ نسبت داده‌اند که درباره وی اطلاعات زیر را فراهم کرده است: «[نام - جحی] نوح و کنیت او ابوالفضل بوده است. در زمان المنصور خلیفه زنده بوده و در کوفه اقامت داشته است (Rosenthal, 1956:9 n.4). چند سال پیش فاروق سعد کتابی در احوال جحا (کذا) و مجموعه لطائفش در بیروت تحت عنوان *جحا و نواده جحا* بچاپ رساند که شامل اطلاعات بسیار جالبی است (فاروق سعد: ۱۹۸۲). ولی به زعم بنده هنوز مقاله فاضلانه مرحوم کریستن سن در این باب بر هر چه که تا بحال در مورد جحی نوشته شده است رجحان دارد. (Christensen, 1922:129-136) و نگاه کنید به (العقاد، ۱۹۶۹).

۱۱ - شهاب الدین احمد بن عبدالوهاب النوری در سنه ۶۷۷ هـ/ ۱۲۷۹ م به دنیا آمد و در رمضان ۷۳۲ هـ/ ۱۳۳۲ م درگذشت. نوری از اهل مصر بود و کتاب نفیس *نهاية الارب في فنون الادب* از اوست.

۱۲ - ابو عبدالله محمد بن عمر الجماز از اهل بصره بود و زبانی تند داشت و به قول بیهقی «فراخ شوخی» بود. جماز در شعر نیز دست داشت و مقطعاتی از او باقی مانده که در کتب ادب عرب پراکنده است. او در سال ۲۵۰ هـ/ ۸۶۴ م در ایام خلافت متوکل درگذشت. شرح حالش را مرزبانی در *معجم الشعراء* آورده است (مرزبانی، ۱۹۶۰: ۳۷۴). و نگاه کنید به *عیون التواریخ* کتبی ذیل حوادث سنوات ۲۰۴ تا ۲۵۰ هجری.

۱۳ - ابن عبد ربّه (در حدود ۹۴۰ م) از اهل قرطبه در اسپانیا و از اولاد یکی از موالی خلیفه اموی اسپانیا هشام بن عبدالرحمن (۷۸۸ تا ۷۹۶ م) بود. اثر معروفش *عقد الفرید* که در ۲۵ کتاب تدوین شده است از مهم‌ترین آثار ادب عرب است نک (Nicholson, 1953:347).

۱۴ - ابوالفرج جمال الدین عبدالرحمن بن علی بن محمد بن علی بن عبید الله ابن الجوزی القرشی التیمی البغدادی البکری در سال ۵۰۸ یا ۵۱۰ هجری در بغداد بدنیا آمد در نظامیه بغداد درس خواند و از ابوالحسن علی بن عبدالواحد دینوری (فوت ۵۴۱ هـ) و هبه الله بن محمد بن عبدالواحد بن احمد بن العباس الشیبانی البغدادی معروف به ابوالقاسم ابن الحصین (متوفی سنه ۵۲۵ هـ) و ابوعبدالله البارع (متوفی ۵۲۴ هـ) و علی بن ابراهیم المزرقی (متوفی سنه ۵۲۷ هـ) و ابومنصور ابن الجوالیقی (متوفی سنه ۵۴۰ هـ) استماع حدیث کرد. ابن الجوزی در تاریخ و حدیث و وعظ و جدل و کلام و حید عصر خویش بود. ابن الجوزی کثیر التالیف بود و از کتب معروفش *المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم*، *المدھش الاذکیاء*، *مناقب عمر بن الخطاب* و *جزآن را می توان نام برد*. او در شامگاه جمعه دوازدهم رمضان سنه ۵۹۷ هـ/ ۱۲۰۱ م در بغداد درگذشت و قوم کثیری به مشایعت جنازه او آمدند.

۱۵ - بدره کیسه ای است که در آن هزار یا ده هزار درهم باشد یا هفت هزار دینار (لسان العرب).

۱۶ - اشعب بن جُبیر که به اشعب الطمّاع معروف است از ظریفان و معنیان و طفیلیان معروف است. به تصریح کتاب *الاغانی* نامش شعیب و کنیت او ابوالعلاء بوده است. مادرش امّ الخَلْدَج بود که مدتی زنان رسول الله را خدمت کرد. چنان که از متون مقدم برمی آید زُبیر بن بکار کتابی درباره او بنام *اخبار الاشعب* تألیف کرده بود که این کتاب از دست رفته است. ابن قتیبه، صاحب *الفهرست* و ابوالفرج اصفهانی و بسیاری دیگر از متقدمین در آثارشان نواد او را ذکر کرده‌اند. Rosenthal کتاب مفصلی در باب لطایف مسلمانان نوشته است که در آن اخبار اشعب را از متون



مختلفه جمع آوری کرده است و من خواننده را برای اطلاع بیشتر در خصوص اشعب به همان کتاب یعنی Rosenthal, 1956 ارجاع می‌دهم. تاریخ فوت اشعب را ۱۵۴ هـ/ حدود ۷۷۱ م گفته‌اند. Rosenthal او را یک شخصیت واقعی می‌پندارد. اما به نظر نگارنده او را باید یک شخص افسانه‌ای انگاشت و مانند ملانصرالدین و امثالہ شمرد.

۱۷ - مُزَبَّد که اسم او بصورت مُزَبَّد و مُزَبَّد هم آمده است از اشخاص داستانی لطایف عربی است. بسیاری از داستان‌هایی که درباره اشعب طماع گفته شده است به او نیز نسبت داده شده است. صورت مُزید که در چاپ آقای اتابکی اختیار شده حتماً اشتباه است. نام این شخص را جاحظ در بخلاء و حیوان و ابن قتیبه در عیون و بیهقی در المحاسن و المساوی آورده‌اند. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به (Rosenthal, 1956:14, n.1).

۱۸ - نُدبه، بالضم گریه بر مرده و محاسن شماری او (منتهی الارب). نادبّه (جمع نوادب) را من به سوگخوان ترجمه کرده‌ام. نادبه، زنی بود که برای شیون کردن استخدام می‌شد و از پس جنازه می‌رفت و می‌گریست و شیون می‌کرد. به این نوادب در متون ایرلندی و یونانی هم اشاره شده است. چنان که از فولکلوریستهای یونانی و ایرلندی شنیده‌ام هنوز هم استخدام این زنان در میان بعضی از طبقات سنتی تر جوامع یونان و ایرلند شایع است.

۱۹ - این شخص عبدالله بن عمر بن عمرو بن عثمان بن عفّان است که اخبارش را صاحب کتاب الاغانی در جلد اول آورده است. (ابوالفرج اصفهانی ۱۹۲۷: ۳۸۳ به بعد). سبب لقب شدنش به عرجی این است که در عرج الطائف که قریه‌ای است در نواحی طائف سکونت داشت. عرجی در سنه ۹۶ هجری در گذشته است.

۲۰ - استمناء باید باشد که به انگلیسی Masturbation می‌گویند.

#### فهرست منابع فارسی و عربی:

- ۱ - ابن عبد ربّه، احمد بن محمد (۱۹۴۰) العقد الفرید بتحقیق محمد سعید العریان. قاهره: مطبعة الاستقامة، هشت مجلد.
- ۲ - ابن الجوزی، ابوالفرج عبدالرحمن (۱۹۸۳). اخبار الحمقى والمغفلين تحقیق زاهد القدسی. چاپ دوم. بی ناشر.
- ۳ - ابن قتیبة الدینوری، ابی محمد عبدالله بن مسلم (۱۹۲۵ - ۱۹۳۰) کتاب عیون الاخبار. قاهره: مطبعة دارالکتب المصریه. چهار مجلد.
- ۴ - ابن منظور، جمال الدین محمد بن مکرم (۱۹۷۹) اخبار ابی نواس بتحقیق ابراهیم الایاری. قاهره: دارالشعب. این کتاب در مجلدات ۲۹ و ۳۰ کتاب الاغانی تصحیح الایاری در صفحات ۹۸۲۷ الی ۱۰۰۵۴ جلد ۲۹ و ۱۰۰۵۷ الی ۱۰۱۷۱ جلد ۳۰ بصورت ملحقات اغانی چاپ شده است. مطالب کتاب ابن منظور برای ادبیات فارسی بسیار مهم است.
- ۵ - ابوالفرج الاصفهانی (۱۹۲۷) کتاب الاغانی. قاهره: دارالکتب. جلد اول.
- ۶ - الآبی، ابی سعد منصور بن الحسین (۱۹۸۱) نثر الدرر بتحقیق محمد علی قرنه و علی محمد البجاوی. قاهره: مرکز تحقیقات التراث. جلد دوم
- ۷ - \_\_\_\_\_ (۱۹۸۳) نثر الدرر بتحقیق محمد علی قرنه و علی محمد البجاوی. قاهره: مرکز تحقیقات التراث. جلد سوم.
- ۸ - العفّاد، عباس محمود (۱۹۶۹) جُحا الضاحک المضحک بیروت: دارالکتب. در عنوان این کتاب جُحا به همین صورتی که قید کرده‌ام با الف نوشته شده حال آن که مثلاً مولوی این اسم را با یاء یعنی جُحی می‌نویسد. علی ای حال هر دو صورت صحیح است.
- ۹ - القیروانی المعروف بالرفیق النذیم، ابواسحاق ابراهیم (۱۹۶۹) قطب السورفی اوصاف الخمر. تحقیق

- احمد الجندی. دمشق: مجمع اللغة العربية.
- ۱۰ - انوری (۱۳۶۴) دیوان انوری باهتمام محمد تقی مدرس رضوی. تهران: شرکت انتشارات علمی. چاپ دوم در سه مجلد.
- ۱۱ - حکمت، علی اصغر = براون (۱۳۲۹) از سعدی تا جامی: تاریخ ادبی ایران از نیمه قرن هفتم تا آخر قرن نهم هجری عصر استیلای مغول و تاتار تالیف ادوارد براون انگلیسی. تهران: ابن سینا. چاپ دوم.
- ۱۲ - بیبهقی، ابراهیم بن محمد (۱۹۶۱) المحاسن والمساوی بتحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم. قاهره: مطبعة نهضة مصر. دو مجلد.
- ۱۳ - ثعالبی، ابومنصور عبدالملک (۱۹۷۳) بیتیمة الدهر بیروت: دارالفکر. جلد چهارم.
- ۱۴ - \_\_\_\_\_ (۱۹۷۸) کتاب لطائف الظرفاء من طبقات الفضلاء بتحقیق قاسم السمرای. لایدن: بریل چاپ عکسی.
- ۱۵ - محصری، ابواسحاق ابراهیم بن علی (۱۳۵۳) ذیل زهر الاداب أو جمع الجواهر فی الملح والتواد قاهره: المطبعة الرحمانیه.
- ۱۶ - \_\_\_\_\_ (۱۹۷۰) زهر الاداب وثمر اللباب بتحقیق علی محمد الجاوی. دارالاحیاء الکتب العربیه. دو مجلد.
- ۱۷ - حلی، علی اصغر (۱۳۶۴) مقدمه ای بر طنز و شوخ طبعی در ایران. تهران: پیک.
- ۱۸ - راغب اصفهانی (۱۳۲۶) محاضرات الادباء ومحاورات الشعراء والبلغاء بهمت حسن الفیومی ابراهیم. قاهره: بی ناشر.
- ۱۹ - راوندی، محمد بن علی بن سلیمان (بی تاریخ) کتاب راحة الصدور وآية السرور در تاریخ آل سلجوق بتصحیح عباس اقبال. تهران: علمی. این کتاب در واقع چاپ افست همان چاپی است که در سری انتشارات اوقاف گیب چاپ شده بوده است.
- ۲۰ - صفاء، ذبیح الله (۱۳۴۶). تاریخ ادبیات در ایران - بخش دوم از اوایل قرن هفتم تا پایان قرن هشتم هجری. تهران: دانشگاه تهران. جلد سوم.
- ۲۱ - عبید زاکانی، نظام الدین (۱۳۴۳) کلیات عبید زاکانی بهمت پرویز اتابکی. تهران: زوار.
- ۲۲ - فاروق سعد (۱۹۸۲). جحا و نوادۀ. بیروت: دارالافاق الجدیده.
- ۲۳ - قزوینی، محمد بن عبدالوهاب (۱۳۶۳) یادداشت های قزوینی بهمت ایرج افشار. تهران: علمی جلد پنجم و شش.
- ۲۴ - مدرس رضوی، محمد تقی (۱۳۶۴) شرح مشکلات دیوان انوری تهران: علمی.
- ۲۵ - مرزبانی (۱۹۶۰) معجم الشعراء. تحقیق عبدالستار فراج. قاهره: بی ناشر.
- ۲۶ - موحد، محمد علی (۲۵۳۶) مقالات شمس تبریزی. تهران: دانشگاه صنعتی آریامهر.
- ۲۷ - مینوی، مجتبی (۱۳۳۶) «قصه موش و گربه»، یغما ج ۱۰، ش ۹ صص ۴۰۵ - ۴۱۶.
- ۲۸ - نامه دانشوران ناصری (۱۹۵۹) قم: مؤسسه مطبوعاتی دارالفکر.
- ۲۹ - نشرالدرر طبع بوغانمی = بوغانمی (۱۹۸۳) نشر الدرر لابی سعد منصور بن الحسن الآبی بتحقیق عثمان بوغانمی. تونس: الدار التونسية للنشر.
- ۳۰ - نویری، شهاب الدین احمد بن عبدالوهاب (۱۹۲۵) نهاية الارب فی فنون الادب. قاهره: جلد چهارم.
- ۳۱ - \_\_\_\_\_ (۱۹۳۵) نهاية الارب فی فنون الادب. قاهره: مطبعة دارالکتب المصریه. جلد چهارم.
- ۳۲ - نیشابوری، الحسن بن محمد بن الحبيب (۱۳۸۷) عقلاء المجانین بتحقیق محمد بحر العلوم. نجف: المكتبة الحیدریه.

۳۳ - يوسفى، غلامحسين (۲۵۳۵ شاهنشاهى) ديدارى با اهل قلم . مشهد: دانشگاه فردوسى .

### فهرست منابع غربى:

1. Aarne, Antti; and Thompson, Stith (1973). *The Types of the Folktale* Helsinki: Soumalainen Tiedeakatemia.
2. Browne, E.G. (1920). *History of Persian Literature Under Tartar Dominion*. Cambridge: University Press.
3. D'Erme, Giovanni M. (1979). "Opere Satiriche di 'Ubayd Zakani," in *Iranica* ed. Gherardo Gnoli and Adriano V. Rossi. Napoli: Istituto Universitario Orientale.
4. Christensen, A. (1922) . "Juhi in the Persian Literature," in *A Volume of Oriental Studies Presented to Edward G. Browne* ed. T.W. Arnold and R.A. Nicholson. Cambridge: Cambridge University Press. pp: 129-137.
5. ————— (1924). "Remarques sur les faceties de 'Ubaid-i Zakani", *Acta Orientalia* 3:1-37.
6. Javadi, H. (1985). *Ethics of the Aristocrats and Other Satirical Works*. Berkeley: Jahan Press.
7. Lidzbarski, M. (1918). "Ein Desideratum," *Der Islam* 8:300-301.
8. Nicholson, R.A. (1953). *A Literary History of The Arabs*. Cambridge: University Press.
9. Owen, C.A. (1934). "Arabian Wit and Wisdom from Abu Sa'id al-Abi's *Kitab Nathr al-Durar*," *Journal of the American Oriental Society*. 54:3:240-275.
10. Pauli, Johannes. (1924) *Schimpf und Ernst*. ed. Johannes Bolte. Berlin. 2 volumes.
11. Penzer, N.M. (1923). *The Ocean of Story: Being C.H. Tawney's Translation of Soma Deva's Kaiha Srit Sagara*. London 10 volumes.
12. Rescher, O. (1925). "Einige Bemerkungen zu Arthur Christensens Arbeiten auf dem Gebiete der persischen Folklore," *Der Islam* 14:151-154.
13. ————— (1925 a). "Zu Artur Christensens 'Remarques sur les faceties de 'Ubeid-i-Zakani'," *Der Islam* 14:401-402.
14. Rotunda, D.P. (1942). *Motif-Index of the Italian Novella in Prose*. Bloomington: Indiana University Press.
15. Rosenthal, Franz. (1956). *Humor in Islam*. Leiden: Brill.
16. Van Ess, Josef. (1979). "Anekdoten um 'Aḏudaddīn al-Īgī," *Die Islamische Welt Zwischen Mittelalter und Neuzeit* ed. P. Bachman. Beirut: pp. 126-132.



## عوامل ظهور فردوسی و حکمت وی

### طرح موضوع

دو مقاله دکتر جلال خالقی مطلق در شماره‌های ۱ و ۲ سال پنجم ایران نامه ذیل عنوان «یادداشت‌هایی در تصحیح انتقادی بر مثال شاهنامه» که در آنها تحقیقات دقیق لغوی و دستوری پاره‌ای ابیات شاهنامه صورت بسته است مرا به اندیشه‌های دور و درازی درباره فردوسی کشانید و انگیزه‌ام گشت در این باب مباحثی دیگر بگشایم یعنی به سراغ عوامل و موجباتی بروم که پیدایش فردوسی و شاهنامه او را سبب گشت و «حکیم» خواندن او از چه روی بوده، و کاوش و موشکافی در متن شاهنامه را بگذارم برای محققانی همچون دکتر جلال خالقی مطلق و دکتر احسان یارشاطر که بقول علامه محمد قزوینی در این گونه موارد «کثر الله امثالهم».

### احوال ایرانیان در حکومت اعراب

پس از شکست سپاهیان ساسانی در برابر اعراب و کشته شدن یزدگرد سوم آخرین پادشاه آن سلسله هسته مرکزی مقاومت ایرانیان در برابر مهاجمان عرب از هم پاشید و فرمانروایان حکومت نو بنیاد اسلامی از آن جا که ایران پهناورترین و ثروتمندترین و آبادترین کشوری بود که گشوده بودند برای آن که نظارت تام و تمامی بر امور ایران بکنند مرکز خلافت اسلامی را بنزدیکی تیسفون پایتخت ساسانیان یعنی بغداد منتقل ساختند و از این شهر بود که جنبشهای ملی ایرانیان را به رهبری بابک و مازیار و افشین فرو نشانند و حاکمانی با سپاهیانی مخصوص و گروهی مبلغین مذهبی به اطراف و اکناف ایران گسیل می داشتند. مأموریت اصلی آنان پهن کردن بساط دین تازه بود به این ترتیب که ایرانیان را با وعده مساوات در رفتار به ترک آیین پیشین و پذیرش کیش تازه بخوانند و

همچنین از راه وصول «خراج» که مالیات ارضی و «جزیه» که علاوه بر خراج مالیات سرانه ایرانیان مسلمان نشده بود مخارج و مصارف حکومتی خود و سهم مالی بغداد و دستگاه خلافت را تأمین سازند.

### جزیه و خراج

و بدین گونه بود که همه ساله وجوهی هنگفت و مقادیر عمده‌ای کالا با بکار بردن انواع تحقیرها و خشونت‌ها و آزارها از مردم ایران جمع آوری می‌کردند و برای خلیفه بغداد می‌فرستادند که یکی از این نوع رفتارها را بصورت نمونه یاد می‌کنیم:

پرداخت جزیه که «اهل ذمه» یعنی آنان که قبول اسلام نکرده‌اند ولی در پناه حکومت بودند می‌پرداختند بدین وضع بود که عامل جزیه بر صُفّه‌ای می‌نشست و جماعتی از مسلمانان دور و بر او بودند و پرداخت کنندگان جزیه مقابل وی بردیف می‌ایستادند. عامل یکایک را پیش می‌خواند و قفایی (پس گردنی) به او می‌زد و می‌گفت «ای کافر جزیه‌ات را بده» ذمی جزیه را در کف دست خود جای می‌داد و عامل آن را از بالا بلند می‌کرد و مُهری سُربی به او می‌داد که بر گردنش بیاو یزد تا دوباره از او جزیه آن سال را نخواهند. هنگام وصول خراج هم حال بهتر از این نبود مردم را در گرمای آفتاب نگاه می‌داشتند و با مختصر بهانه‌ای کتک می‌زدند<sup>۱</sup> و حتی با «بریزند خون از پی خواسته» خراج هر کس را می‌گرفتند.

### سیل دمام کوچ نشینان عرب

آنان که تاب این متاعب را نداشتند به ترک یار و دیار پرداختند و روی بسوی سرزمین هند نهادند، ولی در مقابل قبایل و طوایف عرب پشت سر هم با بار و بنبه به ایران کوچ می‌کردند و در پهنه ایران زمین، خاصه نواحی جنوبی و مرکزی و شرقی جای می‌گرفتند و عرصه را بر ساکنان اصلی تنگ می‌ساختند. با وجود این تضيیقات پای مقاومت ایرانی سُست نمی‌شد. عده‌ای از ایرانیان «ذمی» بودن را همچنان گردن می‌نهادند و تا قرن پنجم هم به آیین زردشتی باقی ماندند و حافظ خط و لغت پهلوی بودند بطوری که هنوز در گنبد قابوس در داخل گنبد آرامگاه شمس المعالی قابوس و شمگیر کتیبه خط پهلوی بچشم می‌خورد پس سیل دمام مهاجران عرب ایرانیان را از حالت قومی خود بدر نبرد.

این تازه واردان گذشته از این که خود را فاتح و دین خود را کاملترین ادیان

می دانستند و حاکمان عرب سخت از آنان پشتیبانی می کردند وظیفه خود را تبلیغ و تعلیم مسائل مذهبی و نشر خط و کلمات و اصطلاحات و نامهای عربی میان ایرانیان می دانستند. هر کس مسلمان می شد نام و کنیه عربی بر او می نهادند و آیات و عبارات عربی را که در نمازهای پنجگانه باید بکار برد به آنان می آموختند. محتاج به بیان نیست که این وضع و ترتیبات چه اندازه فشار روحی بر ایرانیان وارد می ساخت. آنان برای رهایی خویش از این احوال و جلوگیری از خطر سقوط و اضمحلال ملی دست به قیامهایی زدند و پس از چند نوبت سرکوب شدن جنبشهای ملی، سرانجام به تأسیس حکومتهایی در سیستان و خراسان و آن سوی آمودریا («ماوراء النهر») توفیق یافتند.

### جان تازه یافتن حیات ملی

ایرانیانی که از زیر آوار حوادث و گذراندن دوره‌هایی از ناملایمات و سختیها پس از عبور از چند نسل سر بیرون کشیده بودند فرصت یافتند به خود آیند و به گذشته خویش بنگرند و یادی از روزگاران جلال و شوکت ایران بکنند و بدین سان بود که مردم تشنه دانستن داستانها و احوال نیاکان خود گشتند.

این حس طبیعی را جریانی دیگر نیرو بخشید و آن رسم «مفاخره» بود که اعراب به آن عادت داشتند و با خود به ایران آورده بودند. به این ترتیب با توسل به سلسله نسب و اشعار و قصه‌های قبایل عرب در محافل و مجالس رَجَز خوانی می کردند و به ایرانیان نیز فخر می فروختند و حتی کتابهایی بنام فضل العرب علی العجم یا برتری اعراب بر ایرانیان تصنیف کردند. واکنش این روش در ملت پرستان ایرانی آن شد که ایرانیان هم در مقام دستیابی به آثار و افتخارها و قصه‌های پهلوانی خود برآیند تا در این بازار فخر فروشی عقب نمانند. از این رو در مجادله‌ای سخت با طرفداران ترجیح عرب در افتادند و کتاب فضل العرب علی العجم را نگاشتند.<sup>۲</sup> و برای نشان دادن برتری خود به همه زوایای آثار و تمدن و داستانها و حکایات ایرانی رجوع می کردند و بدین گونه روح ملی و کوشش به زنده ساختن آثار بزرگی و شکوه پیشینیان و عشق و مباحثات به نیاکان میان ایرانیان جانی تازه یافت و زمینه‌ای بسیار مستعد برای تاریخ نگاری و «حماسه سرایی» فراهم آمد. مایه اصلی این زمینه را می توان در عصر امرای طاهری و صفاری در خراسان و سیستان خاصه در بلخ و طوس و مرو سراغ کرد که در آن جاها حکایات ایرانی و اخبار عهد قدیم هنوز در اذهان زنده بود و طی چند نسل دهان به دهان گشته بود و همین اخبار و داستانها ذوق تاریخ نگاری را که اصطلاح عمومی آن شاهنامه بود<sup>۳</sup> برانگیخت و طلوع آن



از شهر مرو بود. شهر مرو تا سال ۲۵۰ مرکز فرمانروایی خراسان و ماوراء النهر و مقر امرای طاهری و در واقع مرکز نهضت ایرانی بود و عنوان «شاهجهان» داشت و نخستین ترانه داستان ملی ایران از این شهر بگوشها رسید. مسعودی مروزی نغمه ساز این ترانه بود بدین صورت که منظومه ای نه چندان طولانی در تاریخ شاهان گذشته از کیومرث تا پایان کار یزدگرد بساخت که فقط چند بیتي از آن باقی مانده است، ولی یکی از تاریخ نویسان و سیاحان عرب در مسافرتی که در اواسط قرن چهارم به ایران کرد اشعاری از آن شنیده و نسخه ای دارای مجالس تصویر از آن را به چشم دیده و چند بیتي از آن نقل کرده و افزوده است «مردم اشعار شاهنامه مسعودی مروزی را با وجد و شوق و حال می خوانده اند».<sup>۲</sup>

### طوس، کانون شاهنامه نویسی

در عصر حکمرانی سامانیان در خراسان و ماوراء النهر و در اوایل قرن چهارم ناحیه طوس فرمانروایی داشته بزرگزاده از یک دودمان ایرانی بنام ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان، نبیره فرخ که در شاهنامه فردوسی این گونه معرفی شده است:

یکی پهلوان بود دهقان نژاد دلیر و بزرگ و خردمند و راد

به دستور این مرد، وزیرش بنام ابومنصور معمری نبیره پشنگ چهارتن یا بیشتر از دانایان داستانها و روایات بومی را که زردشتی مذهب بودند از چهار شهر معروف خراسان یعنی هرات، طوس، سیستان، نیشابور در شهر طوس گرد آورد. این گروه از نوشته ها و محفوظات خود ظرف مدت نسبتاً طولانی یک دوره تاریخ قدیم ایران را از پادشاهی کیومرث تا مرگ یزدگرد سوم بصورت کتابی به نثر بسال ۳۴۶ فراهم آوردند که شاهنامه ابومنصوری خوانده شد. این شاهنامه در اندک مدت اشتهاری تمام یافت و مطلوب خاص و عام گردید و نسخه ها از آن برداشته شد و در محافل و مجالس خوانده می گشت و شنوندگانی وافر داشت ولی چون به نثر بود شوری به دلها نمی افکند. دقیقی شاعر جوان در بار سامانیان وعده داد آن را بنظم درآورد از این مژده مردم بسی شادمان گشتند فردوسی در حکایت این حال چنین گوید:

جوانی بیامد گشاده زبان سخن گفتن خوب و طبع روان

بنظم آرم این نامه را گفت من از او شادمان شد دل انجمن

### ظهور فردوسی

آوازه شاهنامه ابومنصوری و انتشار داستانهای آن بصورت نقل در میان مردم در افکار

و اذهان جوش و خروشی تازه پدید آورد و آنان را سخت مشتاق شنیدن و خواندن افتخارات تاریخی و سرگذشت قهرمانان ملی خویش ساخت.

جهان دل نهاده بر این داستان همان بخردان و همان راستان

ولی چون شاهنامه به نثر بود ذوق عامه نظم شده آن را می خواست:

فسانه کهن بود و منشور بود طبایع ز پیوند او دور بود

مردم می خواستند همان گونه که شاهنامه منظوم مسعودی مروزی موافق طبع شعرپسند آنان بود شاهنامه ابومنصوری نیز با وصفهای دلپذیر و سخنان دلنشین و روحنواز به سبک اشعار حماسی درآید. در نتیجه طبع محیط آن عصر و آرزوهای جامعه ظهوری را طلب می کرد که این آرمان قومی را جامعه عمل پیشواند.

این اصل نزد روانشناسان اجتماعی پذیرفته گشته که پیدایش نابغه های علمی، هنری، ادبی، اجتماعی، صنعتی و حتی ظهور فلاسفه بزرگ و پیغمبران بستگی زیاد به چگونگی فضای اجتماعی و انگیزه های جامعه ای که نابغه در آن بوجود آمده و زیسته است دارد به این معنی که عوامل اجتماعی و انگیزه های محیطی محرک ذوق صاحب قریحه می گردد و استعداد ذاتی نابغه را نیرو می بخشد و به قوران در می آورد و به درجه ای که با حدودی از مسامحه می توان گفت نوابغ زاده و ثمره محیط خویشند و بعضی جامعه شناسان آن را اثر جبر محیط می دانسته اند.

### رسالت ملی فردوسی

این حالت در عصر فردوسی و در جامعه آن روزین شرق ایران بوضوح وجود داشته است. آهنگ این تهیب محیط که به جستجوی نشانه های قومی و ملی بروید چنان بردل و گوش فردوسی قوی بوده که در خود رسالتی تاریخی احساس کرده که دست از همه کارها بدارد و به جستجوی قهرمانان ملی و وصف حال آنان برود:

از آن پس که گوشم شنید آن خروش نخواهم نهادن به آواز گوش

خاصه که ذوق و استعداد او انجام این کار بزرگ را در خود می دیده:

گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست

بعلاوه فردوسی خود از طبقه اجتماعی «دهقان» بود. این طبقه در عهد ساسانیان تا چند قرن بعد نجبای مالک در ایران و ستون محکم فقرات جامعه و نگهبان آداب و رسوم و حافظ داستانهای ملی بوده اند. بنابراین ظهور فردوسی را می توان تجسم خواست ملی جامعه آن روزین ایران دانست. فردوسی هنگامی که نظم شاهنامه را آغاز می کند آرزو

می کند این رسالت ملی را بانجام برساند:

همی خواهم از کردگار بلند      که این نامه بر نام شاه جهان  
که چندان بماند تنم بی گزند      بگویم نماند سخن در نهان

از این روست که از بزرگزادگان طوس و آزادگان و زن دمسازش یاری می خواهد چنان که گوید وقتی مهربان دوستی دفتری از تاریخ ایران نژدم آورد که به شعر پیوندم به خواندن آن: «بر افروخت این جان تاریک من» باز تأییدی است بر حالت رسالت وی برای آفرینش اثری پایدار. همین شعله است که در دل و روح او بیش از سی سال برافروخته می ماند و از آن حماسه ای پدید می آید که با دمیدن خورشید قرن پنجم صورت کمال می یابد و پای به عرصه ادب و هنر جهان می نهد. ابن الاثیر جزری محقق عرب نژاد دو قرن بعد شهادت می دهد که همگی ادبای ایران اتفاق رأی دارند در زبان فارسی فصیحتر از شاهنامه سخنی نیامده و آن بمنزله «قرآن ایرانیان» است.<sup>۵</sup> یعنی رسالت انجام یافته است.

### حکمت فردوسی

قائل گشتن وصفی مخصوص برای شاعران بزرگ به حکم کمالات شخصی و اخلاقی و اجتماعی آنان از روشهای فرهنگی مردم ایران است درباره بزرگان ادبی خویش چنان که سعدی را «شیخ» و حافظ را «خواجه» و جلال الدین مولوی را «مولانا» و فردوسی و عمر خیام و سنائی را «حکیم» می خوانند. با این گونه وصفها مردم خواسته اند مقام معنوی و پایگاه اجتماعی آنان، و دیدگاه خود را نسبت به شاعران بزرگ خود با یک عنوان مناسب و درخور برسانند.

وصف «حکیم» درباره فردوسی، احتمالاً در عصر وی نیز شایع بوده چنان که در مقدمه شاهنامه که در یکی از قرنهای نزدیک به عصر فردوسی نگاشته شده نام فردوسی با «حکیم» همراه است.<sup>۶</sup> حکیم علاوه بر آن که اصطلاحی علمی است و گاهی هم معادل فیلسوف بکار می رفت، در زبان ادبی مردم مقصود شخص با دانش و متفکری است که جهان و امور عالم را با دیدی غیر از چشم عادی بنگرد و در آنچه می بیند یا می شنود یا می خواند دور از هوی و هوس به اندیشه پردازد و به علتها و نتایج آنها بیندیشد و اموری تازه کشف کند و این طریقی است به گفته حافظ «وَرای مدرسه و قال و قیل مسأله». از این روست متفکران قدیم که در واقع پدر حکمت و فلسفه هستند مانند افلاطون و ارسطو حکیم نامیده می شدند و گفته های آنان قبول عمومی می یافت مگر نزد معدودی از عوام



خلق، به سخن حافظ «نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند» و حتی گاهی آن را جزء صفات الهی برشمرده‌اند و خداوند را «حکیم سخن در زبان آفرین» خوانده‌اند و متألهین هرگاه که در تعلیل منطقی امری در می‌مانند آن را منسوب به «حکمت بالغه الهی» می‌ساختند. بنابراین وصف حکیم برای فردوسی نماینده این واقعیت است که وی علاوه بر دانشهای معمول زمان و کتابهای بسیاری که خوانده بوده، مردی ژرف‌نگر و تیزبین و آزاد اندیش و اهل تأمل و دقت در امور گذشته و حال نیز بوده است و در نتیجه همین اهل حکمت بودن است که فردوسی به گفته اهل تحقیق صاحب اخلاقی بسیار عالی و پاکیزه و منزّه از هرگونه صفات ناشایست بوده است.

### پایه های حکمت فردوسی

اساس حکمت فردوسی بر پایه «خرد انسانی» نهاده شده و «خرد و جان» را دو ودیعه الهی می‌داند که باید آن را گرمی داشت چنان که مقیاس برحق بودن ادیان را آن دینی می‌داند که خرد راهنمای آن باشد:

هر آن دین که باشد بخویی پیا  
بر آن دین بباشد خرد رهنمای

فردوسی خود اخلاقی حکیمانه داشته بطوری که می‌توان ادعا کرد در میان شاعران ایران کسی به پاکی اخلاقی وی نبوده است. از مدیحه سرایی و تملق‌گویی بیزار بوده دروغ‌گویی و آزار مردم آزاری را سخت مذموم شمرده و در این راه حتی از حدّ مرام انجمنهای امروزی حمایت حیوانات فراتر رفته و با بیان دلیلی حسی آزار مورچه را هم نهی کرده، چه نیکو سعیدی یاد کرده است از فردوسی:

چنین گفت فردوسی پاکزاد  
که رحمت بر آن تربت پاک باد  
میازار موری که دانه کش است  
که جان دارد و جان شیرین خوش است

### اخلاق حکیمانه فردوسی

اخلاق حکیمانه فردوسی سبب شده که در سرتاسر شاهنامه سخن زشت و طعن و هجو ناشایست نمی‌یابیم بلکه پر است از ادب و عفت و سنگینی و وقار. از تعصبات مذهبی بدور بوده است، وطن پرستی پر شور و در رفتار خانوادگی سرشار از مهر و محبت و صفا بوده و نسبت به ایران باستان قلبی لبریز از عشق و محبت داشته است. نمونه عملی اخلاق حکیمانه فردوسی را در آنچه درباره دقتی بجای آورده می‌توان دید. دقتی شاعریکی از پیشاهنگان نظم شاهنامه بود، ولی بیش از هزار بیت از آن را

نسروده بود که به دست غلامش کشته شد. فردوسی با آن که اخلاق شخصی دقیقی را زشت دانسته و همان را علت کشته شدنش شمرده:

جوانیش را خوی بد یار بود      همه ساله تا بُد به پیکار بود  
بدان خوی بد جان شیرین بداد      نبود از جهان دلش یک روز شاد

از مرگ او افسوس می خورد و کمر به نظم شاهنامه می بندد اما فضل تقدّم دقیقی را در پیوند شاهنامه از نثر به نظم و حقی را که این شاعر جوان از دست رفته بر این کار بزرگ داشته از یاد نمی برد، او را می ستاید و رهبر خویشش می خواند:

گرفتم به گوینده بر آفرین      که پیوند را راه داد اندر این  
هم او بود گوینده را رهبر      که شاهی نشانید بر گاه بر  
و هزار بیت سروده دقیقی را با تعبیری بس ظریف در شاهنامه اش می آورد و در پایان می گوید:

دقیقی رسانید این جا سُخُن      زمانه بر آورد عمرش به بُن  
شاید نتوان این درجه حق شناسی و این اندازه صداقت و امانت حکیمانه را در مواردی مشابه در دیگری سراغ کرد.

### مقام داد و راستی در حکمت فردوسی

در زمینه حکمت اجتماعی فردوسی برای عدل و داد مقامی اعلی قائل بوده چه وی هر پادشاهی را خواسته بستاید دادرسی او را ستوده و به هر پادشاهی خواسته است پند دهد او را تشویق به عدالت کرده و این همان گوهر گرانبهایی است که دونگین آزادی و مساوات را در پهلودارد. عدالت اجتماعی امری است که واضعان مسلکهای اجتماعی معاصر از دموکراسی، دیکتاتوری، فاشیسم، سوسیالیسم، کمونیسم مدعی یافتن رمز آن شده اند و حال آن که بعیان می بینیم: «این مدعیان در طلبش بیخبراند». راستی و راستگویی در حکمت عملی فردوسی مقامی ارجمند داشته و آنچه را در شاهنامه آورده اعتماد به صحت آن داشته: «تو آن را دروغ و فسانه مخوان» و در مورد پاره ای رویدادها که نامعقول است برای آنها معنی رمزی قائل است:

از او هر چه اندر خورد با خرد      دگر بر ره رمز و معنی برد  
استاد ملک الشعراء بهار در تایید مقام حکمتی فردوسی تا آن جا رفته که نه تنها او را حکیم می داند بلکه طبع وی را حکمتزا خوانده است:

تازه گشت از طبع حکمتزای فردوسی به دهر      آنچه کردند آن بزرگان جهان از داد و دین

فردوسی خود سر بسر جهان را کتاب حکمت و آئینه عبرت می داند و تأسف دارد از غفلتی که همگی از این معنی داریم:

جهان سر بسر حکمت و عبرت است چرا بهره ما همه غفلت است!

### چند نمونه از سخنان حکمت آمیز

اگر کسی بخواهد تمامی سخنان حکمت آمیز شاهنامه را جمع و تدوین کند خود کتاب دیگری خواهد شد بنام «حکمت نامه فردوسی»<sup>۷</sup> ولی از بیان چند مورد چاره ای نیست افاده مرام را:

از آن جمله: روزگار را خواب نبرده که هر کس هرچه از دستش برآید، بکند و به عاقبت آن نیندیشد:

اگر بد کنی کیفرش خود ببری نه چشم زمانه به خواب اندر است  
و یا: آسایش که مطلوب همگان است بی زحمت بدست نیاید و این خود یکی از قوانین روزگار است:

نه آسایشی دید بی رنج کس نهاد زمانه بر این است و بس  
و یا: در امور مردمی افراط و تفریط و تعصب به یک طرف پسند مردم نمی باشد و عامه خواهان میانه روی است:

ز کار زمانه میانه گزین چو خواهی که یابی ز خلق آفرین  
و یا: آنان که بر کرسی فرمانروایی نشسته اند هرگاه در امری مشکل بر سر دوراهی قرار گرفتند باید خرد را حاکم قرار دهند:

هر آن کس که باشد خداوند گاه میانجی خرد را کند بر دو راه  
و یا: سزای بد کاری بدی است و پاداش نیکوکاری نیک:

دراز است دست فلک بر بدی همه نیکویی کن اگر بخردی  
چونیکویی کنی نیکویی آید برت بدی را بدی باشد اندر خورت  
و یا: نادانی آفتی است بر جان و مایه بد نامی:

ز نادان بنالد دل سنگ و کوه ازیرا ندارد بر کس شکوه  
ندانند از آغاز انجام را به از ننگ داند همی نام را

در پایان این قسمت از مقالات، جای آن است یاد خیری از استاد و وزیر فقید علی اصغر حکمت بکنم چه وی در عهد وزارتش در وزارت معارف و وزارت کشور سه مصرع



از سروده‌های حکمت‌آمیز فردوسی را که در زندگانی بنی آدم سخت مؤثرند برگزید و در سر‌مدارس و ورزشگاهها و درمانگاهها جای داد بدین قرار:  
برای سر لوحه کتابها و کتیبه مدارس:

توانا بود هر که دانا بود

برای شعار ورزشکاران و کتیبه ورزشگاهها:

ز نیرو بود مرد را راستی

برای کتیبه درمانگاهها و بیمارستانها و تاکید بر بهداشت عمومی:

سر کارها تندرستی بود

تورنتو، تیرماه ۱۳۶۶ خورشیدی

### یادداشتها:

۱ - دکتر عبدالحسین زرین کوب، دو قرن سکوت، چاپ سوم، صفحه ۳۵۷ و ۳۵۸، نقل از کتاب الخراج صفحه ۶۱ و ۶۲.

۲ - مسعودی، کتاب التنبیه والاشراف صفحه ۱۰۲:

در مقابله و معارضه مقاتل فرسان العرب تألیف ابو عبیده معمر بن المثنی ما نیز کتاب موسوم به مقاتل فرسان العجم نوشتیم، و همچنین ابن خردادبه در مقابل کتاب جمهره انساب العرب کتاب جمهره انساب الفرس در انساب ایرانیان قدیم نگاهشته و به این ترتیب رسم مفاخره اعراب به اشعار معروف «اولنک آبائی فحشئی بمثلهم» باعث سرایت همین حس میان ایرانیان شده است.

۳ - اصطلاح «شاهنامه» در فارسی مانند اصطلاح «سیر الملوک» در عربی به هر کتاب منظوم فارسی که شامل تاریخ و داستانهای ایرانی بوده اطلاق می شده است (تقی زاده در مقالات راجع به «شاهنامه فردوسی») در مجله کاوه؛ ابن الاثیر در حوادث سال ۴۲۰: سلطان محمود به مجد الدوله دیلمی گفت آیا شاهنامه را که تاریخ ایران است (مقصود شاهنامه منثور ابومنصوری است) و تاریخ طبری را که تاریخ مسلمین است نخوانده‌ای؟ مجد الدوله گفت چرا. محمود گفت حال تو کسی نیست که آن کتاب را خوانده باشد.

۴ - مقصود مطهر بن طاهر المقدسی است صاحب کتاب البدع والتاریخ که آن را به سال ۳۵۵ نگاشته است. او این کتاب را پس از مسافرت به ایران نوشته، و با توجه به کندی و کمبود وسایل ارتباط ادبی در آن عصر شیوع اشعار مسعودی مروزی در آن زمان میان مردم دلیل محسوسی است بر این که مسعودی مروزی سالیانی دراز پیش از سال ۳۵۵ می زیسته.

۵ - ابن الاثیر الجعزری ملقب به ضیاء الدین فخر الاسلام برادر ابن الاثیر مورخ معروف متوفی در سال ۶۳۷ در کتاب خود موسوم به المثل السائر فی آداب الکاتب والشاعر، در مقایسه فردوسی با شاعران عرب گوید که در شعر عربی طولانی بودن منظومه شعر را از جاذبه می اندازد بطوری که اگر دو یست یا سیصد بیت متوالیاً در یک موضوع نظم شود اغلب ابیات بجزه می شود ولی شاعر ایرانی کتابی از اول تا آخر برشته نظم می کشد بی آن که از جاذبه آن کاسته شود، چنان که فردوسی در نظم کتاب معروف به شاهنامه کرده که مشتمل بر شصت هزار بیت است در تاریخ ایران و آن «قرآن ایرانیان» است.

۶ - مقدمه نسخه خطی شاهنامه بایسنقری مضبوط در کتابخانه سلطنتی تهران که در پنجم جمادی الاولی سال ۸۳۳ هجری هلالی به خط خوش نستعلیق جعفر بایسنقری کتابت یافته در صفحه ۱۱ فردوسی را چنین معرفی می کند: «پدر او مولانا احمد بن مولانا فرح الفردوسی نام او منصور و کُنیت ابوالقاسم» و در پایان مقدمه در صفحه ۲۲ بصراحت نوشته است: «اما وفات حکیم در شهر سنه عشر و ار بعمانه رحمت الله علیه» این همان نسخه خطی است که بمناسبت جشن بیست و پنجمین سده شاهنشاهی ایران به تعدادی معدود نسخه پردازای شد.

۷ - از جمله رجوع کنید به دانش و خرد فردوسی تألیف دکتر محمود شفیع، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۵۰.

## شرفنامه شاهى

و

اشاره ای به کشتار و غارت هراتیان

درباره نسخه‌های خطی «شرفنامه شاهى» و نام کتاب

نسخه کاملی از جلد اول شرفنامه شاهى به کتابخانه موزه بریتانیا تعلق دارد که در Catalogue Oriental به شماره ۳۴۹۷ به ثبت رسیده ولى به دلیلى نامعلوم نه این شماره و نه نام کتاب در فهرست کتابهای خطی فارسی این کتابخانه ذکر نشده است. اما چارلز ریو در متمم فهرست کتابهای خطی فارسی در موزه بریتانیا،<sup>۱</sup> در صفحه ۴۹، زیر شماره ۷۳ آن را توصیف کرده است گرچه این توصیف بشرحی که خواهد آمد متضمن اشتباهات بزرگی است. میکروفیلمی از این نسخه اکنون در اختیار کتابخانه Joseph Regenstein دانشگاه شیکاگو قرار دارد و در عداد Middle East Uncataloged Collection این کتابخانه به شماره ۱۱۲۰ به ثبت رسیده است.

نسخه ناقصی از این کتاب هم که تاریخ کتابت آن پیش از ۱۱۱۹ قمری بوده به کتابخانه دیوان هند متعلق است که فاقد ده ورق اول و اوراق خاتمه این کتاب است و هرمان اته Hermann Ethé آن را در ستون ۲۲۹ جلد اول فهرست کتابهای خطی فارسی آن کتابخانه زیر شماره ۵۷۴ بنام «عبدالله نامه» ضبط و توصیف کرده است<sup>۲</sup> که در صفحات بعد مطالب آن مورد استناد و بحث قرار خواهد گرفت. این توصیف گرچه دلیلى قاطع در رفع یکی از اشتباهات رایج درباره جلد دوم شرفنامه شاهى بدست می دهد، متأسفانه خود متضمن اشتباهی بزرگ درباره نام این کتاب است که دلایل آن در سطور آینده ارائه خواهد شد.

تاریخ اتمام کتابت نسخه کتابخانه موزه بریتانیا «پنجشنبه هشتم جمادى الاولی مطابق سال فرخنده ثبت ثیل سنه ۱۳۰۴» قمری است یعنی فقط نه سال بر تاریخ انتشار فهرست ریو در ۱۸۹۵ مطابق با ۱۳۱۳ قمری تقدم دارد که به خط نسخ خوانا و نسبتاً



مرغوبی توسط کاتبی بنام علی الطالقانی المرجانی از روی نسخه قدیمیتری استنساخ شده است این نسخه مأخذ را کاتب دیگری به نام میرزا خوش محمد بی تاش بن محمد قنغن به دستور ایاز توقسبایه وزیر یکی از خوانین متأخر از بک بنام امیر حیدر بهادر سلطان کتابت کرده و تاریخ اتمام آن سه شنبه نوزدهم جمادی الاولی سنه ۱۲۳۹ قمری یعنی شصت و پنج سال پیش از تاریخ کتابت نسخه متعلق به کتابخانه موزه بریتانیا، و دست کم یک صد و بیست سال قمری پس از نسخه ناقص مورد توصیف هرمان آته در فهرست کتابهای خطی فارسی کتابخانه دیوان هند بوده است.

متن نسخه متعلق به کتابخانه موزه بریتانیا دارای ۴۹۱ ورق با شماره مسلسل و ردیف می باشد<sup>۳</sup> و علاوه بر این فهرستی شامل پنج ورق به خط همان کاتب در باره نام و مطالب کتاب بر آغاز آن افزوده شده است که با احتساب آن جمع اوراق این نسخه به ۴۹۶ می رسد. عکس صفحه اول فهرست و نیز صفحات اول و آخر این نسخه برای مزید استحضار خوانندگان چاپ می شود. سراسر صفحات این نسخه مرتب و بی عیب و خواناست جز این که مثل همه کتابهای خطی فارسی و عربی غلطهای املائی و دستوری فراوان دارد که نمونه هایی از آن بخصوص در ورق آخر آن دیده می شود و با فقدان نسخه بدل اصلاح و تصحیح که سهل است، حتی خواندن متن این نسخه صرفاً تابع ذوق و سلیقه فردی است.

این نسخه با عبارت زیر آغاز می گردد:

«بسم الله تعالى شأنه العزيز

هذا كتاب تاريخ شرفنامه شاهی من تألیفات مولانا تنش بن میر محمد البخاری احسن

الله اليه

بسم الله الرحمن الرحيم

زواهر جواهر حمد بیغایت نثار کریاس والا اساس مالک الملکی را سزااست که...»  
و با این عبارات خاتمه می پذیرد:

«باتمام پذیرفت (کذا فی الاصل) این کتاب مستطاب به ید اقل این ذره بيمقدار و روسیاه گناهکار خاکسار علی الطالقانی المرجانی بتاریخ یوم پنجشنبه هشتم ماه جمادی الاولی مطابق سال فرخنده فال ثبت ثیل سنه ۱۳۰۴

غرض نقشی است کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقایی

اللهم اغفر لی ولوالدیدی (کذا فی الاصل) ولجميع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین  
والمسلمات بمحمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا الكتاب يشرح من احوال الملك الناصر

علي بن ابي طالب

بسم الله الرحمن الرحيم

نواميس و اهرجانه بنان شاه بهار والا اسرار ملك الملوك اسرار كصدى ملك كوزن قلا اقام الملكات لانه  
 مللك ضايبان سته كرون ماسر ملك بارهات كه نواعه بر قش كل شرمه هالت اسنه كصدى كه هان عدولت  
 خواتين خلال مكان ددو بفر تقي اوان حمله بكن تمام خفت سلاطين بافر توان عدو بنه ضاهه او نشكي  
 بادشاهي كه شهبانزا سر فرزان و نبيج ملانزا كرون جان بطوفت اوانت بادشاهي بفرضه اوانت  
 ملك بخشي كه نايغ زبون شايخ خلافت و كامكار بر ايكوم و حمله كخر خلافتي لارض وضع كرايند بر سلطان  
 صبر همت و نامداري بددوني انا سكتا لوق لارض زبون ساخته بافر رضا و افر زنده سله بكنده بنده سكي  
 خداي كه شاهان كره نزار بجا كدرش مانده روي نياز ملك زنده مشرد بهر كاه كدر زنده نايغ برفي شاه  
 فرار زنده بر دواف صهر فرو زنده شمع و نشان صهر حكيم كه بلفتناي حكمت كامله صفاي خطباتي با  
 في لارض خليفه و دكيد سپهر ابله صبر با مضاي لدرت شاهه نفعه و حلاوت دوي امانا صبر بقله بهر دوا هم  
 دنا بهر سكه عدل و لند كرتنا بلي اوم نقش بدير ساخت شهبادي صبر دايه قنار عرايت بادشاهان خلد ابر  
 اوج بهر جهان بلي و فلان غلك كمن متالي رساند و صفة نبيج هاهان بر ولد امارت خال و نفع و فزون و كند  
 بهر كدائي صبر و بهر دني كه دايه مشكي جل جلاله احد و الجلال هم فالصملا ابرك بر سر شاهان جانا  
 بادشاه بادشاهان بر دوا و ادخواه سكه دلش زنبيرتون هر سكه ملكش زنبيرتون منور بكمه انا جانا  
 حنايت او ذوات فذ بلي انا نكه خود بهر بيشر و نفع سر اجه افر نيشر ابله صاهج عدولت اقبال عمداج خط سخط  
 نرق و اده مرغ بلكه كامل كرامت خود و ظلال صبر ايشان از اعداي اطفار او رده عزت دوزن كند بيشر همت  
 فرمود و انا ب نوع نايغ هر كراي همت نشو بهر اموال و اسقامنا احوال جه و نيزي حيسر خورده و لندار سنا  
 فرهيض رساند كه بر مشهور كرامت ايشان منشي اركاه عطا طمري قراري نفي الحكيمه من شاه نكاشد قامت باسقا  
 ايشانز بالبا اسرار والا اسرار الله صطوف من الملكا كدر سلاسل اناس اراشه سر افتخار و اوج فلك امدار

تالو هاتر  
پسند خايد  
شاه بهر سلطان  
ملكر صبر ابله

مقدمه  
تقدیر و حقا

شهبه بر دينا كره  
جهان دار بر بند

اسطه ايس  
بر كره با

و ذيرت





نشو و نما و بیوت و اوست اما بعد برضا بر فردوسی سر اصل دانش دادند  
 و خواطر صافی نظار اصحاب پیش و در آنک محضی و مجرب غزاهد مانند که با شکر  
 ابن کتاب شرفنامه خان و تطبیق و اضافات و ادوات ابن خضر میرا به خضر سلطنا  
 الهی ما بصیرت معالی منضبط فلک حمت کرد و در لطف زهد مبین فرخنده  
 حضرت عبید الله بخاررخان نور مرقد بخارین آنکت میخواند سرشت مؤمن  
 و مؤمن شریفان و عزت پناه و غنم و منک انشاء شهادت و صراحت  
 و سگاه و الامام ذوی الاحترام خجسته فرجام نیکو فاد شوند و فد  
 رفیع المنار بلند مراتب و ذرات نشان دولت و سعادت خوانان مشرب  
 الحضرت الخاقان بنی حرم جاه النجم سپاه خورشید کلاه سلطان سلاطین  
 زمان برهان خواهر بدوران صاحب اتیف العلم رافع الفرائز و السلام قائده  
 عز التوفیق و الهی ان حضرت ابی حیدر بخارین سلطنا خلد مملکه و ابد  
 طلال اعلام دولت علی مدرا لانا مستی با باز تو مستان بدین و اقباله  
 بود بدستباری قلم شکسته و تم میرزا خوش محمد بن ناصر محمد با یفتخ  
 خفراقه ذوق عباد و سر هم و همسایه ایام بحیث باد کاری نیشا قناد و در

په همد شنبه فخر در عصر شنبه اوله فی ۲۲ شهریور بی بی خیر بان در درج  
 خاننما نام شاه آبا ان نبله سفر طیبه و حسن سلطنا فلک اصبه الاق  
 صورت انشا که در روز ابتدا بکره و غیره منشا خبر نیشا و دانش  
 بنا قاصد در کتک آنکه در حوضه و نظا لک کد انشا  
 این خطه مجلیه لک انقبوسه یا در شکر و غیره  
 انشا خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر  
 کما انشا خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر  
 طاهر و اول و اول و اول و اول و اول و اول  
 خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر

با تکرار این کتاب در کمال انصاف و در جهت  
 برین خطه مجلیه لک انقبوسه یا در شکر و غیره  
 انشا خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر  
 کما انشا خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر  
 طاهر و اول و اول و اول و اول و اول و اول  
 خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر

## الخط باق والعمرفان تم تم تم»

نام نویسنده کتاب را ریو و آقای نجیب مایل هروی<sup>۴</sup> هر دو ظاهراً باستناد ورق سوم این نسخه حافظ تنش بن میر محمد البخاری نوشته اند، ولی من شخصاً اطمینان ندارم که «حافظ» را باید جزئی از اسم نویسنده دانست، یا نوعی لقب یا صفت برای او که بمناسبت «حافظ قرآن یا حدیث» بودن از طرف دیگران به وی داده شده که نظایر آن در گذشته بسیار بوده است و یا خود وی آن را بر نام اصلی خویش افزوده است و عبارت «در اثنای تحصیل علوم دینی و معارف یقینیه» در ورق ۳ و استشهاد موفور نویسنده به آیات قرآن در سراسر این کتاب موجب این گمان است، و نیز ذکر نام نویسنده بدون کلمه «حافظ»، چه در سرلوحه این کتاب، و چه در نسخه متعلق به دیوان هند به شرحی که گذشت تاریخ کتابت آن بنا بر توصیف اته پیش از سال ۱۱۱۹ قمری یعنی دست کم یک صد و بیست سال کهنتر از نسخه میرزا خوش محمد بی تاش است قرائتی بر تأیید این مطلب می باشد.

عنوانی که در ورق اول فهرست و نیز ورق اول متن کتاب متعلق به کتابخانه موزه بریتانیا ذکر شده و بخصوص عبارات و شعر متضمن ماده تاریخ مندرج در ورق ۹ مقدمه به شرح زیر:

«نام نامی و اسم سامی آن را به تأیید نامتناهی الهی شرفنامه شاهی نهاد

این «شرفنامه» کش از غایت تشریف قبول شرف از قدر شهنشاه فلک قدر فزود

چه عجب کز پی تاریخ تمام نامش خامه تحریر «شرفنامه شاهی» فرمود

تردید باقی نمی گذارد که نامی که نویسنده برای کتاب خود برگزیده «شرفنامه شاهی» است ولی با وجود این تصریح مؤکد و برهان قاطع و قرائن فراوان دیگر در تأیید آن، کاتب نسخه ۱۲۳۹ قمری این کتاب به عمد یا به سهو در ورق آخر نام آن را به «شرفنامه خانی» تحریف کرده است!

البته این تحریف کاتب خواه به عمد یا به سهو صورت گرفته باشد مطلقاً واجد اهمیت نیست و تأثیر ماهوی در موضوع ندارد اما نکته واقعاً شگفت انگیز و بکلی غیر قابل توجه و اغماض این است که ریو با وجود دسترسی به نسخه کامل جلد اول این کتاب و وقوف و اطلاع مسلم بر مندرجات ورق ۹ آن درباره نام آن به شرح مندرج در سطور بالا به این دلیل ساده که خود وی در توصیفش از این کتاب در صفحه ۵۰ متمم فهرست کتابهای خطی فارسی در موزه بریتانیا آن را به عین نقل کرده و نیز علی رغم این حقیقت روشن و غیر قابل انکار که در سراسر متن این کتاب مطلقاً و ابداً ذکری از «عبدالله نامه» نرفته و بدون

اقامه هیچ دلیل یا استناد به مدرکی و درست به مصداق اعلائی «اجتهاد در مقابل نص» در صفحه ۴۹ متمم مزبور مدعی شده است که «آن را غالباً عبدالله نامه می خوانند». اما تحریف اِته در نام این کتاب، ضمن توصیفی که در فهرست کتابهای خطی فارسی کتابخانه دیوان هند از آن کرده و متن آن در صفحات پیش از نظر خوانندگان گذشت. (زیرنویس شماره ۲) واقعاً از کار ریو عجیتر است زیرا وی بکلی نام کتاب را به «عبدالله نامه» تغییر داده است! درست است که بنا بر تصریح خود او نسخه موضوع توصیف او در فهرست کتابهای خطی فارسی کتابخانه دیوان هند ده ورق اول را نداشته که با احتمال قوی مانند نسخه موزه بریتانیا متضمن نام واقعی و تاریخ تألیف این کتاب بوده است، ولی این مطلب ابدأ نمی تواند به سه دلیل زیر عذرخواه این تحریف گردد و یا آن را توجیه کند:

اول این که فهرست ریو در سال ۱۸۹۵ میلادی و فهرست اِته در ۱۹۰۳ یعنی قریب نه سال بعد انتشار یافته و مطلقاً برای هیچ فرد منصفی قابل تصور و حتی قابل فرض نیست که اِته هنگام تنظیم فهرست خود برای کتابخانه دیوان هند به فهرست ریو دسترسی نیافته و یا از مندرجات آن درباره شرفنامه بی اطلاع مانده باشد.

دوم این که حتی در سراسر اوراق همان نسخه ناقص که ملاک توصیف اِته از شرفنامه شاهی و تغییر نام این کتاب در فهرست کتابخانه دیوان هند قرار گرفته مطلقاً و ابدأ نامی از عبدالله نامه نرفته و اِته نیز برای انتخاب این نام نه دلیلی اقامه کرده و نه سندی ارائه داده است.

سوم این که حتی در همان نسخه ناقصی که از شرفنامه در دسترس اِته قرار داشته و به شرحی که در صفحات آینده بیان خواهد شد طبق تمام ظواهر مطابق با متنی از این کتاب است که این جانب بر حسب تصادف در یک نسخه خطی دیگر یافته ام در ورق ۴۰۰ مقاله دوم آن ضمن عبارات زیر نام صحیح این کتاب تصریح شده است:

«... که چون به عون عنایت الهی و معاونت نامتناهی و تقویت دولت شاهنشاهی خامه معجز بیان و کلک فصیح زبان از تسوید مقدمه و مقاله اولی از کتاب بدیع انتساب شرفنامه شاهی ... فراغت یافت...»

خاصه که اِته در توصیف خود از این نسخه ناقص عباراتی از مقدمه این مقاله دوم را عیناً نقل کرده است پس در این جا فقط می توان دو فرض قائل شد یا اِته با علم و وقوف کامل به نام واقعی کتاب عمداً به این تحریف نام مبادرت ورزیده است یا بدون خواندن مندرجات این قسمت از نسخه ای که در اختیار داشته آن را توصیف کرده است. و در هر



دو صورت نمی توان برای تحریف نام این کتاب از «شرفنامه شاهی» به «عبدالله نامه» توجیهی یافت و تصور نمی کنم هیچ فرد منصفی این تحریف را با اصل «امانت در تحقیق» سازگار بشناسد!

همان طوری که ریو و آقای مایل هروی هر دو متذکر شده اند و خود مؤلف در ورق ۳ کتابش در عبارت «فقیر حقیر که سنین عمر او سنه ست و ثلاثین است» بدان تصریح کرده، نوشتن این کتاب را در سن سی و شش سالگی و بسال ۹۹۲ قمری به اشاره و تشویق نظام الدین امیر قلبابا کوکلتاش که سمت وزارت عبدالله خان را داشته و به نام این خان از یک آغاز کرده است و بدواً در نظر داشته که کتابش دارای یک «مقدمه» در ذکر نسب عبدالله خان و «دو مقاله» یکی حاوی شرح حال این خان از هنگام ولادت تا جلوس بر تخت خانی، و دومی متضمن وقایع دوران حکمرانی او و یک «خاتمه» مشتمل بر نام عارفان و عالمان و شاعران و دبیران و امیران و نیز انبیه و اعمال و اقدامات خیر این خان در دوران فرمانروایی او باشد، ولی بعداً از این ترتیب عدول ورزیده است زیرا پس از ختم مقدمه که تا ورق ۵۵ کتاب را گرفته است<sup>۵</sup> مقاله اول را آغاز نهاده و در ورق ۱۰۵ تسخیر بخارا را از طرف عبدالله خان در رجب سال ۹۶۴ قمری و جلوس وی را بر تخت خانی شرح داده است، که طبق طرح مذکور در مقدمه کتاب، نویسنده می بایست در این جا مقاله اول را خاتمه داده و مقاله دوم را شروع کرده باشد ولی این کار را نکرده و مقاله اول همچنان و بدون هیچ گونه وقفه یا اختلال در عبارات یا نشانی از سقط و افتادگی جملات دنبال شده و با ذکر حوادث دوران فرمانروایی عبدالله خان ادامه یافته است. و در این بخش که تنها قسمت ارزنده این کتاب است مؤلف چگونگی هجوم این خان از یک را به خراسان، و تسخیر هرات پس از نه ماه محاصره و غارت و سپس قتل عام مردم بیگناه آن، و نیز کشتار غدارانه علیقلی خان شاملو حاکم و فرمانده سپاهیان ایران در هرات و بازمانده افسران و سربازان ایرانی این شهر، و بالاخره عزیمت عبدالله خان را از هرات بقصد تصرف مشهد در روز جمعه هفتم ربیع الاخر ۹۹۶ قمری به شرحی تقریباً روزنامه مانند توصیف کرده است و پس از نقل قصیده ای قریب به یک صد بیت که خود بمناسبت فتح هرات در ستایش عبدالله خان و اعمال بسیار جوانمردانه او و پسرش عبدالمؤمن و لشکریان او سروده، و نیز قطعه دیگری که متضمن ماده تاریخ غلطی در باره فتح هرات است و همچنین نقل متن فتوای شیخ الاسلام و تعدادی دیگر از علمای حنفی بخارا دایر بر دارالحرب شناختن خراسان و مباح دانستن مال و جان مردم این سامان کتابش را با ستایش طولانی مجددی از عبدالله خان و دعای مفصلی برای دوام عمر و

قدرت او که از آخر ورق ۴۹۲ تا پایان ورق ۴۹۵ را گرفته ختم می کند و در ضمن این قسمت در ورق ۴۹۴ ناگهان به یاد مقاله دوم افتاده و چنین نوشته است:

«اگر [به] اقبال دولت خانی و سعادت روزگار حضرت صاحبقرانی حاوی این اوراق را آتش زندگانی انطفأ نپذیرد و زورق حیات بنا بر صر صر حوادث مضطرب نشود باقی کارنامه دولت هم بر این نسق و نمط به عالم بیاید و شروع در مقاله ثانیه کرده... نهال سخن به ازهار معانی سر سبزی پذیرد و شجره نطق به اثمار الفاظ مثمر و بارور گردد...»

ریودر پایان توصیف خود از این کتاب نوشته است «معلوم نیست مقاله دوم و خاتمه کتاب نوشته شده باشد». در مقاله آقای هروی نیز همین نظر مورد تأیید قرار گرفته است. اما چنان که گذشت اتمه در توصیف خود از این کتاب وجود مقاله دوم را هر چند باجمال تصریح و حتی عباراتی از مقدمه آن را نقل کرده است. اتفاقاً مقارن با انتشار مقاله آقای هروی که این جانب در کتابخانه جوزف ریگنشتاین دانشگاه شیکاگو مشغول تنظیم کاتالوگ برای میکروفیلمهای کتابهای خطی فارسی این کتابخانه بسیار غنی و کم نظیر و بسیار ارزنده جهان بودم، روزی به بررسی میکروفیلمی پرداختم که فقط به نام «تاریخ اسمعیل» در ستون ۲۱۳ جلد اول فهرست کتابهای کتابخانه دیوان هندبه شماره ۵۳۶ به ثبت رسیده است، که هم نام اصلی و هم نام مؤلف و هم تاریخ تحریر آن نامعلوم است. در مقدمه این کتاب که به خط نستعلیق نوشته شده، پس از ذکر شجره نامه مفصلی از دودمان صفوی ظاهراً مؤلف قصد داشته تاریخ دوران سلطنت شاهان این خاندان تا سلیمان را در آن بگنجاند و این مطلب هم تا پایان وقایع سلطنت شاه طهماسب اول ادامه یافته ولی ناگهان نظم کتاب گسسته شده و مطالب متنوع بسیاری با خطوط متفاوت به آن منضم گشته است. ضمن مرور این مطالب الحاقی، ناگهان توجه یافتم که مقداری از آن محتوی قسمتی از شرفنامه شاهی به خط نسخ علی الطالقانی المرجانی یعنی همان کاتب نسخه شرفنامه شاهی متعلق به کتابخانه موزه بریتانیاست که شامل قسمتی از مندرجات همان نسخه بعلاوه بخشی از مطالب جلد دوم این کتاب می باشد و از هر حیث با توصیف اتمه از این کتاب در فهرست کتابهای خطی فارسی کتابخانه دیوان هند از جمله فقدان اوراق خاتمه جلد اول و مقدمه جلد یا مقاله دوم این کتاب انطباق دارد.

ورق ۳۹۹ این کتاب متضمن فتوای علمای بخارا در دارالحرب شناختن خراسان و حلیت جان و مال مردم آن سامان است و عیناً با همان عبارات نسخه کتابخانه موزه بریتانیا آغاز و پایان یافته، ولی بقیه مطالب خاتمه این نسخه را فاقد است و سپس در ورق

۴۰۰ «کتاب اسمعیل» مقدمه جلد دوم شرفنامه شاهی شروع شده است که طبق مرسوم آن روزگار در اوراق مقدمه هر کتاب یا مجلدات بعدی هر کتاب، این ورق نیز با سرلوحه تزیین و متمایز شده و با ثنای پروردگار با عبارات زیر آغاز گشته است:

الحمد لله المتوحد بالعظمة والكبرياء والمنزه ملكه و سلطانه عن نقائص التغير و الفناء» و پس از نعت و ستایش بسیار مفصلی از محمد، و «چهار یار با اقتدار او که نقادان شریعت نبوی و صرافان ملت مصطفوی اند :

یکی به عالم تصدیق شاه [کشور صدق] یکی به ملک عدالت امیر خطه دین  
سیوم ز روی حیا، ماه اوج برج وفا چهارم از سر تحقیق در درج یقین»  
موضوع کتاب را چنین آغاز نهاده است:

«نموده می آید که چون به عون الهی و معاونت نامتناهی و تقویت دولت شاهنشاهی خامه معجز بیان و کلک فصیح زبان از تسوید مقدمه و مقاله اولی از کتاب بدیع انتساب شرفنامه شاهی که مشتمل بر اظهار نسب و نسبت خانی و محتوی بر آثار و وقایع خاقانی از مبدأ طلوع ولادت و غره دولت با سعادت تا جلوس همایون بر سریر خلافت و تزیین خطبه و سکه به نام آن حضرت است فراغت یافت عنان جواد خوشخرام بیان به صوب واقعات همایون و کیفیات روز افزون که تصویر و تحریر آن ضمن مقاله ثانیه از مساعدت بخت مأمول است تافت...»<sup>۶</sup>

با توجه به تسلسل مطالب و عدم اختلال در عبارات مطالب کتاب پس از شرح جلوس عبدالله خان بر تخت خانی که در ورق ۱۰۵ نسخه شرفنامه در کتابخانه موزه بریتانیا و جملات «... اگر به اقبال دولت خانی... حاوی اوراق را آتش زندگانی انظفاء نپذیرد... باقی کارنامه دولت هم بر این نسق و نمط به عالم بیان آید و شروع در مقاله ثانیه گردد...» در ورق ۴۹۴ این نسخه که شرح آن گذشت و تصریح عبارات مذکور در فوق دیگر مجالی برای تردید در نوشته شدن جلد دوم شرفنامه شاهی یا نفی آن باقی نمی ماند بلکه با اتخاذ سند از مجموع تصریحات در عبارات بالا و بخصوص متن مندرجات ورق سوم از مقاله دوم شرفنامه شاهی در «تاریخ اسمعیل» که عیناً با عباراتی از مقدمه مقاله دوم این کتاب در توصیف آته در فهرست کتابخانه دیوان هند از این کتاب مطابقت کامل دارد می توان به ضرس قاطع گفت که تنش بن میر محمد البخاری، جلد دوم شرفنامه شاهی را که مشتمل بر مقاله دوم و خاتمه این کتاب بوده نیز نوشته است. و اگر تاریخ تحریر این قسمت را، پیش از مرگ عبدالله خان در ۱۰۰۶ قمری هم ندانیم به استناد تاریخ مذکور در پشت نسخه ناقص کتابخانه دیوان هند، که ۱۱۱۹ قمری است، مسلماً این جلد دوم در سالهای



اول قرن یازدهم قمری نوشته شده است. بنابراین نسخه این کتاب تا زمان تحریر نسخه جلد اول آن در کتابخانه موزه بریتانیا در سنه ۱۳۰۴ قمری (۷ - ۱۸۸۶ میلادی) یعنی قریب سیصد سال و حتی سالها پس از سلطه روسیه تزاری بر ترکستان و ماوراء النهر و تصرف خانات خیوه و بخارا و مرو از جانب آن دولت، که از ۱۸۵۴ میلادی آغاز و در ۱۸۸۱ پایان پذیرفته، نیز وجود داشته است. به این دلیل بدیهی و قاطع که علی الطالقانی المرجانی از روی آن نسخه برداری کرده ولی ناگهان نسخه کامل آن مفقود شده و معلوم نیست در فترات حوادث بکلی از میان رفته و یا بر اثر اشتباه کاتبان و نسخ نام دیگری بر آن نهاده شده و یا ضمیمه کتاب دیگری گشته است؟ و شاید هم روزی متن کامل آن مستقلاً و یا به نامی دیگر یا ضمیمه کتابی دیگر بدست آید ولی به هر حال بطور یقین تردید ریو درباره نوشته شدن مقاله دوم شرفنامه شاهی مانند عقیده آقای مایل هروی دایر بر نفی این مطلب نا صواب و فاقد اعتبار است.

### هجوم عبدالله خان از یک به هرات و غارت و کشتار هراتیان:

در این جا فرصت را مغتنم می شمارم و درباره علت هجوم عبدالله خان به هرات و تفصیل محاصره سه ماهه و سرانجام سقوط این شهر و غارت و کشتار ساکنان بیگناه آن به دست ازبکان مطالبی را از نسخه شرفنامه شاهی در کتابخانه موزه بریتانیا که نویسنده آن خود شاهد عینی ماجرا بوده و جزئیات هر قسمت را با تاریخ دقیق وقوع آن در کتاب خود آورده برای روشن ساختن قسمتی از تاریخ ایران و مزید استحضار خوانندگان علاقه مند نقل می کنم:

بدواً باید متذکر شوم که مسؤول واقعی هجوم عبدالله خان به هرات بدون هیچ گونه تردید شخص علیقلی خان شاملو حاکم وقت این شهر بوده است و برای توضیح و اثبات مطلب و نیز وقوف خاطر خوانندگان به سوابق موضوع، بعنوان مقدمه، مطالبی را از جلد اول تاریخ زندگانی شاه عباس اول اثر استاد فقید بسیار عزیزم نصرالله فلسفی در زیر می آورم.<sup>۷</sup>

«پس از کشته شدن حمزه میرزا که شکست عظیمی برای ایرانیان بشمار می رفت، واقعه ناگوار دیگری نیز روی داد و آن هجوم ازبکان بود به خراسان و در محاصره گرفتن قلعه هرات. علت این امر آن بود که علیقلی خان پس از شکست از مرشد قلیخان به جانب هرات گریخت و در التهاب اخذ انتقام و درهم شکستن مرشد قلیخان شتابزده از میرزایان قندهار و عبدالله خان ازبک استمداد کرد میرزایان قندهار اعتنائی بدو نکردند. اما

عبدالله خان به طمع تصرف خراسان با سپاهی گران به ایران آمد و بر طبق قول و قرار پیشین از علیقلی خان خواست تا به اردوی وی رود و هرات را به ازبکان واگذارد و در تسخیر خراسان در رکاب خان ازبک بکوشد. اما علیقلی خان صوفی صافی دل بود و هرگز دل به همکاری با دشمن به قصد تسلیم وطن نمی نهاد لذا در پشت دیوارهای هرات به دفاع نشست (اوایل ۹۶۶).<sup>۸</sup>

اکنون تفصیل ماجرا را بنا به روایت تنش بن میر محمد البخاری نویسنده شرفنامه<sup>۹</sup> شاهی که خود در التزام رکاب عبدالله خان بوده، و از آغاز تا پایان جریان حوادث را به چشم خود دیده بوده است نقل می کنیم:

عبدالله خان در آخر سال ۹۹۳ قمری از سمرقند شخصی به نام امیر قریش را با هدایایی به رسالت نزد اکبر فرزند همایون و نواده بابر که سومین پادشاه گورکانی هند است فرستاده و او را از قصد خود، حمله به خراسان در سال بعد، مطلع نموده و از او تقاضا کرده است در حمایت و پناه دادن به قزلباش خودداری ورزد (ورق ۴۵۲). پس از برگزاری جشن نوروز در محرم ۹۹۴ به بخارا بازگشته (ورق ۴۵۲). در نیمه ربیع الاول همین سال به «نسف» (نخشب) رفته و فرزند خود عبدالمؤمن را جهت جمع آوری سپاه به آن سوی جیحون فرستاده و مقرر داشته است که در بهار سال بعد سپاهیان برای حمله به ایران در اندخو متمرکز شوند (اوراق ۴۵۲ تا ۴۵۵). در جمعه ششم ربیع الاول ۹۹۵ به قصد حمله به ایران از بخارا به نسف رفته (ورق ۴۵۶) و در اول جمادی الثانی ۹۹۵ از جیحون گذشته (ورق ۴۵۸) و روز یکشنبه غره رجب ۹۹۵ پیشقراول سپاه ازبک به فرماندهی عبدالمؤمن پسر عبدالله خان به سواد هرات رسیده و محل موسوم به «ساق سلمان» بالای تخت الله اکبر را اردوگاه خود ساخته و سپس به اکتشاف و شناسایی برج و باروی شهر پرداخته است (ورق ۴۶۰). روز بعد یعنی دوشنبه دوم رجب ۹۹۵ خود عبدالله خان با عمده سپاهش به هرات رسیده و محاصره شهر شروع شده است و یا بقول نویسنده شرفنامه شاهی «به گرد هری شاه لشکر کشید - چو حضرت که بر گرد خیبر کشید»!! (اوراق ۴۶۱ - ۴۶۲). در اوایل شعبان ۹۹۵ قلعه نره تو که از قلاع تابعه و یکی از سنگرهای خط اول دفاعی هرات بوده سقوط کرده (ورق ۴۶۶) و در اواخر شعبان قلعه فیروزکوه تسلیم شده (ورق ۴۶۹) و قلاع شکیبان و مویرک و گرم آباد در آخر رمضان به تصرف ازبکان درآمده (اوراق ۴۷۰ - ۴۷۱)، و «چون ماه مبارک ذی الحجه ۹۹۵ طالع شده» ایام محاصره به پنج ماه رسیده بوده (ورق ۴۷۷) در ماه صفر ۹۹۶ نخستین حمله به حصار خود شهر انجام شده که بی نتیجه مانده (اوراق ۴۸۱ - ۴۸۲) و در همین ماه شیخ

عبدالحق زندجانی نامی از عارفان محلی که به شیخ الاسلام جام نسب می برد، ضمن نامه ای بعنوان عبدالله خان پیشگویی کرده که «تا ایام محاصره به ده ماه نکشد شهر سقوط نخواهد کرد» (ورق ۴۸۳). در آغاز ربیع الاول ۹۹۶ در نتیجه ضربات زنبورک و سنگ و گلوله توپ در قسمتی از حصار شهر رخنه و سوراخ پیدا شده و حمله مجددی بر حصار شهر بدون نتیجه انجام گرفته (اوراق ۴۸۴ - ۴۸۵). در ربیع الاول ۹۹۶ پس از این که نه ماه از محاصره هرات گذشته بوده علیقلی خان به وساطت سیدی به نام میر اسد مرتضوی حاضر می شود به شرط گرفتن تأمین جانی و حق عبور آزاد برای مدافعان، شهر را تسلیم کند ولی عبدالله خان این پیشنهاد را نمی پذیرد (اوراق ۴۸۵ - ۴۸۶) و بالاخره سحرگاه دوشنبه سوم ربیع الاخر ۹۹۶ حمله نهایی به شهر که قسمتی از حصار آن بکلی فرو ریخته بود آغاز می گردد که به سقوط شهر و تحصن علیقلی خان و علی سلطان و دیگر بازماندگان افسران و سپاهیان مدافع به حصار اختیارالدین که ارگ شهر بوده می انجامد (اوراق ۴۸۶ تا ۴۸۸) و بلافاصله عبدالله خان به غارت و قتل عام اهالی به انتقام مقاومت ایشان فرمان می دهد و سپس خود او به این شهر و یران وارد می شود و در «باغ شهر» که «مرکز دولت و مستقر جاه و حشمت خوانین آن جا بوده» سکونت می گزیند (ورق ۴۸۸).

پس از سقوط شهر و تحصن علیقلی خان و بازمانده افسران و سربازان تحت فرمانش در حصار اختیارالدین به دستور عبدالله خان یک هیأت سه نفره به ریاست امیر قلیابا کوکلتاش برای راضی ساختن علیقلی خان به تسلیم با او داخل مذاکره می شوند و امیر کوکلتاش از جانب عبدالله خان مخدوم و فرمانروای خود به او و همراهانش به شرط تسلیم قول تأمین جانی و حق عبور آزاد می دهد و علیقلی خان و بازمانده مدافعان به اعتماد این قول و قرار روز چهارشنبه پنجم ربیع الاخر ۹۹۶ تسلیم می شوند و حصار اختیارالدین هم به دست از بیکان می افتد.

بنابراین محاصره هرات که از غره رجب ۹۹۵ قمری آغاز شده و در سوم ربیع الاخر ۹۹۶ پایان پذیرفته جمعاً نه ماه قمری و سه روز بطول انجامیده، و عقیده ریودر این مورد صحیح است و بعکس قول ملا جلال منجم در تاریخ عباسی<sup>۱</sup> و روایت اسکندر بیک منشی در عالم آرای عباسی که مدت محاصره هرات را یازده ماه و سقوط آن را در اوایل ۹۹۷ نوشته اند و استاد فقید فلسفی هم که این مطلب را به استناد این مآخذ در تاریخ زندگانی شاه عباس اول نقل کرده نادرست است.

طبق روایت شرفنامه شاهی به علیقلی خان و همراهانش پس از تسلیم پیشنهاد می



شود که برای عرض ادب به حضور عبدالله خان بروند و آنان هم [البته بناچار] این دعوت را می‌پذیرند اما همین که داخل «باغ شهر» مقرر عبدالله خان می‌گردند، در اجرای یک توطئه قبلی یکی از امرای ازبک به نام «باری بی» به این بهانه که «قاعده پادشاهان چنگیزی آن نیست که کسی که به کورنیش ایشان آید به سلاح درآید» خنجر علیقلی خان را از کمر وی می‌رباید و دیگر ازبکان هم از قریب پنجاه نفر باقی همراهان او خلع سلاح می‌کنند آن گاه با کمال نامردی از هر طرف با انواع سلاحها به این گروه بی اسلحه و بی دفاع می‌تازند و ایشان را پاره پاره می‌سازند و بدین سان در حقیقت علیقلی خان به کيفر اشتباه خیانت آمیز خود رسید و در آتشی که به دست خود بر افروخته بود سوخته شد. ۱۰ ولی در حقیقت مقصر اصلی وقوع فاجعه هرات مرشد قلیخان اُستاجلوست، و نقش وی در این ماجرای غم انگیز بمراتب از آن علیقلی خان شاملو مؤثرتر و قاطعتر و گناه او بیشتر و بزرگتر است و سقوط هرات را باید مسلماً نتیجه مستقیم کارشکنیهای مستمر آشکار و نهان وی در ممانعت از اعزام کمک به مدافعین دلاوران شهر دانست و انگیزه وی در ارتکاب این جنایت و خیانت دو چیز بوده است یکی گرفتن انتقام خون پدرش علیقلی خان اُستاجلو که وی را علیقلی خان شاملو به فرمان شاه اسمعیل دوم صفوی بقتل رسانده بود. دوم از بین بردن رقیبی لایق و خطرناک که وی را مانع بزرگی برای نیل به مقاصد وی می‌دانست که در نهانخانه خاطر خود می‌پرورانیده است ولی خوشبختانه شامت خون قربانیان بیگناه هرات خیلی زود دامن وی را گرفت و بدو «چندان امان نداد که شب را سحر کند» زیرا وی نیز به فاصله بسیار کوتاهی کفاره این خیانت را به وضعی بسیار فجیعتر از رقیب خود پرداخت و بار دیگر این شعر معروف مصداق یافت که:

یک دو روزی پیش و پس شد ورنه از جور سپهر

بر سکندر نیز بگذشت آنچه بر دارا گذشت

برای وقوف خاطر خوانندگان به این ماجرا مجدداً مطالبی را در این خصوص از کتاب

زندگانی شاه عباس اول نقل می‌کنم:

«چنان که گذشت علیقلی خان شاملو حکمران هرات پس از شکست از مرشد قلیخان، نامه به عبدالله خان اوزبک نوشته از او یاری جست. اما پس از آن که عبدالله خان به خراسان آمد، علیقلی خان شاملو حاضر نشد که مرز و بوم قزلباش را به دست دشمن سپارد و چون نیروی جنگ رویاروی نداشت، در پس دیوار هرات به دفاع نشست. در همین اوقات بود که عباس میرزا از خراسان به عراق آمد و به نام شاه عباس بر اریکه سلطنت قرار گرفت.

علیقلی خان از شنیدن این خبر سخت شادمان شد. چه امید داشت که پادشاه صفوی، لله وفادار خود را به فرستادن سپاه کمک نماید. فی الواقع شاه عباس نیز نگران هرات و سرنوشت علیقلی خان بود. اما مرشد قلی خان که در آن روزها جمله الملک و همه کاره بود، از ترس آن که مبادا شاه صفوی لله خود را باز یابد و او را رکن السلطنه نماید، درباره تهبیه سفر خراسان بسیار سخن می گفت و کمتر اقدام می نمود و این تعلق و مسامحه وی چندان طول کشید که محصورین هرات بر اثر نبودن آذوقه و شیوع بیماری در شهر ناچار به تسلیم شدند و اوزبکان بر خلاف عهد و پیمان، علیقلی خان و همراهانش را که طبق پیمان و قرار امان داده بودند کشتند و پس از یازده ماه جنگ و محاصره بر هرات دست یافتند.

در ورود به هرات، عبدالله خان اوزبک حکم به قتل عام قزلباشان داد و زن و فرزند شاملویان را به اسارت به ماوراء النهر فرستاد و در پی یافتن ذخایر و دقایق آنان زنان پرده نشین را شکنجه ها داد و پس از اخذ اموال، ایشان را سر برهنه و عریان رها کرد و مردان شهر را به دم تیغ سپرد و بهانه وی در این امر منسوب داشتن مردم بیگناه به تشیع بود. بعد از این همه وحشیگری و سنگدلی، شهر را به قلبابا کوکلتاش سپرد. وی که از اعیان سمرقند و مردی دانشمند و فاضل بود و منصب صدارت را با امارت جمع آورده بود، به حکم طبیعت نرم و ملایمی که داشت از جور و ستم بیشتر اوزبکان جلوگیری کرد و از بروز تعصبات شدید مذهبی مانع شد و فی الجمله بر اثر حسن نیت وی استقامتی در کار مردم ستم رسیده فراهم آمد.

عبدالله خان اوزبک پس از فتح هرات به جانب مشهد روی آورد. اما ابراهیم خان برادر مرشد قلیخان به لطایف الحیل او را از محاصره مشهد منصرف ساخت و عبدالله خان که آوازه حرکت پادشاه صفوی را به جانب خراسان شنیده بود به «محققر پیشکشی» قناعت کرده از در شهر برخاست و روی به سرخس نهاد. ولی با این که چهل روز سرخس را در محاصره گرفت، به تسخیر شهر توفیق نیافت و آن جا نیز «محققر پیشکشی» گرفته «طبل رحیل کوفت».

وصول اخبار خراسان و سقوط هرات و قتل علیقلی خان خاطر شاه عباس را سخت مکدر ساخت و مرشد قلیخان نیز اظهار تأسف و ملالت نموده در تهبیه وسایل سفر کوشش و جنبشی فراوان کرد تا در اول بهار سراپرده شاهي را از قزوین مقر سلطنت شاه جوان بیرون زدند.

شاه عباس از قزوین به بیلاق لار رفت و از راه فیروزکوه به دامغان شتافت و در این

جا بود که به قرار صلح با عثمانی، بر صورتی که مقرر بود بین ایرانیان و ترکان در زمان حمزه میرزا منعقد شود، رضا داد. زیرا می دانست که در یک آن نمی تواند هم در شرق با اوزبکان دست و پنجه نرم کند و هم در غرب با ترکان عثمانی پنجه در اندازد. مرشد قلیخان نیز بدین معنی راضی شده قرار داد که ولی آقای چاشنی گیر باشی که از طرف «روم» یعنی دولت عثمانی برای امر مصالحه آمده بود چند روزی اقامت کند تا تهیه مقدمات صلح و ارسال سفیر فراهم آید. اما چند روز بعد، به دستور شاه عباس رشته حیات مرشد قلیخان قطع شد. توضیح آن که خان استاجلو خود را همه کاره می دانست و حتی گستاخی را به جایی رسانده بود که فرامین شاه را به چیزی نمی گرفت و در حضور دیگران به شاه عباس که به هجده سالگی رسیده بود پرخاش می کرد. از این گذشته باصرار خواستار وصلت با خاندان شاهی بود و در نظر داشت دختر حمزه میرزا را به زنی بگیرد. اما آن دختر بدین ازدواج راضی نشد و دست رد بر سینه سردار قزلباش نهاد و سردار مغرور این امتناع را از چشم شاه عباس دید و این توهم موجب رنجش فراوان و بالنتیجه مخالفت وی با شاه عباس گردید. شاه عباس هر چند «از بد سلوکی او کمال آزرده گی داشت» و استبداد و استقلال طلبی وی را بر نمی تافت، اما بنا بر مصلحت وقت «در عهد شباب به شیوه پیران فراخ حوصله عمل فرموده به جهت استحکام بنیان دولت ابد پیوند با او به مدارا می گذرانید» تا جایی که «عنان اختیار و اقتدار را به نوعی به کفایت او داده بود که نفس نفیس همایون در هیچ امری از امور مدخل نمی فرمودند.»

با این حال جمعی از استاجلویان به فراست خطر را حس کردند و مرشد قلیخان را از سیاست شاه جوان برحذر داشتند بدو گفتند که مرشد کامل در اندیشه هلاک تو است و عن قریب تورا و طایفه استاجلورا به آتش و خون خواهد کشانید و بنا بر این لازم است که علاج واقعه قبل از وقوع صورت گیرد. حتی یکی از آنان در مجلسی گفت: «هنوز شاهزادگان صفوی بسیاریند. اگر شاه عباس بر وفق رضای خان رفتار نمی کند او را به گنجفه می توان باخت و دیگری را اختیار کرد.»

اما این مذاکرات به وسیله «بعضی از نیکخواهان حلال نمک» یا بعبارت درستتر «جاسوسان شاه» به گوش مرشد کامل رسید و وی بی درنگ تصمیم به قتل مرشد قلیخان گرفت. امر دیگری که شاه عباس را در گرفتن این تصمیم استوارتر ساخت این که مرشد قلیخان به تحریک دوستان خود، شاه محمد و فرزندانش ابوطالب میرزا و طهماسب میرزا را به بهانه این که قلعه الموت نزدیک به گیلان است و ممکن است شاه و شاهزادگان به گیلان فرار کنند به ورامین منتقل کرد. چه در نهان می خواست که اگر کنار گذاشتن



شاه عباس و تغيير سلطنت لازم آيد شاهزادگان در دسترس وى باشند.

شاه عباس تنى چند از ستم زدگان و دشمنان مرشد قليخان من جمله محمد بيك ساروغچى و امت بيك قراسارلو و قراحسن چاوشلو قورچى تير و كمان والله و يردى بيك زرگر باشى را از قزلباشان و ميرزا محمد وزير و اعتماد الدوله ابوتراب ميرزا را از تاجيكيه به كشتن مرشد قليخان مأمور كرد و بدانان وعده داد كه به پاداش خدمت مناصب گرامند بديشان بخشد. اين جمع سردار قزلباش را در حال خواب چند ضربه شمشير زدند. ولى مرشد قليخان با زبان بريده و صورت شكافته از چادر بيرون آمده به سوى اصطبل شاهى دويد و در آن جا مهتر كوچك رئيس اصطبل با ميخكوب كار او را به اتمام رسانيد (شب پنجشنبه دهم رمضان سال ۹۹۷ هـ.)<sup>۱۱</sup>

### قلعه اختيار الدين :

در پايان اين مقال بى مناسبت نمى دانم توضيح مختصرى نيز درباره دو موضوع: يكي تاريخ قلعه اختيار الدين كه ارگ شهر هرات بوده است، و دوم درباره زندگاني امير قلبابا كوكلتاش، كه در اين مقاله از آنها نام برده شده است، معروض دارم. حافظ ابرو در تاريخ دوران سلطنت شاهرخ (نسخه شماره ۱۶۹۳ خزينه تاپ قاپو- استانبول، ورق ۱۸۳) مى نويسد:

«ذكر بنای قلعه دارالسلطنة هرات صانهاالله تعالى عن الافات»

«... بنا بر اين مقدمات حضرت با رفعت سلطنت شعارى خلد الله ملكه و سلطانه در شهرور سنه ثمان عشر و ثمان مائه به تشييد بنای حصن حصين و تسديد اساس قلعه منيع و رفيع كه در استواری با سد سكندر دعوى برابری بل تصلف برتری مى نمايد

حصنى حجرش جواهرپاك اصلش چو زمين ستون افلاك

در دارالسلطنة هرات صانهاالله تعالى عن الافات اشاره فرمود و آن قلعه اى است بر ديوار شمالى شهر هرات كه در زمان ملوك كرت ملك فخرالدين ساخته بود و به حصار «اختيار الدين» موسوم گردانیده و نوكر او محمد سام در اين قلعه امير دانشمند را كه از امراء معتبر خدابنده الجاتيو سلطان بود بقتل آورد، چنانچه آن قضيه به موضع خود شرح داده آمده است. در وقتى كه حضرت صاحبقرانى<sup>۱۲</sup> انار الله برهانه شهر هرات فتح فرمود فرمان داد تا ديوارهاى شهر خراب كردند اما قلعه را به معتمدان خود سپرد و بعد از چند گاه حكم فرمود كه ميان قلعه و ديوار اصلى شهر فاصله پيدا سازند تا قلعه را سركوبى نباشد. قريب پنجاه گز ديوار از جانب شرقى قلعه به زمين رسانيدند مقدار هفتصد هزار مرد (كذا

فی الاصل) به نسخه آمده است که در وی کار کردند تا خراب شد و بعد از آن که حضرت صاحبقرانی انارالله برهانه تخت مملکت را وداع فرمود حضرت سلطنت شعاری باره شهر هرات دگر باره عمارت فرمود چنان که ذکر آن گذشته است. در این تاریخ همان حصار قدیمی که بر روی خاک به خشت خام برآورده بودند به سنگ و آهک و گچ و آجر حصاری که بر بیسط خاک بنایی بدان حصانت در هیچ مملکت نشان نداده اند به تکلفی هرچه تمامتر بر آوردند...»

امیر محمود پسر خواندمیر نیز که خود ساکن هرات و شاهد عینی حملات ازبکان بر این شهر در زمان شاه طهماسب بوده و تاریخی درباره سلطنت شاه اسمعیل و شاه طهماسب نوشته که به تاریخ جهان آرا شهرت دارد<sup>۱۳</sup> یک جا در ورق ۱۱۶ می نویسد: «... و عازم فتح ارگ شد که مشهور به قلعه اختیار الدین است» و باز در ورق ۱۷۹ می نویسد «و در قلعه اختیار الدین که ساخته تعمیر و پرداخته معمار همت پادشاه مرحوم سعید شاهرخ میرزا ابن مرحوم مغفور امیر تیمور گورکان بود نزول فرمود.» و در باب مظالم ازبکان نسبت به مردم هرات در ورق ۱۷۳ نوشته است: «راقم این کلمات در آن اوقات در بلده هرات می بود و هر روز به اشاره آن خان<sup>۱۴</sup> دور از عدل و انصاف بیگزاف پنج یا شش کس را به دعوی رافضی گری مردم سنی و جهال بلوکات هرات به غیر حق در چهارسوق هرات بقتل می رسانیدند.»

### امیر قلبابا کوکلتاش

اما درباره میر قلبابا کوکلتاش که استاد فقید نصرالله فلسفی در تاریخ زندگانی شاه عباس اول نیز از او به دانشمندی یاد کرده است. در تذکره خیر البیان تصنیف حسین بن غیاث الدین محمود<sup>۱۵</sup> در ورق ۴۲۳ چنین آمده است:

«ذکر میر قلبابا کوکلتاش

«مؤتمن الدوله والی توران عبدالله خان بوده از غایت احترام منصب صدارت را بر دیگر مناصب او افزوده. بعد از تصرف خراسان حکومت هرات و اختیار ممالک خراسان را به قبضه اقتدار میر مذکور گذاشته الحق معاش و سلوک او با اهل خراسان نسبت به شرارت فرق ازبک مثل زهر و پادزهر است<sup>۱۶</sup> با ساکنان خراسان سلوک مرضی می نمود و با طبقه فضلاء و علماء در مقام اعزاز و احترام می بود و با شعرا و اهل فضل مخالفت نمودی چون خود را از آن فرقه می دانست. در عمارت مسجد و خانقاه و رباط و بقاع خیر کما ینبغی سعی می فرمود. از خراسان و ماوراء النهر کم جایی مانده که بنای خیر نکرده

و ابنیه قدیمه را تعمیر ننموده باشد و او در عمارت بنای خیر و رباط زیاده از امیر علیشیر بوده چرا که میر علیشیر در هرات و راههای خراسان کارها کرده و میر قلبابا از اقصای ترکستان و ماوراء النهر همه جا رباط از نو طرح نموده و در خراسان بقاع میر علیشیر را نیز تعمیر نموده، بالاخره بعد از واقعه عبدالله خان اراده هرات داشت که شهر را مستحکم نموده خود را به خدمت نواب کامیاب اعلی<sup>۱۷</sup> رساند بلکه به تعصب عبدالمؤمن خان در ممالک ماوراء النهر دستی زند فلک امانش نداده بالاخره ملازم او که محل اعتمادش بود میر مزبور و فرزندانش را مقید و مغلول به نظر عبدالمؤمن خان رسانید و آن پادشاه سفاک جناب چنان صاحب خیری را به عقوبت تمام به یاسا رسانید. از آثار آن میر بی نظیر این ابیات محرر سطور گردید:

برخیز ای شمع و جان بر افشان ز افشاندن آستین چه خیزد؟! \*

\*\*\*

رند و بد نام کوچه عشقیم هنر عاشقی است بدنامی \*

\*\*\*

کسی کو عشق ورزد عاقل از دیوانه نشناسد  
طریق آشنا از مردم بیگانه نشناسد  
محبی<sup>۱۸</sup> شد اسیر دام زلف از دانه خالی  
چو آن مرغی که هرگز دام را از دانه نشناسد

\*\*\*

دردا که محبی به صد اندوه و ملال محروم شد از وصال آن تازه نهال  
از مرگ هزار بار دشوارتر است هجری که در او نباشد امید وصال

\*\*\*

به پیش ما سنگ یار است واجب التعظیم به هر کسی سر عاشق فرو نمی آید  
در محلی که عبدالمؤمن خان پسران کوچک میر قلبابا را کشته و سر ایشان را نزد او  
فرستاده این رباعی را گفته است:

دی کودک خاک بیز غربال به دست دیدم به دودست روی خود را می خست  
کافسوس و دریغ کاندرا این توده خاک یک دانه نیافتیم و غربال شکست»

یادداشتها:

1. Charles Rieu, *Supplement of the catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum.*



London, 1985.

2. Catalogue of Persian manuscripts in the Library of the India Office, by Hermann Ethé. Oxford, 1903.

اته نوشته است که این نسخه با این عبارت آغاز می شود: «زواهر جواهر بیغایت نثار کریاس والا اساس مالک

الملکی سزاست که صدای ملکوتش الخ»

۳ - چون این نسخه دارای شماره مسلسل و ردیف و بدون هیچ گونه نقصان و افتادگی است در تعیین تعداد اوراق و نیز ذکر شماره ورق محتوی تاریخ هر واقعه در صفحات آینده پیروی از قاعده متداول در فهرستهای خاورشناسان را مبنی بر تقسیم اوراق کتابهای خطی به A و B که به عقیده این جانب نه تنها روشی غیر منطقی بلکه امری زاید است ضرور ندانستم و از آن پیروی نکرده‌ام.

۴ - نجیب مایل هروی، «شرفنامه شاهی - عبدالله نامه»، مجله آینده، تهران، سال سوم، شماره ۳ و ۴ (خرداد و تیر

۱۳۶۲).

۵ - این مقدمه تا ورق ۴۷ به تبار عبدالله خان از زمان نوح نبی تا اسکندر خان پدر او اختصاص دارد و با این عبارت خاتمه می یابد «پوشیده نخواهد ماند که آنچه از تحریر این حکایات و تقریر این روایات سمت ظهور یافت آن است که آن حضرت سکندر مرتبت خلاصه دودمان جلالت و نقاوه خاندان خلافت است:

پشت به پشت از دو طرف شهریار هر طرف از [هر] دو طرف نامدار

و از ورق ۴۷ تا آخر ورق ۵۵ محتوی شرح نسب خجسته مرتبت ... حضرت خواجه جویری قدس سره السامی و فرزندش، خواجه کلان خواجه، مرشد و مقتدای روحانی عبدالله خان است.

۶ - محض مزید اطلاع علاقه‌مندان ذکر این نکته را مفید می دانم که این اوراق پراکنده از مجلدات اول و دوم شرفنامه شاهی را از میکروفیلم «تاریخ اسمعیل» بریدم و بصورت میکروفیلمی علیحده درآوردم که تحت عنوان «شرفنامه شاهی» در عداد Middle East Uncataloged Collection کتابخانه جوزف ریگنشتاین دانشگاه شیکاگو به شماره ۱۱۲۱ به ثبت رسیده است.

۷ - علاقه‌مندان به دانستن تفصیل این ماجرای غم‌انگیز را به کتاب گرانقدر تاریخ زندگانی شاه عباس اول احاله می‌دهم. ضمناً این نکته جالب را متذکر می‌شوم که در مآخذ این کتاب ابدأ ذکر از شرفنامه شاهی نرفته، و ظاهراً زنده یاد استاد فلسفی یا از وجود این کتاب بیخبر بوده و یا بدان دسترسی نیافته بوده است.

۸ - علیقلی خان لاله شاه عباس اول صفوی بوده و با این که شاه اسمعیل دوم وی را مأمور قتل شاه عباس کرده بود از اجرای این امر خودداری ورزیده است. نویسنده شرفنامه شاهی سه بار در کتاب خود به مناسبتهای مختلف ابراز اطاعت علیقلی خان را نسبت به عبدالله خان تصریح و تأکید و وی را به تزویر و غدور و فریبکاری متهم ساخته است.

۹ - ملا جلال‌الدین محمد یزدی منجم و ندیم خاص شاه عباس بوده و تاریخی درباره زندگانی این پادشاه به نام تاریخ عباسی نوشته که نسخه‌ای از آن بشماره Or. 3549 به کتابخانه مؤرخه بریتانیا تعلق دارد و در متمم فهرست کتابهای خطی فارسی این کتابخانه در صفحه ۳۸ به شماره ۵۷ توصیف شده است. نسخه‌هایی دیگر از این کتاب در کتابخانه‌های ملی فرانسه و تهران موجود است.

۱۰ - تذکر این مطلب را نیز لازم می‌دانم که هر چند مصنف شرفنامه شاهی با تقلیدی ناشیانه در تاریخ نویسی با نثر مصنوع و بی‌پروایی آشکار در پوشاندن حقایق و وارونه جلوه دادن امور واقع و خاصه غلوی نفرت انگیز در مدیحه سرایی درباره عبدالله خان و پسرش که خود همه روزه گواه قبیح اعمال و جنایات بشمارشان بوده، خواندن کتاب خود را بسیار ناخوشایند و ملال آور ساخته است، ولی در ذکر تاریخ دقیق حدوث وقایع ابدأ غفلت و قصور نورزیده و ایرادی که ریواز این بابت بر او گرفته کاملاً ناروا و غیر موجه است.

۱۱ - نصرالله فلسفی، زندگانی شاه عباس اول، تهران ص ۱۴۲ - ۱۴۵.

۱۲ - منظر امیر تیمور گورکان است.

13 - Chester Beatty Library, a Catalogue of the Persian Manuscripts and Miniatures

1:50; No. 278;

نیز رک. زیر نویس شماره ۱: 52. No. 34.

۱۴ - منظور عبیدالله خان از یک است.

۱۵ - رک. زیر نویس شماره ۱، Or. 3397, 76: No 108

۱۶ - با توجه به مطالبی که کتب مختلف درباره این شخص نوشته اند و همه جا از او به نیکی یاد کرده اند شخصاً ظن قریب به یقین دارم در تأمینی که به علیقلیخان و بازمانده سپاه ایران داده شخصاً سوء نیت و قصد غدو و تزویر نداشته و بیخبر از نیت واقعی عبدالله خان آلت فعل جنایت فجیع او شده است.

۱۷ - منظور شاه عباس اول است.

۱۸ - مسلماً محبتی تخلص شعری امیر قلیابا کوکلتاش بوده ولی صاحب تذکره پابدان توجه نیافته و یا از ذکر آن غفلت ورزیده است.

## نامه‌ای از علی اکبر دهخدا\*

در زمستان ۱۳۳۲ اداره اطلاعات سفارت امریکا در تهران نامه‌ای به علی اکبر دهخدا محقق نامدار ایران می نویسد و از وی برای شرکت در مصاحبه‌ای بمنظور پخش از «صدای امریکا» دعوت می کنند. دهخدا در پاسخ خود، از شرکت در مصاحبه عذر می خواهد و دلایل خود را در این باب می نویسد. متن دو نامه مورد بحث، بمناسبت سی و هفتمین سال درگذشت دهخدا، از نظر خوانندگان می گذرد.

۱۹ دی ماه ۱۳۳۲

جناب آقای علی اکبر دهخدا

خیابان ایرانشهر، فیشر آباد

تهران

آقای محترم

صدای امریکا در نظر دارد برنامه‌ای از زندگانی دانشمندان و سخنوران ایرانی در بخش فارسی صدای امریکا از نیویورک پخش نماید. این اداره جناب عالی را نیز برای معرفی به شنوندگان ایرانی برگزیده است. در صورتی که موافقت می نمایید ممکن است کتباً یا شفاهاً نظر خودتان را اطلاع فرمایید تا برای مصاحبه با شما ترتیب لازم اتخاذ گردد. ضمناً در نظر است که علاوه بر ذکر زندگانی و سوابق ادبی سرکار قطعه‌ای نیز از جدیدترین آثار منظوم یا منثور شما نیز پخش گردد.

\* دو نامه، بنقل از تقریرات مصدق در زندان، یادداشت شده توسط جلیل بزرگمهر، تنظیم شده بکوشش ایرج افشار، تهران ۱۳۵۹، ص ۱۶۴ - ۱۶۶.



بدیهی است صدای امریکا ترجیح می دهد که قطعاً انتخابی سرکار جدید و قبلاً در مطبوعات ایران درج نگردیده باشد. چنان که خودتان نیز برای تهیه این برنامه جالب نظری داشته باشید از پیشنهاد سرکار حسن استقبال بعمل خواهد آمد.

با تقدیم احترامات فائقه

سی. ادوارد ولز

رئیس اداره اطلاعات

\*\*\*

جناب آقای سی. ادوارد ولز رئیس اداره اطلاعات سفارت کبرای آمریکا

نامه مورخه ۱۹ دی ماه ۱۳۳۲ جناب عالی رسید و از این که این ناچیز را لایق شمرده‌اید که در بخش فارسی صدای امریکا از نیویورک شرح حال مرا انتشار بدهید متشکرم.

شرح حال من و امثال مرا در جراید ایران و رادیوهای ایران و بعضی از دول خارجه مکرر گرفته‌اند. اگر به انگلیسی این کار می شد تا حدی مفید بود. برای این که ممالک متحده آمریکا عده‌ای از مردم ایران را بشناسند. ولی به فارسی تکرار مکررات خواهد بود و به عقیده من نتیجه ندارد، و چون اجازه داده‌اید که نظریات خود را در این باب بگویم و اگر خوب بود حسن استقبال خواهید کرد، این است که زحمت می دهم. بهترین است که اداره اطلاعات سفارت کبرای امریکا به زبان انگلیسی اشخاصی را که لایق می داند معرفی کند و بهتر از آن این است که در صدای امریکا به زبان انگلیسی برای مردم ممالک متحده شرح داده شود که در آسیا مملکتی به اسم ایران هست که خانه‌های قراء و قصبات آن جا در و صندوقهای آنها قفل ندارد و در آن خانه‌ها و صندوقها طلا و جواهر هم هست و هر صبح مردم قریه از زن و مرد به صحرا می روند و مشغول عمل زراعت می شوند و هیچ وقت هم نشده است وقتی که به خانه برگردند چیزی از اموال آنان بسرقت رفته باشد. یا یک شتردار ایرانی که دو شتر دارد و جای او معلوم نیست که در کدام قسمت مملکت است به بازار ایران می آید و در ازاء «پنج دلار» دو بار زعفران یا ابریشم برای صد فرسخ راه حمل می کند و نصف کرایه را در مبدأ و نصف دیگر را در مقصد دریافت می دارد و همیشه این نوع مال التجاره‌ها سالم به مقصد می رسد و نیز دو تاجر ایرانی صبح شفاهاً با یکدیگر معامله می کنند در حدود چند میلیون و عصر خریدار که هنوز نه پول داده است و نه مبیع آن را گرفته است چند صد هزار تومان ضرر می کند. مع هذا هیچ وقت آن معامله را فسخ نمی کند و آن ضرر را متحمل می شود، اینهاست که از این گوشه آسیا

شما می توانید به ملت خودتان اطلاعات بدهید تا آنها بدانند در این جا بطوری که انگلیسها ایران را معرفی کرده اند یک مشت آدمخوار زندگی نمی کنند.

و از طرف دیگر به فارسی به عقیده من خوب است که در صدای امریکا طرز آزادی ممالک متحده امریکا را در جنگهای استقلال به ایرانیان بیاموزید و بگویید که چگونه توانسته اید از دست استعمار خلاص بشوید و تشویق کنید که واشنگتن ها و فرانکلن ها در ایران برای حفظ استقلال از همان طریق بروند.

در خاتمه با تشکر از لطف شما احترامات خود را تقدیم می دارد.

علی اکبر دهخدا

## اسناد تاریخی

### درباره سیاست دولت انگلیس در ایران

مصطفی فاتح در کتاب مفصل پنجاه سال نفت ایران که در سال ۱۳۳۵ خورشیدی تألیف کرده است، ضمن اشاره به حمله مشترک انگلستان و اتحاد جماهیر شوروی در سوم شهریور ۱۳۲۰ به ایران و تبعید رضاشاه پهلوی از طرف دولت انگلستان و امضای پیمانی بین ایران و متفقین و پیامدهای این حادثه نوشته است:

«چنان که می دانیم پیمان مزبور امضاء شد و دولت مرحوم فروغی که آن وقت زمامدار بود مال اندیشی بسیار بخرج داده و با وجود مخالفتهایی که از طرف پاره ای ابراز می شد آن را بتصویب مجلس رساند. پیمان مزبور چنان که بعد معلوم گشت سند محکمی برای اخراج ارتشهای بیگانه شد و آنانی که غرضی ندارند و منافع کشور را در نظر می گیرند باید نسبت به خدمات مرحوم فروغی قدردان و حقشناس باشند.

مع هذا وضع درهم و برهم آن وقت و تسلط ارتشهای خارجی و اعمال نفوذ بیگانگان مانع از این شد که تمام مواد پیمان اجرا گردد. آنچه که به سود شوروی ها و انگلیس ها در پیمان ذکر شده بود به نحو کاملتری اجرا گشت و موادی که مربوط به منافع ایران بود و مقرر می داشت که دولتین روس و انگلیس «بهترین مساعی خود را بکار برند که حیات اقتصادی ملت ایران را در مقابل تضییقات و اشکالاتی که در نتیجه جنگ حاضر پیش بیاید محفوظ بدارند [فصل هفتم پیمان] رعایت نگردید.»

وی سپس می افزاید پس از اشغال ایران بتوسط قوای خارجی و آشفته گی کشور، افراد مختلفی که هر یک به نوعی از رژیم پیشین زیان دیده بودند، ضمن انتقاد از اوضاع گذشته «مدعی شدند که سیاست انگلستان مسؤول عملیات و اقدامات رژیم مزبور بوده



است، و دولت انگلیس برای دفاع و توجیه سیاست خود بیانیه‌ای در تاریخ چهاردهم آبان ۱۳۲۰ بشکل سخنرانی از رادیوی لندن پخش کرد» و «عین سخنرانی مزبور را هم سفارت انگلیس در تهران چاپ و منتشر کرد.»  
متن بیانیه بدین شرح است:

«خطاب به ملت ایران»

کشور ایران را علی‌الاصول ملت ایران بتوسط امنای خود باید اداره کند. بنا بر این لازم است که از سیاست داخلی و خارجی مملکت خود آگاه باشد و ما می‌دانیم که شما از سیاست دولت انگلیس در ایران بدرستی آگاه نیستید و در آن باب اشتباهات دارید. به این جهت لازم می‌دانیم فکر شما را در این خصوص روشن کنیم. بسیار اتفاق می‌افتد که چیزی از غایت سادگی و روشنی در پردهٔ خفا می‌ماند، مثلاً ظرف بلورین که پر از آب زلال باشد اگر کسی سابقه نداشته باشد گمان می‌کند خالی است و آب را بواسطهٔ غایت روشنی نمی‌بیند. سیاست انگلیس هم در ایران همین حال را دارد و از بس ساده و روشن است کسی به آن پی نمی‌برد. آن سیاست چیست؟ سیاست انگلیس در ایران مبنی بر دوستی است. دوستی دو قسم است: دوستی بی‌غرض و دوستی با غرض. دوستی بی‌غرض نسبت به ایران از جهت آن است که ملت ایران ملتی است باستانی که در طی تاریخ طولانی خود آثار مهم و نفیس از علم و حکمت و صنعت و شعر و ادب و فرهنگ و همهٔ لوازم مدنیت برای عالم انسانیت بیادگار گذاشته است. اما این دوستی بی‌غرض نسبت به ملت ایران مخصوص دانشمندان است که به احوال ملت ایران و تاریخ آن معرفت دارند. البته بسیاری از انگلیس‌ها هستند که این دوستی بی‌غرض را نسبت به ایران دارند و یقین داریم که از این فقره بی‌اطلاع نیستید. اما دوستی دولت انگلیس نسبت به ایران و نسبت به هیچ کشور دیگر دوستی بی‌غرض نیست و نمی‌تواند باشد. در سیاست، بی‌غرض نمی‌توان بود. نهایت این که غرض ممکن است صالح باشد و ممکن است فاسد باشد. سیاست دولت انگلیس نسبت به ایران مبنی بر غرض صالح است. به این معنی که ما مصلحت خود را چنین تشخیص داده‌ایم که ایران باید مستقل و تمامیت خاکی او محفوظ و نظم و امنیت در آن جا مستقر باشد چرا که ایران نه فقط دروازهٔ هندوستان است بلکه دروازهٔ آسیاست و عدم استقلال و بی‌نظمی و اغتشاش در آن جا برای ما مضر بلکه خطرناک است. این است وجه دوستی ما نسبت به ایران که از روی غرض است. اما غرضی است صالح، و این فقره مبنای سیاست دولت انگلیس است در ایران. بنا بر این دولت انگلیس حتی الامکان از مداخله در کارهای ایران احتراز دارد زیرا

گذشته از این که مسلک ما این است که دخالت یک دولت در کار دولت دیگر شایسته نیست چون مخصوصاً سیاست ما مبنی بر استقلال ایران است نمی خواهیم در کارهای ایران دخالت کنیم و علت آن این است که دولت و ملت ایران بخودی خود هر قدر مستقل و مقتدر باشد اقتدارش برای ما مضر نمی تواند بشود. این است خلاصه حقیقت سیاست انگلیس در ایران. اکنون اگر به این حقیقت پی بردید نسبت به عملیات دولت انگلیس در ایران چه در گذشته و چه در حال و چه در آینده بخوبی می توانید نکته سنجی و قضاوت کنید و برمی خورید به این که دولت انگلیس از این سیاست اصلی منحرف نمی شود و در کار ایران مداخله نمی کند مگر به یکی از دو علت: یکی این که مأیوس شود از این که دولت ایران بر پای خود بماند، دیگر این که منافع حیاتی خود را در ایران به مخاطره ببیند. در آن صورت چاره ندارد از این که هر دست و پایی می تواند بکند و کسی هم حق ندارد که بر او ملامت کند. مثلاً قراردادی که ما در سال ۱۹۰۷ با دولت تزاری روس در سر ایران بستیم و آن را به منطقه های نفوذ تقسیم کردیم از جهت این بود که آن زمان پس از چندین سال مجاهده مأیوس شده بودیم از این که دولت ایران بتواند استقلال خود را حفظ کند و می دیدیم که سرعت زیر دست دولت تزاری می رود. پس بواسطه آن قرارداد خواستیم یک اندازه از تجاوزات روسیه تزاری جلوگیری کنیم. همچنین در زمان جنگ بین الملل\* ما در کارهای ایران مداخله کردیم چون که بسبب شیطنتهای آلمان ها و عثمانی ها منافع خودمان را در خطر دیدیم. و نیز در ۱۹۱۹ که قراردادی با ایران بستیم که شما و بسیاری از مردم گمان بردند که ما می خواهیم ایران را تحت حمایت خود آوریم بسبب آن بود که از مشاهده وقایع چندین ساله مأیوس شده بودیم که ایرانی ها خودشان بتوانند امور خود را اداره کنند. پس از آن که دیدیم ملت ایران نسبت به آن قرارداد بدبین است و آن را مبنی بر غرض فاسد می داند قرارداد را لغا کردیم و در عوض از دولت ایران تقویت و مساعدت کردیم که نظم و امنیت و اقتدار را در کشور خود برقرار نماید. تمام تقویت و مساعدت ما از رضا شاه پهلوی سرش این بود و باید انصاف داد که آن پادشاه در چند سال اول زمامداری خود به اصلاح امور کشور پرداخت و اقداماتی که برای ترقی و پیشرفت میهن لازم بود، نمود، و ما از این راضی بودیم و گمان می کنیم ایرانی های میهن پرست هم راضی بودند، لکن متأسفانه آن پادشاه بمرور زمان هر چه قدرتش بیشتر شد از راه صحیح بیشتر منحرف شد و به کارهای بیقاعده دست برد و

ملت ایران ناراضی شد و گمان نکنید ما هم راضی بودیم\* اما چه می توانستیم بکنیم؟ دشمنان ما به شما القآت سوء می کردند که رضاشاه را ما اداره می کنیم و هر چه می کند به دستور ماست. ولی چنین نبود. او به حرف کسی گوش نمی داد و اگر می خواستیم از عملیات او جلوگیری کنیم می بایست به زور پیش بیایم و در کار مملکت شما مداخله کنیم و این مصلحت نبود و برخلاف سیاست ما بود و تا ممکن بود از این کار خودداری کردیم تا وقتی که باز دیدیم شیطنت آلمانها و غفلت شاه منافع ما را بخطر می اندازد. این بود که برخلاف میل خودمان از ناچاری این اقدام اخیر را کردیم و می دانید که ما گرفتار چه جنگ هولناکی هستیم که حیات و موجودیت ما را می خواهد از بین ببرد و مجبوریم تا جان داریم بکوشیم و به شما اطمینان می دهیم که بمحض این که مخاطره فعلی رفع شد، خاک شما را تخلیه کنیم و شما را در امور کشور خودتان آزاد و مختار بگذاریم و دولت شوروی هم که با ما متحد است همین نیت را دارد و از هر حیث باتفاق و بشراکت یکدیگر کار خواهیم کرد. این بود شمه ای از مناسبات ما با ایران در زمان گذشته و در سخنرانی آینده شمه ای هم از نظریات خود را برای آینده به شما خواهیم گفت.»

مصطفی فاتح، که از سیاست انگلستان در ایران بیگانه نبوده است، پس از نقل این بیانیه تصریح می کند «بیانیه فوق که بی شک در وزارت خارجه انگلستان تنظیم گردیده بود یکی از بهترین و واضحترین اعترافات است که دولت انگلیس تا کنون درباره سیاست خود نسبت به ایران منتشر کرده است...» و بعد اضافه می کند «اشغال ایران که به پیشنهاد انگلستان صورت گرفته بود، چنان موجب اختلال وضع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ایران گشت که هنوز هم اثرات آن باقی است و ملت ایران از آن رنج می برد. از لحاظ سیاسی و اداری دستگاه دولت ضعیف گشت. دیسپلین و نظم ارتش تا مدتی مختل شد. برخی از رؤسای ایلات که محدود و منکوب شده بودند، طغیان کرده و در صدد برآمدند که دوره خان حانی را دوباره تجدید نمایند...»

\*\*\*

این بیانیه، نه تنها از سیاست دولت انگلستان در ایران، در شهریور ۱۳۲۰ و بالمال در

۵۵سؤال: با توجه به متن این اعلامیه، کدام یک از کارهای رضاشاه پهلوی، پس از «چند سال اول زمامداری» اش موجبات ناراضی دولت انگلستان را فراهم ساخته بوده است، بجز «شیطنت آلمانها و غفلت شاه» که مربوط به سالهای آخر پادشاهی اوست و در چند سطر بعد به آن تصریح گردیده است. ج.م.



دو قرن اخیر پرده بر می دارد، بلکه زبان حال همه کشورهای است که در ایران منافی داشته اند و دارند، و در نتیجه این راه و رسم، نه اختصاصی به انگلستان دارد و نه به حادثه سوم شهریور ۱۳۲۰، بلکه آشکارا روشن می سازد که هر یک از کشورهای بزرگ، از جمله در شصت هفتاد سال اخیر، هر گاه «منافع حیاتی خود را در ایران به مخاطره» دیده اند، به همان شیوه ای عمل کرده اند که انگلستان در سالهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۹ و مسیحی و سال ۱۳۲۰ خورشیدی عمل کرده است.

### یادداشت

مصطفی فاتح، پنجاه سال نفت ایران، تهران ۱۳۳۵ خورشیدی، صفحات ۴۶۷ - ۴۶۹.

## برگزیده‌ها

### فارسی، دری، و تاجیکی

سه نگرده «بریشم» ار اورا  
«پرنیان» خوانی و «حریر» و «پَرند»  
هاتف اصفهانی

«برگزیده‌ها» ی این شماره ایران نامه در حقیقت مکمل سرمقاله ما در همین شماره است. در آن جا، در ضمن بحث اساسی خود، از این موضوع نیز سخن بمیان آوردیم که تا پنجاه شصت سال پیش، «زبان فارسی» باستناد تمام آثار منظوم و منثوری که از حدود نیمه قرن سوم هجری بعد از آن بر جای مانده است، در ایران، شبه قاره هند، افغانستان امروزی، ماوراءالنهر و سراسر آسیای میانه - از جمله تاجیکستان فعلی - سرزمینهای واقع در شمال رود ارس، آسیای صغیر (ترکیه امروزی) و...، به نامی جز «زبان فارسی» خوانده نشده است؛ هم، متکلمان به این زبان، از جمله شاعران و نویسندگان، بی توجه به آن که در کدام یک از این سرزمینها می زیسته اند، زبان خود را «فارسی» نامیده اند، و هم غیر فارسی زبانان - یعنی ترکان و اعراب و هندیان و... - که با فارسی زبانان در آسیا در ارتباط بوده اند، زبان آنان، یعنی زبان رودکی ها، فردوسی ها، سنائی ها، نظامی ها و مولانا جلال الدین ها و نظایر ایشان را به لفظی جز «فارسی» نخوانده اند، چنان که در چند قرن اخیر، از جمله انگلیسی زبانان، نیز از زبان فارسی رایج در همه مناطق مذکور در فوق تنها با لفظ Persian یاد کرده اند. ولی در چند دهه اخیر، ظاهراً، بنا بر پاره ای ملاحظات سیاسی، این زبان را در افغانستان «زبان دری» و در تاجیکستان

شوروی «زبان تاجیکی» نامیده‌اند، و در هر یک از این دو کشور، این نامگذاری را به همه آثار زبان فارسی از قرن سوم هجری تا به امروز، و در تمام سرزمینهایی که از آنها نام بردیم تعمیم داده‌اند. برخی را عقیده بر این است که شاید سبب اتخاذ این تصمیم آن بوده است که کسانی در این کشورها پنداشته‌اند اگر برای این زبان واحد (فارسی) که در این سه کشور رایج است، نامی واحد بکار برده شود، این کار، در ارکان استقلال سیاسی و موجودیت آن کشورها خللی بوجود می‌آورد، ولی بی‌یقین این تصور درست نیست، زیرا چنان که می‌دانیم، امروز امریکاییان که خود را امریکایی و مستقل، و صد درصد جدا از انگلستان می‌دانند، زبان رسمیشان را که انگلیسی است، بمانند انگلیسیها English می‌نامند نه لفظی دیگر، چه می‌دانند و در عمل هم ثابت کرده‌اند که وحدت زبان و خط و امثال آن را با استقلال سیاسی کاری نیست.

چون ایرانیان و نیز بیشتر خارجیانی که با زبان و ادب فارسی رایج در ایران آشنا شدند، بندرت به آثار منظوم و مثنوی تاجیکستان - که با خط سیریلیک نوشته می‌شود - و یا آثار ادبی افغانستان در دهه‌های اخیر دسترسی دارند، و بدین جهت ممکن است پندارند که زبان فارسی، برآستی زبانی است کاملاً متفاوت با دری و تاجیکی، بخش «برگزیده‌ها»ی این شماره را اختصاص داده‌ایم به چاپ قطعاتی از اشعار و نوشته‌های شاعران و نویسندگان ایران و افغانستان و تاجیکستان، تا خوانندگان پس از مطالعه آنها، خود درباره این نامهای سه گانه و آنچه در این باب نوشته‌ایم به داوری بپردازند.

ج ۴۰

## فارسی

در این قسمت تنها به نقل ده قطعه از شاعران معاصر ایران بسنده کرده‌ایم\*، زیرا آنچه

ه شعرهای فارسی از کتابهای زیرین نقل گردیده است: «زمستان»، زمستان، چاپ هفتم، تهران ۱۳۵۷، ص ۹۷ - ۹۹؛ «رنج نخست»، دیوان پروین اعتصامی، چاپ هفتم، تهران ۱۹۷۷ میلادی، ص ۱۱۲؛ «هدیه عشق»، شاعران معاصر، تألیف یحیی ریحان، تهران ۲۵۳۵ شاهنشاهی، ص ۱۹۹؛ «وعده مادر»، دیوان ملک الشعراء بهار، چاپ سوم، تهران، ۲۵۳۶ شاهنشاهی، ج ۲/ ۴۸۳ - ۴۸۴؛ «در راه زندگانی»، غزل معاصر ایران، بانتخاب محمد عظیمی، تهران ۱۳۴۹، ص ۱۶۵؛ «آفتاب می‌شود»، تولدی دیگر، چاپ چهاردهم، تهران ۱۳۶۳، ص ۲۰ - ۲۳؛ «جادوی بی اثر»، شعر معاصر ایران، بانتخاب هرمز خبیر، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۰، ص ۲۳۰ - ۲۳۲؛ «حدیث جوانی»، غزل معاصر ایران، ص ۸۰ - ۸۱؛ «ایران من، ایران من»، این شعر را آقای مؤید ثابتی چند سال پیش برای نگارنده فرستاده‌اند؛ «تنگ شراب و شعر من...»، صبح دروغین، پاریس ۱۳۶۰، ص ۷ - ۸.



از آثار ادبی برادران افغانی و تاجیک خود آورده ایم نیز همه از آثار معاصران ایشان است (مگر چند قطعه به نقل از کتاب نمونه ادبیات تاجیک). افغانان و تاجیکان برای نمونه های دیگر آثار زبان فارسی معاصر ایران، از جمله می توانند به همه مقالات این شماره ایران نامه و شماره های پیشین آن مراجعه کنند:

مهدی اخوان ثالث (م. امید)

## زمستان

سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت،

سرها در گریبان است.

کسی سر بر نیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را.

نگه جز پیش پا را دید، نتواند،

که ره تاریک و لغزان است.

و گردست محبت سوی کس یازی،

به اکراه آورد دست از بغل بیرون؛

که سرما سخت سوزان است.

نفس، کز گرمگاه سینه می آید برون، ابری شود تاریک.

چو دیوار ایستد در پیش چشمانت.

نفس کاین است، پس دیگر چه داری چشم

ز چشم دوستان دور یا نزدیک؟

میحای جوانمرد من! ای ترسای پیر پیرهن چرکین!

هوا بس ناجوانمردانه سرد است... آی...

دمت گرم و سرت خوش باد!

سلامم را تو پاسخ گوی، در بگشای!

منم من، میهمان هر شب، لولی وشِ مغموم.

منم من، سنگ تپیا خورده رنجور.  
منم، دشنام پست آفرینش، نغمه ناجور.

نه از رومم، نه از زنگم، همان بیرنگ بیرنگم.  
بیا بگشای دره، بگشای، دلتنگم.  
حریفا! میزبان! میهمان سال و ماهت پشت در چون موج می لرزد.  
تگرگی نیست، مرگی نیست.  
صدایی گر شنیدی، صحبت سرما و دندان است.

من امشب آمده‌ستم وام بگذارم.  
حسابت را کنار جام بگذارم.  
چه می گویی که بیگه شد، سحر شد، بامداد آمد؟  
فریبت می دهد، بر آسمان این سرخی بعد از سحرگه نیست.  
حریفا! گوش سرما برده است این، یادگار سیلی سرد زمستان است.  
و قندیل سپهر تنگ میدان، مرده یا زنده،  
به تابوت ستمبرِ ظلمت نه توی مرگ اندود، پنهان است.  
حریفا! رو چراغ باده را بفروز، شب با روز یکسان است.

سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت.  
هوا دلگیر، درها بسته، سرها در گریبان، دستها پنهان،  
نفسها ابر، دلها خسته و غمگین،  
درختان اسکلت‌های بلور آجین،  
زمین دلمرده، سقف آسمان کوتاه،  
غبار آلوده مهر و ماه،  
زمستان است.

تهران - دی ماه ۱۳۳۴

پروین اعتصامی

رنج نخست

بهم برآمد و از پویه بازماند و گریست  
 ز خار حادثه، تیه وجود خالی نیست  
 نخوانده‌ای و به چشم تورا و چاه یکیست  
 نیوفتاده در این سنگلاخ عبرت، کیست  
 خطا نکرده، صواب و خطا چه دانی چیست  
 کسی که زود دل آزرده گشت دیرنزیست  
 حجاب ضعف چو از هم گسست، عزم قویست

خلید خار درشتی به پای طفلی خرد  
 بگفت مادرش این رنج اولین قدم است  
 هنوز نیک و بد زندگی به دفتر عمر  
 ز پای، چون تو در افتاده اند بس طفلان  
 ندیده زحمت رفتار، ره نیاموزی  
 دلی که سخت ز هر غم تپید، شاد نماند  
 ز عهد کودکی، آماده بزرگی شو

تفاوتی نکنند، کرده است چه، یا بیست  
 چو سال عمر تیه شد، چه یک، چه صد، چه دو بیست  
 هزاره گرت از پا در افکنند، بایست

به چشم آن که در این دشت، چشم روشن بست  
 چو زخم کارگر آمد، چه سر، چه سینه، چه پای  
 هزاره کوه گرت سد ره شونید، بُرو

ایرج میرزا

### هدیه عشق

تا لب دجله به معشوقه رسید  
 که فلک دسته گلی داد به آب  
 فارغ از عاشق دلسوخته بود  
 نوگلی چون گل رویش سیراب  
 لایق دست چومن زیبایی است  
 کند از منظره نایاب او را  
 جست در آب چوماهی از شست  
 که نکویی کن و در آب انداز  
 اسم گل برد و در آب افکندش  
 نام بی مهری بر من ننهی  
 از غم خویش خلاصت کردم  
 دل به دریا زد و افتاد به شط  
 بنشاط آمد و دست از جان شست  
 سوی دلدارش پرتاب نمود  
 ما که رفتیم بگیر این گل تو

عاشقی محنت بسیار کشید  
 نشده از گل رویش سیراب  
 نازنین چشم به شط دوخته بود  
 دید در روی شط آید بشتاب  
 گفت: وه، وه، چه گل رعنائی است  
 حیف از این گل که برد آب او را  
 زین سخن عاشق معشوقه پرست  
 خوانده بود این مثل آن مایه ناز  
 خواست آزاد کند از بندش  
 گفت روتا که ز هجرم برهی  
 مورد نیکی خاصت کردم  
 باری آن عاشق بیچاره چوبط  
 دید آبی است فراوان و درست  
 دست و پایی زد و گل را بر بود  
 گفت ای آفت جان سنبیل تو



یاد آبی که گذشت از سر من  
عاشق خویش فراموش مکن  
که ز خوبان نتوان خواست وفا  
خوبرویان همه را خواب برد

بکنش زیب سر، ای دلبر من  
جز برای دل من بوش مکن  
خود ندانست مگر عاشق ما  
عاشقان را همه گر آب برد

ملک الشعراء بهار

## وعدۀ مادر

از اتفاق که شرحش نمی توان داد  
که رسم نیست به بیچارگان امان دادن  
توان نجاتش از آن مرگ ناگهان دادن  
حکایتی که محال است شرح آن دادن  
رضا به فاجعه مرگ نوجوان دادن  
گلوش را به دم تیغ خونفشان دادن  
گلش به دست جفاکاری خزان دادن  
چنان شکار حلالی به رایگان دادن  
عزیز جانی در دست جانستان دادن  
کجا به ناله توان سنگ را تکان دادن  
بجز مراتب احسان و رسم نان دادن  
که باید آن را یاد جهانیان دادن  
چه مشکل است تسلی در آن مکان دادن  
تورا نجات از این بحر بیکران دادن  
که لازم است تعارف به این و آن دادن  
مرا ببینی آن جا به امتحان دادن  
و گر سیاه، به چنگ اجل عنان دادن  
زمام کار به اشخاص کاردان دادن  
پرزدهام، چو لشکر به وقت سان دادن  
دلش قوی شد از آن عهد و آن زبان دادن  
چو داد باید جان، به که شادمان دادن  
به رغم مادر و آن وعدۀ نهان دادن

شنیده ام پسری را جنایتی افتاد  
قضات محکمه دادند حکم قتلش را  
به دست و پای در افتاد مادرش که مگر  
بود علاقه مادر به حالت فرزند  
از آن که بود مقصر جوان و دشوار است  
به صورتش دم تیغ آشنا نگشته جفاست  
بهار زندگیش ناشکفته حیف بود  
ولی دریغ که قانون حرام می دانست  
بود شکستن قانون گناه و نیست گناه  
فقیر بود زن و ناله اش نداشت اثر  
همه رسوم و قوانین نوشته بر فقر است  
وسیله ای به ضمیر زن فقیر گذشت  
گرفت رخصت و در حبسگه پسر را دید  
بگفت غم مخور ای نور دیده کآسان است  
به رهن داده ام اسباب خانه را امروز  
ز پای دار به آن غرفه بلند نگر  
گرم سپید بود رخت، مطمئن گشتن  
شیی گذاشت پسر در امید و گفت رواست  
صبح مرگ یکی دار دید و میدانی  
به غرفه، مادر خود دید در لباس سفید  
نشاط کرد و بشد شادمانه تا در مرگ  
فتاد رشته دارش به گردن و جان داد

به وقت تسلیت و تعزیت نشان دادن  
مگر نبود خطا وعده‌ای چنان دادن  
که بچه‌ام نخورد غم به وقت جان دادن

یکی بگفت به آن داغ‌دیده مادرزار  
چرا تو وعده آزادی پسر دادی  
جواب داد چونومید گشتم، این گفتم

رهی معیری

## حدیث جوانی

خارم، ولی به سایه گل آرمیده‌ام  
همچون بنفشه سر به گریبان کشیده‌ام  
چون اشک در قفای تو با سر دویده‌ام  
از دیگران، حدیث جوانی شنیده‌ام  
وز شاخ آرزو، گل عیشی نچیده‌ام  
این رشته را، به نقد جوانی خریده‌ام  
آزاده من، که از همه عالم بریده‌ام  
عیبم مکن، که آهوی مردم ندیده‌ام

اشکم، ولی به پای عزیزان چکیده‌ام  
با یاد رنگ و بوی تو، ای نوبهار عشق  
چون خاک، در هوای تو از پا فتاده‌ام  
من جلوه شباب، ندیدم به عمر خویش  
از جام عافیت، می نابی نخورده‌ام  
موی سپید را، فلکم رایگان نداد  
ای سرو پای بسته، به آزادگی مناز  
گر می‌گریزم از نظر مردمان، رهی

محمد حسین شهریار

## دراهِ زندگانی

نجستم زندگانی را و گم کردم جوانی را  
به دنبال جوانی کوره راه زندگانی را  
که شب در خواب بیند هم‌رهان کاروانی را  
چه غفلت داشتیم ای گل شیخون خزانی را  
خدا را با که گویم شکوه بی هم‌زبانی را  
به پای سرو خود دارم هوای جانفشانی را

جوانی شمع ره کردم که جویم زندگانی را  
کنون با بارپیری آرزومندم که برگردم  
به یاد یار دیرین کاروان گم کرده را مانم  
بهاری بود ما را هم شبابی و شکر خوابی  
سخن با من نمی‌گویی الا ای هم‌زبان دل  
نسیم زلف جانان کو؟ که چون برگ خزان دیده

فروغ فرخزاد

## آفتاب می شود

نگاه کن که غم درون دیده‌ام

چگونه قطره قطره آب می شود  
 چگونه سایه سیاه سرکشم  
 اسیر دست آفتاب می شود  
 نگاه کن

تمام هستیم خراب می شود  
 شراره‌ای مرا به کام می کشد  
 مرا به اوج می برد  
 مرا به دام می کشد  
 نگاه کن

تمام آسمان من  
 پراز شهاب می شود

□□

تو آمدی ز دورها و دورها  
 ز سرزمین عطرها و نورها  
 نشانده‌ای مرا کنون به زورقی  
 ز عاجها، ز ابرها، بلورها  
 مرا ببر امید دلنواز من  
 ببر به شهر شعرها و شورها

به راه پرستاره می کشانیم  
 فراتر از ستاره می نشانیم  
 نگاه کن

من از ستاره سوختم  
 لبالب از ستارگان تب شدم  
 چوماهیان سرخ رنگ ساده دل  
 ستاره چین برکه‌های شب شدم

چه دور بود پیش از این زمین ما  
 به این کبود غرقه‌های آسمان



کنون به گوش من دو باره می رسد  
صدای تو  
صدای بال برفی فرشتگان  
نگاه کن که من کجا رسیده ام  
به کهکشان، به بیکران، به جاودان

کنون که آمدیم تا به اوجها  
مرا بشوی با شراب موجها  
مرا بییچ در حریر بوسه ات  
مرا بخواه در شبان دیر پا  
مرا دگر رها مکن  
مرا از این ستاره ها جدا مکن

□□

نگاه کن که موم شب به راه ما  
چگونه قطره قطره آب می شود  
صراحی سیاه دیدگان من  
به لای لای گرم تو  
لبالب از شراب خواب می شود  
به روی گاهواره های شعر من  
نگاه کن  
تو می دمی و آفتاب می شود.

فریدون مشیری

## جادوی بی اثر

پر کن پیاله را،  
کاین آب آتشین،  
دیری است ره به حال خرابم نمی برد!  
این جامها - که در پی هم می شود تهی -  
دریای آتش است که ریزم به کام خویش،

گرداب می رباید و، آب نمی برد!

من، با سمند سرکش و جادویی شراب،

تا بیکران عالم پندار رفته‌ام

تا دشت پرستاره‌اندیشه‌های گرم

تا مرز ناشناخته‌مرگ و زندگی

تا کوچه باغ خاطره‌های گریزپا،

تا شهر یادها...

دیگر شراب هم

جز تا کنار بستر خوابم نمی برد!

هان، ای عقاب عشق!

از اوج قله‌های مه آلود دور دست

پرواز کن به دشت غم انگیز عمر من

آن جا ببر مرا که شرابم نمی برد...!

آن بی ستاره‌ام که عقابم نمی برد!

در راه زندگی،

با این همه تلاش و تمنا و تشنگی

با این که ناله می کشم از دل که: آب... آب...!

دیگر فریب هم به سرازم نمی برد!

پر کن پیاله را...

مؤید ثابتی

## ایران من، ایران من

در عالم عشق و جنون فارغ از این دنیا منم

در کلبه‌ احزان خود تنها منم تنها منم

افتاده در دام بلا از خانمان خود جدا

با این دل دیر آشنا بیگانه از دنیا منم

چون طایر بشکسته پر نبود مرا راه مفر  
 نالان چو مرغان سحر اندر دل شبها منم  
 گشتم چوپیر و ناتوان روز مرا طی شد زمان  
 ترسنده دل لرزنده جان از وحشت فردا منم  
 در محفل آزادگان در وادی دلدادگان  
 لیلی آن محفل تویی مجنون این صحرا منم  
 آواره دشت جنون سرگشته و خوار و زبون  
 اکنون، بیا بنگر که چون بیچاره و رسوا منم  
 دل از جهان بگسسته ام با زلف تو پیوسته ام  
 جان را به موئی بسته ام بنگر چه بی پروا منم  
 من در تو محوم آن چنان کز خود نمی بینم نشان  
 هر لحظه افتم در گمان کاین خود تو هستی یا منم  
 از آتش دل روز و شب گشته است جانم ملتهب  
 با این لهیب و تاب و تب و لکان آتش زانم  
 آن عشق و امید و هوس خواب و خیالی بود و بس  
 عمری اگر بوده است کس در عالم رؤیا منم  
 ای آرزوی جان من ایران من ایران من  
 حاشا که برگیرم دل از سودای عشقت تا منم  
 ای مرتورا دشت و دمن خرمتر از باغ و چمن  
 از تو کجا دورم که من هر جا تویی آن جا منم  
 تو بوستان خرمی چشم و چراغ عالمی  
 در راه عشق تو همی دیوانه شیدا منم  
 گر دورم از آن انجمن یابی مرا در شعر من  
 در عالم سر و علن پیدا و ناپیدا منم

نیس، ۱۵ ماه مه ۱۹۸۱ میلادی

نادر نادریور

## تنگ شراب و شعر من

تو مثل تُنگ شرابی، که مارپیچ بلور



- به لطف شیشه گراز لحظه گداختگی -

چو موج زلف بر اندام نازکش جاری است،

تو مثل تنگ شرابی، که در تلاؤ صبح

ز تنگنای گلو تا نشیب سینه او

پراز حرارت مستی و نور هشیاری است

تو مثل تنگ شرابی، تو مثل شعر منی .

چگونه نازکی ات را ندیده انگارم؟

چگونه گاه نیندیشم از شکستن تو؟

چو بشکنی، عطشم را به خاک می فکنی .

تو همزبان گل و همنشین آینه‌ای

طلوع دمدمت از میان این دو خوش است

تو، آفتاب در آفاق چشمه و چمنی .

لبت، دهان گل سرخ در سپیده دم است

که از نسیم کلامی، گشوده می ماند.

تو بر زبان گل و باد، بهترین سخنی

آیا بلور بلند!

مرا شراب کن و در گلوی خویش بریز،

مرا به سینه شفاف خویش راه بده،

مرا حرارت گلخانه زمستان بخش،

مرا بنوش سراپا، مرا بنوش تمام -

و گر نه باز پسین جرعه را به مستان بخش،

تو مثل تنگ شرابی، تو زود می شکنی...

تهران - چهارشنبه ۱۶ شهریورماه ۱۳۵۶

## دری

این بخش، با چند شعر از خلیل الله خلیلی شاعر نامدار و رجل سیاسی افغانستان که در اردیبهشت ۱۳۶۶ دور از وطنش درگذشت، آغاز می شود. نخستین شعر را، وی، در رثای ملک الشعراء بهار سروده است، و «تابوت آتشین» را در روزگار پیری و در بدری و دوری از افغانستان وطن عزیزش. سپس چند سطر از مقدمه کتاب نثر دری افغانستان، یک «داستان کوتاه» از یکی از نویسندگان افغانستان، قطعاتی کوتاه از برخی از روزنامه ها و مجله های افغانستان از سال ۱۳۱۵ خورشیدی بعد از نظرتان خواهد گذشت.

خلیل الله خلیلی

### در رثای ملک الشعراء بهار

دریغا که آن ماه تابان نشسته  
دریغا که مُلک سخن بی ملک شد  
وزید از کجا تُند باد خزانی  
مهین اوستاد سخنگوی طوسی  
مگر پهلوانی از این پهنه رفته  
مگر لب فرو بسته از گفتگو شیخ  
مگر خشک شد زنده رودش که صائب  
سیه پوش گشته سخنگوی سرخاب  
ز سوزِ فراقِ که پروانه سوزد؟  
«شکیب» اندر این غم قبا کرده جامه  
چه شد مر بهار سخن را که امروز  
بهاری فرو چید زین باغ دامن  
بزرگ اوستادی که در ماتم او  
بلند آسمانی که اقمار کلکش  
نه در ماتمش مویه ایران کند سر  
ز آغاز تاریخ، ایران و افغان

بلند آفتابِ خراسان نشسته!  
که از تختِ معنی سلیمان نشسته!  
که از پا درخت گل افشان نشسته!  
چرا این چنین زار و نالان نشسته؟  
که بی گرز و شمشیر و خفتان نشسته؟  
که افسرده اندر گلستان نشسته؟  
چنین خشک لب بر صفاهان نشسته؟  
مگر در غم مرگ خاقان نشسته؟  
به سوگ که پروین پریشان نشسته؟  
«صبوری» به خون سرخ دامن نشسته!  
غباری چنین روی بستان نشسته!  
که از نغمه مرغ سحر خوان نشسته!  
قلم تا دم حشر گریبان نشسته!  
فراتر ز ناهید و کیوان نشسته!  
که افغان هم از غم در افغان نشسته!  
سر خوان دانش چو اخوان نشسته!

ز باغی، دو سرو روان قد کشیده  
 دو شاگرد فطرت، دو استاد مشرق،  
 سخنور نباشد به یک مرزمنسوب  
 نه تنها نظامی است پابند گنجه  
 به شاخی، دو مرغ خوش الحان نشسته!  
 دو همدرس در یک دبستان نشسته!  
 چوتاجی است برفرق کیهان نشسته!  
 نه هم فرخی در سجستان نشسته!  
 ستایشگر او به پروان نشسته!  
 مَلِک رخ به طهران نهفت و من اکنون

### لذت گناه<sup>۲</sup>

پیری، تو اگر زار و تباهم کردی  
 محکوم جفای سال و ماهم کردی  
 اینها همه سهل است، ولی حیف که تو  
 محروم ز لذت گناه هم کردی

### تمنا<sup>۳</sup>

کی باشد و کی که باز آیم سویت  
 چون سرمه کشم به دیده خاک کویت  
 تو چون گل خندان شوی از شادی من  
 پروانه صفت کنم دمام بویت

### بی تفاوت<sup>۴</sup>

گیرم که همه عیب و هجایم گویند  
 از من چه زدود  
 گیرم که همه راه ثنایم پویند  
 بر من چه فزود  
 آن شاخ شکوفه در چمن می خندد  
 بی منت کس  
 گل‌های بهار از زمین می رویند  
 بی گفت و شنود

### تابوت آتین<sup>۵</sup>

من بی وطن که دور از آغوش مادرم  
 بنشسته‌ام بر آتش و در خون شناورم



کردم که حادثات نشانده به هر دم  
 هر صبحدم به دیده تر نیش خنجرم  
 چون شامگاه چشم بیفتد بر اخترم  
 گلگون شفق که شام نماید برابرم  
 آید به زیر پای چو سوزنده مجرم  
 نی مرگ می کشد ز کرم تنگ در برم  
 با خاک دیگران چه کنم، خاک بر سرم  
 از ترکش کمانور خورشید می خورم  
 هر شب هزار نیش خورد زار پیکرم  
 گر کس ز روز حرف زند نیست باورم  
 کفر است اگر به خاک در دوست بشرم  
 دیوانه نوازش دریای دیگرم  
 غوغاکنان به پیش چو سیمینه اژدرم  
 بیگانه است هر که در این صحنه بنگرم  
 در پیش وی نشسته گریبان خود درم  
 نی در پی زرم که طلبکار بوذرم  
 گلبانگ آسمانی الله اکبرم  
 خواهند آشنا به حروف مزورم  
 اینک به خون و اشک شده شرح هر برم  
 زهری که روزگار فکنده به ساغرم  
 زین تنگنا به کوی عدم ره چه سان برم؟  
 بسپرد با غرور به دامان کشورم  
 پرورد آن چنان که نپرورد مادرم  
 ابر گهر نثارش شد سایه بر سرم  
 با اشک شست گرد غم از دیده ترم  
 از صبغه خدای بر آراست گوهرم  
 با هیچ حرف هرزه نیالود دفترم  
 کاین نیمه جان به پای گرامیش بسرم  
 چون پر شکسته مرغ به بامش فرا برم

برگم که تند باد فکنده به هر برم  
 خورشید، نیزه وار فلک می برد فرود  
 از هر ستاره برق غضب می جهد برون  
 دریای بیکرانه خون است موج زن  
 این کره رمادی سرگشته سیاه  
 نی خاک جای می دهم نی فلک پناه  
 خاکی که پروریده مرا دوستان کجاست  
 تیری است آتشین که به هر نیزه شعاع  
 زین کهکشانش مار تن صد هزار چشم  
 تاریک گشت یکسره ایام زندگی  
 این کاخهای سر زده بر سقف آسمان  
 امواج «مهدسمن»، نبرد دل ز کف که من  
 «نیلاب» من کجاست که هر صبح می گذشت  
 ناآشناست هر چه از این پرده بشنوم  
 دل همدمی ندید به درد آشنا که من  
 این عصر، معبد زرو سیم است لیک من  
 شد روزها که نیست نوازشگر ضمیر  
 من راست می نگارم و این کج نگارها  
 بر آشیان مرغ دلم چنگ زد عقاب  
 دیگر مرا ز جام طرب بی نیاز کرد  
 هر لحظه زهر می خورم و زنده ام هنوز  
 فرخنده مادرم چو ز دنیا کشید رخت  
 کشور مرا به سینه گرمش گرفت تنگ  
 لبخند آفتابش جان داد بر تنم  
 با عشق بر فروخت نهانخانه دلم  
 از پرتو امید، جلا داد خاطر  
 جز نقش سربلندی و آزادی و وفا  
 یاران! کجاست کشور زیبای من دریغ  
 چون کشته شمع سر به رواقش فرو نهم

دور مظالم است، کجا بار خود برم؟  
اینک اسیر قاصد و بال کیبوترم  
مشتی غبار از سر بالین مادرم  
آرد به من ز خاک شهیدان کشورم  
یا برفراز سر چو گرانمایه افسرم  
خونابه سرشک ز کلک سخنورم  
هر دم به رنگ دیگر با داغ دیگرم  
تا من عصا زنان سفر مرگ بسپرم  
از هر جهت گرفته سراپا در اخگرم  
ورزنده ام چگونه به تابوت اندرم؟

عصر مفاصد است، کجا رخت خود کشم؟  
دیروز بود چشم من و خاک کوی دوست  
جان می دهم به مژده اگر آورد نسیم  
فرخنده طالعی که صبا دسته‌های خار  
کان را نهم بجای مژه روی چشم خویش  
پیری رسید و جای گهر می چکد کنون  
یک داغ به نگشته فلک آزمون کند  
جای عنان نهاد به دستم عصا سپهر  
تابوت آتشین شده در چشم من حیات  
گر مرده ام پیدن بیجا برای چیست

علی رضوی رضوانی

بخشی کوتاه از مقدمه کتاب نثر دری افغانستان (سی قصه)<sup>۶</sup>

... در باره محتوای این مجموعه که نمونه‌هایی از نثر داستانی یا نثر حکایتی و قصه‌ای را در بر دارد باید گفت که انگیزه انتخاب قصه‌ها چنین بوده است: دوستان ایرانی، خاصه دانشجویان، همیشه از بنده و امثال او صمیمانه و صاف و ساده می پرسند «افغانیها چه جوړی می نویسند مثل ما می نویسند؟» و به گمان من، نویسنده در قصه نویسی بهتر از همه انواع دیگر نثر به زبان مادریش که همان زبان ساده بی تکلف و غیر متصنع بی ساخت باشد نزدیکتر می ماند.

نویسندگان این قصه‌ها در کار خود تا چه حد توفیق یافته‌اند یا نیافته‌اند داوریش با خوانندگان گرامی است. بعضی از نویسندگان پیرند و بعضی دیگر جوان. قرار دادن این دو گروه در کنار هم و رعایت ترتیب سنی برای آن بوده است تا ضمناً سیر تحول قصه نویسی از آغاز تا امروز نشان داده شود.

معیار انتخاب نویسندگان، شهرت و قبول آنها در جامعه فرهنگی افغانستان بوده است. قصه‌ها را بیشتر خود نویسندگان انتخاب کرده‌اند و کمترین بنده جمع کننده.

موضوع قصه، به هیچ روی در نظر نبوده است. به همین جهت می بینیم که قصه‌های این مجموعه از نظر موضوع نه تنها بویی از وحدت ندارند که گهگاه میان دو قصه کوچکترین سنخیتی از این نظر نیست. این هم بدین دلیل بوده است تا خواننده نحوه دید

و برداشت و تفاوت اندیشه نویسندگان را هر چه روشنتر دریابد...

رهنورد زریاب

## سرمه چشم ستاره‌ها<sup>۷</sup>

«... گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند.»

من اسپ خوبی داشتم. تند رو بود و سپید رنگ. سپیدی موهایش به پاره ابر کنار مهتاب می ماند. اسپ من، اسپ شگفتی انگیزی بود که تنها در افسانه‌ها نظیرش را می توان یافت: سخن می گفت و در جهت مخالف زمان پرواز می توانست کرد.

یک شب که دلم غصه آگین بود، سوار اسپم شدم و گفتم: برویم به گذشته‌ها!  
و اسپ پرواز کرد به سوی گذشته‌ها. رفتیم و رفتیم. سالها و سده‌ها را پشت سر گذاشتیم. اسپ، مانند پاره ابر کنار مهتاب، تند و بیحال جلو می رفت و مرا با خودش می برد به پایین که نظرمی انداختم، همه جا گذشته‌ها را می دیدم. گذشته‌های مردم را. شهرهای مرده را و آدمهای مرده را. شگفت بود و غصه انگیز.

و بعد، شهری دیدم بزرگ و زیبا که مناره‌های بلند و گنبد‌های رنگین داشت. همه‌ای از آن بر می خاست. همه‌ی مردم شهر بود. همه‌ی خریداران و فروشندگان. همه‌ی لشکریان و پیشه‌وران. و جرسهایی را می شنیدم. جرس کاروانهایی بود که به شهر می آمدند و یا از شهر بیرون می رفتند.

به اسپم گفتم: این کدام شهر است؟

جواب داد: این جا «شهر آرام» نام دارد.

گفتم: شهر بزرگی است؟

اسپم گفت: بزرگترین شهر این زمان است.

گفتم: می خواهم این شهر را ببینم.

اسپ آهسته و بیصدا به زمین فرود آمد. همه‌ی مردم بیشتر شد و جرسهای کاروانها بلندتر گشت. در بازار بزرگ شهر بودم. کسی به من توجهی نداشت. همه سرگرم داد و ستد بودند. خریداران می خواستند ارزاتر بخرند و فروشندگان تلاش می کردند گرانتر بفروشند. حساب و معامله بر همه جا و همه کس تسلط داشت.

به اسپم گفتم: چه مردم سود جویی!

گفت: همیشه همین طور بوده.



گفتم: از این بازار برویم بیرون.

پرسید: کجا برویم؟

جواب دادم: به گوشه دیگری.

اسپ به راه افتاد. بازار و بازاریان را پشت سر گذاشتیم و به کوچه خلوتی رسیدیم. کوچه خاموش و خالی بود ولی گاهگاهی رهگذری چرت آلوده و بی اعتنا از برابر ما می گذشت و ناپدید می شد. و اسپ من، مانند پاره ابر کنار مهتاب، در کوچه خلوت به جلو می رفت.

ناگهان آواز ناله و زاری زنی را شنیدم به اسپ گفتم: ببین این آواز از کیست؟ از خم یک کوچه که گذشتیم، چند نفری را دیدیم که نزدیک دروازه‌ای ایستاده‌اند. نزدیکتر رفتیم. زنی نشسته بود و می گریست. پیرزنی بود. بلند بلند گریه می کرد. موهای سرش خاکستری بود. از سیمایش ناتوانی و عجز می بارید. و این عجز و ناتوانی به او حالت رقت انگیزی می داد.

یکی از کسانی را که به تماشا ایستاده بود، پرسیدم: این پیرزن را چه شده؟

مرد جواب داد: برای پسر جوانش گریه می کند.

پرسیدم: بر سر پسرش چه آمده؟

مرد گفت: پسرش یک منجم است. سال گذشته گفته بود که امسال در همین ماه زمین خواهد لرزید و توفان هول انگیزی برپا خواهد شد ولی موعدی که او گفته بود، گذشت و اتفاقی نیفتاد.

گفتم: پس پیرزن چرا می گرید؟

اسپم از ته دل خندید و مرد گفت: حالا سلطان پسر پیرزن را مؤاخذه می کند که چرا بیجهت مردم را به هراس افکنده.

به پیرزن گفتم: گریه نکن پسرت باز خواهد گشت.

یک دم گریه را بس کرد. به سوی من نگریست و نالید: آخر گناه پسرم چیست؟

یکی از حاضران گفت: ولی او ما را به اضطراب انداخت. آرامش ما را برهم زد.

پیرزن برخاست. به سوی من آمد و گفت: به خدا گناه پسرم نیست.

بعد پرسید: می دانی گناه کیست؟

گفتم: نی.

دستم را گرفت و گفت: بیا گناهکارهای اصلی را نشانت بدهم.

از دنبالش به درون خانه رفتم. به اتاق کوچکی داخل شدیم نزدیک دریچه اتاق

اسطرابی دیده می شد. نقشه‌هایی روی زمین پهن بود. اتاق پر از کتاب بود. کتابهای بزرگ و ضخیم.

پیرزن با دستش نقشه‌ها و کتابها را نشان داد و گفت:  
گناهکارهای اصلی اینها هستند. پسرم سالها را با اینها سپری کرد. شب و روز در کنار اینها بسر برد. گناه پسرم نیست. اینها به او گفتند که زمین خواهد لرزید. اینها گفتند که توفان بر پا خواهد شد.

اسپم دو قرده خندید.

به پیرزن گفتم: پسرت حتماً بر خواهد گشت.  
دستپایش را بلند کرد و عاجزانه گفت: آخر سه روز می شود که از او خبری ندارم.  
نمی دانم چه بر سرش آمده.

پرسیدم: حالا او کجاست؟

جواب داد: این قدر می دانم که سلطان احضارش کرده.

گفتم: من برایت احوالش را می آورم.

از خانه پیرزن برآمدم. سوار اسپم شدم و گفتم: برویم به نزد سلطان.  
اسپم پرواز کرد به سوی کاخ سلطان. از بالای سر نگهبانان گذشتیم و در باغ زیبای کاخ فرود آمدیم. به تالار بزرگ پا گذاشتیم. سلطان در بار داده بود.  
در باربانان صف کشیده بودند. با لباسهای پرشکوه و گرانبها.  
در میان تالار دانشمند را دیدم که با سر فرو افتاده ایستاده است. نومید و پشیمان به نظر می رسید.

سلطان با آواز خشم آگینی گفت: تو بیجهت مردم این شهر را هراسان ساختی.  
آرامش همه را بر هم زدی!

دانشمند با سر فرو افتاده گفت: سلطان بزرگ، این تقصیر من نبود. بر اساس علم نجوم این پیش بینی را کردم. کتابها و ستاره‌ها به من چنین گفتند.  
سلطان گفت: تو سزاوار کیفری!

دانشمند نالید: به من رحم کنید! کتابها را می سوزانم و دیگر به ستاره‌ها اعتماد نخواهم کرد.

سلطان فرمان داد: داوران کیفر این مرد را معین کنید!

دانشمند گریه آلود زاری کرد: سلطان بزرگ به من رحم کنید!

دانشمند لختی بیصدا گریست. سپس سرش را بلند کرد و آواز داد: اسپ من بیا.

ناگهان دیدم که اسپ سپیدی به سوی او رفت. موهای اسپ مانند پاره ابر کنار مهتاب بود. سراسیمه به جستجوی اسپ خودم برآمدم. دیدم کنارم ایستاده و می‌خندد. گفتم: آن اسپ چقدر شبیه توست.

گفت: ها همخون و هم نژاد من است.

بعد دانشمند سوار اسپش شده پرواز کرد و رفت. کسی متوجه رفتن او نشد. درباریان دست به سینه ایستاده بودند. داوران کهنسال سرگرم مشاوره بودند.

لحظه‌هایی چند گذشت. دانشمند سوار بر اسپش برگشت. حالا دیگر شاد و امیدوار بود. از اسپ فرود آمد. گامی به جلو گذاشت و با آواز محکمی گفت: مرا گردن بزنید!

سلطان با نگاهی پرشش‌آمیز به سوی داوران کهنسال دید. داوران سالخورده به یک صدا گفتند: سلطان بزرگ، رأی ما نیز همین است. باید او را گردن زد تا برای دیگران عبرتی باشد. همه باید بدانند که نباید بیجهت مردم را به تشویش انداخت.

دانشمند با آوازی رسایی گفت: من حاضرم!

سلطان دستور داد: این مرد را گردن بزنید!

دو جلاد قوی هیکل بازوهای دانشمند را گرفتند و بردند.

با شتاب به سوی او رفتم. از پشتش صدا زدم: صبر کن!

دانشمند ایستاد. جلادان نیز ایستادند. از دانشمند پرسیدم: وقتی سوار اسپ شدی،

کجا رفتی؟

جواب داد: رفتم به آینده.

گفتم: چه دیدی؟

گفت: دیدم که آیندگان با احترام از من یاد می‌کنند و به نامم مدرسه‌های بزرگ می‌سازند. امیدوار شدم و برگشتم. حالا مرگ برایم بسیار ساده است.

پرسیدم: چرا پیش از این به آینده نرفته بودی؟

لبخندی زد و با تأسف جواب داد: سالها می‌شد که این اسپ زیبا را فراموش کرده

بودم.

دانشمند رفت و از نظر ناپدید شد. سوار اسپم شدم و از کاخ برآمدم. نتوانستم این خبر

ناگوار را به پیرزن بدهم. به اسپم گفتم: برویم!

گفت: به کدام سو!

نخواستم به حال برگردم، نخواستم در گذشته به جلو بروم، نخواستم به سوی آینده

جولان کنم. شب شده بود. آسمان پر از ستاره بود. گفتم: به سوی ستاره‌ها.



اسب به پرواز در آمد. مانند پاره ابر کنار مهتاب. ستاره ها مثل چشمهای طلایی می درخشیدند. اطراف این چشمهای درخشان را سیاهی سرمه مانندی فرا گرفته بود. دلم شد در این سیاهی فرو روم. در این توده بزرگ سرمه. در سرمه چشم ستاره ها. و رفتم.

\*\*\*

قطعاتی برگزیده از مطبوعات افغانستان

پیشرفت پشتو:

لسان پشتو زبان ملی بوده اهمیت بزرگ در نزد افغانان داشته اکثر اهالی افغانستان به آن متکلم اند ولی متأسفانه در عصور گذشته در اثر اختلاط اقوام مختلفه و مرور زمانه های عدیده از اهمیت اصلی این زبان کاسته روز بروز قدر و قیمت خود را می باخت و هیچ یک از متفکرین توجه خود را به این طرف جلب ننموده در توسیع و ترویج آن نکوشیدند و در ادبی و علمی ساختن لسان مذکور اهتمامی ننمودند. حتی هیچ یک از افراد نزول و انحطاط این زبان را به خود محسوس ننمودند. از آن جا که فکر عالی اعلیحضرت محمد نادر شاه شهید سائر امورات را فرا گرفته و نواقص همه امور را درک فرموده به علاج آن می پرداختند زبان پشتو نیز از خاطر مبارکشان فراموش نشده...<sup>۸</sup>

\*\*\*

بیست و چهارمین سال مجله ادب: گلهای ادب در بیست و چهارمین بهار خود با طراوت و تازگی می شکفت. اگرچه گذشت زمان هر چیز را کهن جلوه می دهد مگر ادب را هر چند سال فزونتر گردد رنگ و رخس تازه تر و بهای معنویش بیشتر شود. بیست و سه سال پیش نخستین گام در راه احیای مفاخر ادبی و معرفی فرهنگ دیرین و وزین افغانستان برداشته شد و چنان تجویز گرفته شد تا با نشر نامه ادب به دستداران دانش و ثقافت خدمتی شود...<sup>۹</sup>

\*\*\*

متن مصاحبه رئیس شورای انقلابی و صدراعظم با نماینده بی، بی، سی: نور محمد تره کی منشی عمومی کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان و رئیس شورای انقلابی و صدراعظم جمهوری دموکراتیک افغانستان ساعت چهار و نیم بعد از ظهر روز هفت سرطان ۱۳۵۷ نماینده بی، بی، سی، را به حضور خود پذیرفتند. در ابتدا نور محمد تره کی در مورد انقلاب ثور صحبت مختصر نمود و به نماینده بی، بی، سی، گفت اگر

سؤالی داشته باشد می تواند مطرح کند...<sup>۱۰</sup>

\*\*\*

## رزم مشترک<sup>۱۱</sup>

همراه شو رفیق؛

تنها نمان به درد!

کاین درد مشترک،

هرگز جدا، جدا

درمان نمی شود!

دشوار زندگی،

هرگز برای ما،

بی رزم مشترک،

آسان نمی شود

تنها نمان به درد!

همراه شو رفیق!

\*\*\*

«خنده خنده خنده<sup>۱۲</sup>»

تعادل

هزار پایی رفت پیش یک جراح!

- دکتور خواهش می کنم پای هفتصد و بیست و هشتم سمت راست مرا ببرین.

داکتر با تعجب گفت:

- چرا خانم!

- آخر هفتصد و بیست و هشتم سمت چپم نمی تواند کار کند و دعوا می کند، حالا

تعادلم بهم خورده و می لنگم.»

\*\*\*

ایجاد جامعه نوین و شگوفان : میهن محبوب ما سالیان درازی تحت حکمروایی

رژیمهای فرتوت وابسته به ارتجاع و امپریالیزم جهانی قرار داشت که در نتیجه در قطار

کشورهای عقب نگاهداشته شده باقی ماند و اکثریت عظیم زحمتکشانش وطن روزهای

دشوار ناشی از فقر، تنگدستی، بیماری و ضعف اقتصادی را سپری نمودند...<sup>۱۳</sup>

\*\*\*

عرضه برنج به قیمت مناسب: اتحادیه کوپراتیف‌های دهقانان جمهوری دموکراتیک افغانستان مقدار قابل ملاحظه برنج اعلی را از ولایات کشور خریداری و به کابل وارد نموده است. برنج متذکره عنقریب برای اعضای کوپراتیف‌ها و سایر اهالی محترم به قیمت مناسب از طریق مغازه‌های فروش تولیدات زراعتی و کوپراتیف‌های استهلاکی عرضه خواهد شد...<sup>۱۴</sup>

\*\*\*

مروری به مهمترین رویدادهای افغانستان در سطح بین‌المللی: با سپری شدن ۲۷ دسامبر سال ۱۹۸۵ م (۶/ جدی/ ۱۳۶۴) هـ.ش، افغانستان ششمین سال اشغال خود را پشت سر گذاشت و مردم این کشور هفتمین سال نبرد رهایی بخش خود را علیه قوای اشغالگر شوروی و حکومت دست‌نشانده آن در کابل در پیش گرفتند. آنچه که از آغاز سال ۱۹۸۵ در سیاست شوروی در قبال اشغال افغانستان بوضاحت بیشتری جلب توجه نمود، تغییری بود که در روشهای سیاسی - نظامی مسکو در افغانستان بمشاهده رسید...<sup>۱۵</sup>

\*\*\*

## تاجیکی

بخش تاجیکی «برگزیده‌ها» با نوشته کوتاهی از بانو دکتر منیره شهیدی فارغ التحصیل انستیتوی خاورشناسی وابسته به آکادمی علوم تاجیکستان درباره «ادبیات تاجیکی» شروع می‌گردد. بعد، «سر سخن» (مقدمه) صدرالدین عینی بر کتاب نمونه ادبیات تاجیک، چند شعر از شاعرانی که به گمان وی اشعارشان را به زبان تاجیکی سروده‌اند، دو شعر از ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی، چند شعر از لایق شیرعلی، مؤمن قناعت، بازار صابری، گلچهره، و گلرخسار شاعران معاصر و معروف تاجیکستانی را ملاحظه می‌فرماید. این قسمت با نقل شعری از بانو ژاله (ژاله سلطانی اصفهانی) از مجله صدای شرق تاجیکستان به پایان می‌رسد. و برای آن که خوانندگان ایران نامه بدانند هم اکنون زبان تاجیکی را در اتحاد جماهیر شوروی به چه خطی می‌نویسند، شعر خانم ژاله را با الفبای سیریلیک نیز چاپ می‌کنیم.



در این جا فرصت مناسبی است برای سپاسگزاری از مقامهای فرهنگی جمهوری تاجیکستان شوروی که در چند سال اخیر برخی از آثار شاعران و نویسندگان تاجیکستان را، برای استفاده فارسی زبانان در ایران و افغانستان و دیگر نواحی به خط عربی - فارسی نیز چاپ می کنند تا بدین وسیله کسانی که با خط سیریلیک آشنایی ندارند بتوانند از آثار ادبی تاجیکان بهره‌مند گردند.

### چند کلمه درباره ادبیات جدید تاجیک

«ادبیات جدید تاجیک با شخصیت و ایجادیات دو مرد نکو نام و استادان نظم و نثر انقلابی شرق: صدرالدین عینی و ابوالقاسم لاهوتی سخت علاقه‌مند است. شخصیت و حیثیت ایجادی هم صدرالدین عینی و هم ابوالقاسم لاهوتی را ایرانیان و علی‌الخصوص خوانندگان مجله ایران نامه بخوبی می شناسند. یادداشتهای ص. عینی که در ایران کنونی انتشار شده است و بخشی آن را مجله ایران نامه بچاپ رسانده است مژده‌ای است از ادبیات جدید تاجیکان. گرچه نکاتی از مقدمه ادیب نامی ایران که این اثر گرانبها را بچاپ آماده کرده است بحث فصیح و سلیم را درخواست است. یاد بود استاد ص. عینی در راه پیوند سنتهای دیرین اهل ادب ایران و تاجیکستان کوششی است نظررس.

نام استاد لاهوتی مبارز متین و شاعر توانا را هر یک فرد ایرانی و تاجیک گرامی می دارند. ماه دسامبر سال ۱۹۸۷ سده زاد روز این شاعر توانا می باشد. این سنه را با تصمیم یونسکو در سراسر جهان با تجلیل برگزار خواهد شد. به شرف این سنه مبارک کمیته جشنی تدارکات بزرگی تهیه کرده است. یکی از آنها گلچینی اشعار استاد لاهوتی که به حروف عربی در نشریات «رادوکا» مسکو انتشار می شود...»

«نظم و نثر معاصر تاجیک، همچون شاخه‌ای از ادبیات جهان فارس زبان راههای بس دشواری پیموده کاوش و پژوهشهای گوناگون بسیاری از سر گذرانیده است و اکنون سالیان درازی است که علیه نفاق و جدایی و خصومت و جنگجویی و به نفع صلح و دوستی در نبرد است.

موازین بشر دوستی و انسانپروری ادبیات کهن خلقهای فارسی زبان مدت مدیدی است ورد زبان خلقهای جهان گشته و تحرک چشمگیری به تکامل فرهنگ سراسر جهان داده است، از این رو ریشه‌های امید و آرزوهای گذشتگان هیچ گاه نخواهد خشکید. دلیل این ادعا ایجادیات صدرالدین عینی، ابوالقاسم لاهوتی، میرزا تورسون زاده،

عبدالسلام دهاتی، محمد جان رحیمی، ساتیم الغ زاده، جلال اکرامی، فضل الدین محمدی یف، مؤمن قناعت، لایق شیرعلی، بازار صابر، گلنظر، گلرخسار و بسیار دیگری باشد.

باید گفت که در دهه های اخیر ژانرهای بسیاری در نظم و نثر تاجیک رو به کمال می روند. در داستان و رومان و غزل و رباعی و حکایتها خصوصیات گوناگون پسیکولوژی انسان و دنیای بیکران باطنی وی پیاپی تجزیه و تحلیل بدیع خویش را یافته، در نهایت، ادبیات فارسی زبانی جهان را غنی ترمی گرداند.

ادبیات تاجیک، در حال حاضر، مرحله نوبینی را از سر می گذرانند، که با مفهوم بازسازی همسو بوده ارتباط فشرده دارد و علیه سهل انگاری، مقام پرستی، دوست بازی و عنصر دیگر جهل و عقب ماندگی سخت در نبرد است و در این راه نیز تجربه غنی گذشتگان و همکاری و همراهی و همفکری همگان مورد خواست و علاقه جدی است....

دکتر منیره شهیدی

دوشنبه، سپتامبر ۱۹۸۷

صدرالدین عینی، مقدمه جلد اول نمونه ادبیات تاجیک

### سرسخن ۱۶

از بازی که وقایع را تاریخ قید می کند تا امروز، در دیار ماورالنهر و تورکستان چنان که یک قوم معظم بنام تاجیک یا که تازیک استقامت دارد همچنان زبان و ادبیات ایشان هم رواج یافته آمده است. رواج زبان و ادبیات تاجیک در ماورالنهر و تورکستان، مخصوص به عصری یا تسلط پادشاهی و امیری نیست. چنانچه ما می بینیم ادبیات تاجیک در این سرزمین در عهد سامانیان که عرفاً فارسی زبان هستند، چه قدر رواج داشته باشد، در زمان اولاد چنگیز و... که عرفاً موغول، تورک و اوزبک هستند همان قدر رواج یافته هست. پس معلوم می شود که رواج زبان و ادبیات تاجیک در این جاها، محض بسبب تسلط سامانیان، یا که مهاجرت ایرانیان نبوده، سبب حقیقی موجودیت یک قوم بزرگ بنام تاجیک که منسوب بعرق آری است در این جاهاست.

در حالت حاضر هم ما می بینیم که در بخارا، سمرقند، استروشن... و عموماً در شرقی بخارا این قوم زندگانی دارند و زبان، عرف، عادت و ادبیات خود را بتمام و کمال

## از کتاب نمونه ادبیات تاجیک

استاد ابوالحسن رودکی بخارایی<sup>۱۷</sup>

(بروایتی سمرقندی) ۳۴۱ هـ.

نبود دندان لابل چراغ تابان بود  
ستارهٔ سحری بود و قطره باران بود  
چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود  
چه بود مَثُتْ بگویم قضای یزدان بود  
همیشه تا بود آیین گیرد گردان بود  
وُ باز درد همان کز نخست درمان بود  
وُ نُو کند به زمانی همان که خُلُقَان بود  
وُ باغ خَرَم گشت آن کجا بیابان بود...

مرا بسود و فرو ریخت آنچه دندان بود  
سپید سیم زده بود و درّ و مرجان بود  
یکی نماند کنون ز آن همه بسود و بریخت  
نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز  
جهان همیشه چنین است گیرد گردان است  
همان که درمان باشد بجای درد شود  
کهن کند به زمانی همان کجا نوبود  
بسا شکسته بیابان که باغ خَرَم بود

قاضی قربان خان فطرت وردانزهی<sup>۱۸</sup>

(تومان بخارا - وفات ۱۳۰۵)

## مخمس نوروزی

۱  
باز سوسن می فرستد بر گل و نسرين سلام  
خوش بود امروز دور عشرت و مینای جام  
بباد نوروزی زرنگ رفته می آرد پیام  
عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام  
مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام

۲  
مطر با آماده کن، چنگ و رباب زندگی  
هست در تحویل سال امروز رباب زندگی  
خوش بخوان اشعار رنگین از کتاب زندگی  
شاهدی از لطف و پاکی رشک آب زندگی  
دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام

۳



باغ از جوش ریاحین شد چو صحرای ختن  
دشت از فرط شقایق گشت جان را شعله زن  
هر که می خواهد دلش، تنها نخواهد طبع من  
ساقی شکر دهان و مطرب شیرین سخن  
همنشین نیک کردار و رفیق نیکنام

۴

در چمن بنهاد گل بر تارک گلبن کلاه  
دشت و هامون شد زمرد پوش از جوش گیاه  
صحبت معشوق و می امروز باشد طبع خواه  
هر که این صحبت ندارد خوشدلی بروی تباه  
و آن که این عشرت نخواهد زندگی بروی حرام

محمد نقیب خان طغرل احراری فلغری<sup>۱۹</sup>

(وفات ۱۳۳۷)

...در پیروی و تضمین یک غزل بیدل که مطلعش این است:

باده ندارم که به ساغر کنم  
گریه کنم تا مژده تر کنم

نوشته:

نالہ همان به کہ زدل سر کنم  
طفل دبستان جنونم کنون  
دهر شود، صفحہ، نیستان، قلم  
دمبدم از شوق چومینای می  
رشحہ ابر کرمش این بود:  
نیست دگر بدرقہ ای جز امید  
می رسدم رتبہ اورنگ غم  
بر ورق شرح پریشانیم  
به کہ به باغ از قد چون سروتو  
«طغرل» مخمور می بیدلم

گوش فلک را ز فغان کر کنم  
نسخه دیوان غم از بر کنم  
تا غم عشاق به دفتر کنم  
سجده تعظیم به ساغر کنم  
جبهه خود را ز عرق تر کنم  
در ره این بادیه رهبر کنم  
خاک کف پای توافسر کنم  
زلف تو را رشته مسطر کنم  
ترک تماشای صنوبر کنم...  
باده ندارم که به ساغر کنم

ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی<sup>۲۰</sup>

«...لاهوئی چنانچه اشاره رفت از خاک ایران است، پدر لاهوتی گیوه کش (چاروق

دوز بود. لاهوتی به سن رشد، از طرف کسی به طهران برای تحصیل علم فرستاده شد، در انقلابهای ملی ایران بالذات اشتراک کرده در سال ۱۹۱۷ به دست انگلیسان اسیر افتاده محبوس مانده، در سال ۱۹۲۱ فرارا در روسیه پناهنده شده است. لاهوتی، در اوایل حال شعرهای عاشقی، بعد از آن به تأثیر پدرش که از متصوفین بوده اشعار صوفیانه، پس از آن به تأثیر انقلاب ایران و تعرض خارجیان به ایران شعرهای ملی و وطنی انشاد کرده است.

از وقتی که به روسیه پناهنده شده است تا امروز همه دم سرودهای انقلابی سراید. لاهوتی اولین کسی است که در فارسی اشعار انقلابی را بسیار سروده است. اثرهای مطبوعه اش (۱) حکایه لاهوتی (۲) ایران نامه (۳) نوروزنامه (۴) بهاریه (۵) لالی (۶) کرمل، (۷) رباعیات است. ما اشعار ملی و انقلابی این ادیب سرخ را در قسم سوم این مجموعه مطالعه خواهیم کردن.»



کشتی صبرم به دریا غرق شد ای ناخدا  
من خدای خویش دارم، ناخدا در کار نیست  
ناصر خسرو

## خدا در کار نیست ۲۱

رنجبرهاییم و جزشورا به ما در کار نیست  
از برای ما امیر و کدخدا در کار نیست  
با اصول دسته جمعی کار خود را می کنیم  
دست ظلم پیرو شیخ و پادشا در کار نیست.  
بر مراد خویش با بازوی خود ما می رسیم  
از برای خلق زحمتکش دعا در کار نیست  
بیسوادی زیر بار خان تو را خر می کند  
ای دهاتی رو به مکتب، کربلا در کار نیست

کشتی فتحم به ساحل می رسد با انقلاب  
 ناخدای خویش دارم من، خدا در کار نیست  
 تاشکند - نوامبر ۱۹۲۷

## یک دسته گل به قبرلنین ۲۲

امروز دل کارگران همه عالم در مرگ لنین است عزادار و پراز غم  
 وین رسم عموم است، موقت بود ارم شاگرد وفادار به سالانه ماتم  
 بر مرقد استاد کند دسته گل ایثار

\*\*\*

ما نیز که شاگرد وفادار لنینیم هم عائله رنجبر روی زمینیم  
 امروز از این قاعده غافل ننشینیم خیزید که یک دسته گل نغز بچینیم.  
 آن سان که بود شیوه شاگرد وفادار

\*\*\*

از سر حد فینلانید، تا ده نوتاجیک از حاصل هرکالخون، چه دور و چه نزدیک  
 یک شاخه بچینیم به همدستی و تشریک و آن گه همه را برده سپاریم به فابریک  
 گوئیم: بکن دسته گلی زین همه تیار

\*\*\*

پس جمع بگردیم و براریم قراری هر کارگری دست زند زود به کاری  
 سازیم به چالاکی و خون گرمی ویاری از حاصل «الکترواستال» نواری  
 بنوشته برآن - «پنج شود اجرا درچار»!

\*\*\*

زآن پس که شود دسته گل آراسته با این آریم تراکتوریکی از شهر ستالین  
 بنموده به صدها علم سرخش ترین بر آن بنشانیمش با حرمت و تحسین  
 واندر عقبش رنجبران بیحد و بسیار

\*\*\*

در روی قبرلنین صف زده ایستیم گوئیم که آن عهد، با حزب تو بستیم  
 شادیم که با هیچ فشارش نشکستیم پادار به آن عهد از این پس هم هستیم



تا در همه عالم سوسیالیزم دهد بار

\*\*\*

گوئیم که ما با «چپ» و با راست بجنگیم  
با هر که به ضد توپاخواست بجنگیم  
اندر ره تکمیل کم و کاست بجنگیم  
آن قدر که جان در بدن ماست بجنگیم  
تا عالم سرمایه شود محو و نگونساز

\*\*\*

گوئیم گسست مرده شمردن نتواند  
اگر مرد بود، مرده نخواند  
مرده است سفیهی که تو را مرده بداند  
زنده است کسی کز او برجای بماند  
زنده، بلی زنده و از او، آن همه آثار!

مسکو-ژانویه ۱۹۲۵

لایق شیر علی

## فردوسی و تیمور<sup>۲۳</sup>

(روایت)

مست خون با صولت و باد بروت  
چون سوی ایران زمین لشکر کشید،  
لنگ - لنگان تیمور بیدادگر  
بر مزار پاک فردوسی رسید.

بر سر خاک گرامی پا فشرد،  
مشت خاکی را گرفت و باد کرد.  
بعد بیت زیر را با زهر خند  
گوییا از نام خود بنیاد کرد:

«سر از خاک بردار و ایران ببین  
به چنگ دلیران توران ببین!»

ناگهان فردوسی بیرون شد ز گور،  
استخوانها لرز- لرزان از غضب.  
بیت زیرین را بخواند و غیب زد  
همچو نقش ذوذنب در کام شب:

«در ایران نمانده ست شیر و پلنگ  
جهان را گرفته ست روباه لنگ...»

لال شد تیمور چون سنگ روی گور  
مشکلش را کرد آسان عسکری:

«مردگانش گرچنین زور آورند، زندگانش را چه سان زور آوری!»

پیرمردی گفت «گهاها، حضرتم،  
 مرده ها از زنده ها افضلترند.  
 مرده ها از زنده ها پر دلترند».

### چند رباعی

دلم دریاست، ساحل ها، کجایید؟  
 دلم رهجوست، منزل ها، کجایید؟  
 رسوم دلبری آموختم من،  
 شما را جویم، ای دل ها، کجایید؟

\*\*\*

فدای حلقهٔ چشمان مستت،  
 به دریای دل من شست انداز،  
 ادای جلوه‌های قد و بستت.  
 که ماهی طلا افتد به شستت.

\*\*\*

الا، ای نازنین ماه پیکر،  
 لب دریا بیایی آب اگر نیست  
 لب دریا بیایی کوزه بر سر.  
 ز دریای دل من یاد آور.

\*\*\*

چه می گویی، بهار ما گذشته،  
 کنار همدیگر یک شب نخفتیم،  
 زمان بی غبار ما گذشته.  
 جوانی از کنار ما گذشته... ۲۴

مؤمن قناعت

## گهوارهٔ سینا<sup>۲۵</sup>

تا سحرگه ستاره\* می جنبید،  
 در نگاهش سمای پراختر  
 طفل در گاهواره می جنبید،  
 از کران تا کرانه می جنبید.

می گذشتند ظلمت شبها  
 صبح را می دمید با سختی -  
 در نظر بازیهای کوکبها.  
 ثلثه(ناله) مادران و «یاربها».

با نگاه بلند اختر زاد،  
 دامن مادرش به دست به شست  
 با بد و نیکهای مادر زاد  
 به زمین از ستاره پای نهاد

\* ستاره بانو- اسم مادر این سینا.

مادر از پس دعای او می خواند، پیش می رفت و افشنه در جای	افشنه در قفای او می ماند، بار غربت به دوش او می ماند
در بخارا که درد ارزان بود صد شفا در کتاب - در گنجور	درد انسان عطای یزدان بود. بسته چون گنجهای سامان بود.
آمد و در گشاد زندان را، در دل مهر پرور تاجیک	کرد در بر کتاب درمان را، جای بنمود هند و یونان را
شمع و سینا به راه مطلبها سوخت از وصل شمع پروانه،	یار بودند شب همه شبها. سوخت او در وصال کوهکها.
ذره - ذره فزود و شست آمد، زینہ - زینہ رسید روی منار،	آسمان بلند پست آمد. اختر طالعش به دست آمد.
دید، افسانه‌ای است نحس زحل، یک زمانی خدای خود گردید	دید، بیچارگی است نقش ازل. دید، در دست اوست دست اجل ...
زهرها خورد، تا شود درمان مشکلات هزاره انسان	رنجها برد تا شود آسان مشکل بیکناره انسان ...

## روزگاران بلند<sup>۲۶</sup>

کشته‌ها سر می کشد از کشتزاران بلند  
زندگی سر می کشد با کوهساران بلند  
مردمان در دشتها با دامن زرطشتها  
عبرت ما - همت این خاکساران بلند  
اتفاق بحر و دریای فلک این جا یکی است



نیک بادا، روز تو، ای روزگاران بلند  
 شعله خورشید می ریزد ز طشت نیلگون  
 می زخم خود را بزیر آبخاران بلند  
 سبزه سبز توام، ای خاک، ای دهقان پاک  
 بخش بر عمرم ثمر از آب باران بلند.

بازار صابر

### نامه‌ها<sup>۲۷</sup>

نامه هایت را گشادم  
 بر هوا سر دادم از دست،  
 تا شوند ابر بهاری  
 نامه های یادگاری  
 بر سر تلها بگریند،  
 چشمه و دریا بگریند.  
 نامه ها بر ما بگریند.

دینه شب کردم حکایت  
 از تو بر باد پریشان.  
 من به یادت گفتم از یاد  
 مصرعی بر جو بیاران.  
 تا برد آتش به دریاها  
 بگوید،  
 تا برد بادش به صحراها بخواند.

دینه شب در زیر باران  
 ره به ره رفتم خیالی.  
 کاکلت را رشته - رشته،

با خیالم رشته رفتم .  
 بوسه های در لبت ناکشته را  
 قد - قد ره ،  
 لب - لب جو ،  
 در زمینها کشته رفتم .

تا پیاپی از پی من  
 قد - قد ره ،  
 لب - لب جو  
 بوسه روید همچو قاقو ،  
 بوسه روید همچو هولبو .

دینه شب بارید و بارید ،  
 آب در دریا ننگنجد .  
 دینه شب تنهایی من  
 در من تنها ننگنجد ...

دینه شب باران نیشان  
 از زمینها نقش پا شست .  
 در دلم داغی فزون شد ،  
 چون پی پای تو را شست .  
 دینه شب در کوچه ها بسوده گشتم ،  
 همچو صیادان پی گمکرده گشتم ...

دینه شب عالم تماماً آب بود ،  
 آسمان شاداب ،  
 زمین شاداب بود .  
 لیک من نام تو در لب  
 خود به خود چون خشکساران

سوختم در زیر باران.

## غزل عروسی ۲۸

باز شیری با شکر آمیختند،  
 روز و شب را از میان برداشتند،  
 چشمها را چشمها دادند آب،  
 تا زبان همدیگر آموختند.  
 نیست جا در بین عاشقهای پاک،  
 دو تنی یک شد، یکی گردید جان،  
 آسمان امشب نمی بیند مگر،  
 عاشقان با یکدیگر آمیختند.  
 خواب خود را با سحر آمیختند.  
 تا نظرها با نظر آمیختند،  
 بی زبان همدیگر آمیختند.  
 دو تنی در یک کمر آمیختند.  
 جان و تن را این قدر آمیختند.  
 آفتابی با قمر آمیختند.

گلچهره

## مادر ۲۹

مادر غمگسار من،  
 شادی روزگار من  
 قوت من، مدار من  
 باغ من و بهار من  
 مادر غمگسار من!

صدقه شوم به نام تو،  
 لایق احترام تو،  
 مقصد تو، مرام تو،  
 مقصد من، مرام من،  
 مادر غمگسار من!

از همه شخص نکوئی تو  
 از همه خوبروئی تو،



چشمهٔ آرزوئی تو،  
باعث آبروئی تو  
مادر غمگسار من

شمع و چراغ خانه ئی،  
شادی این زمانه ئی  
بیت خوش ترانه ئی  
برای من یگانه ئی  
مادر غمگسار من

گلرخسار

### لبخند به خود<sup>۳۰</sup>

والهٔ هذیان و سرمست خیال  
ای شده در لفظ مردم داستان  
اختر خود تا به کی جو یا شوم  
از نگاه روزی راز نهان؟

گل بجویی تا به کی از زیر برف  
نوش خواهی، تا به کی از تیشها  
خویش گویی تا به کی بیگانه را  
دور بودن تا به کی از خویشها؟

تا به کی بردوش عقل و دل بری  
بار ننگ سنگی بی ننگها؟  
تا توهم در زیر گردون گرم بود  
این چنین بازار بی فرهنگها

سردی نادیده از باد وزان  
 زردی نادیده از باغ خزان  
 قله ای نگشاده در بام جهان  
 طفل شیرو نان، گلرخسار جان

در گره کاگل حنایت  
 تار تار موی اسپیدت مبارک  
 در پس تریزه پوشیده ات  
 عاشق پیر به امیدت مبارک.

ژاله

### پرنده گان مهاجران ۳۱

[بمناسبت پیروزی انقلاب اسلامی، ۲۲ بهمن ۱۳۵۷]

پرنده گان مهاجر، زمان آن آمد بر آن چمن، که ز صیادگشته زیر وزبر	که سوی لانه خود شادمانه برگردیم. برای ساختن آشیانه برگردیم.
بسر رسید زمستان سرد جانفرسا زنیم بوسه به دستان مهر بان وطن،	بهار آمد و عید است و روز دیدار است که مادر است و به فرزند خود وفادار است
پرنده گان مهاجر، مهاجران غیور، شما، که دشمن دیرین تاج و تاراجید	شما، که عاشق پرواز اوجها هستید، شما، که از همه تسلیمها رها هستید
کنون به شوق شتابید سوی دیار، به هر مزار شهیدش زهیم یک گل سرخ،	به پیشگاه وطن خم کنیم سرها را، کنیم باغ بهاران «بهشت زهرا» را.
پرنده گان مهاجر، غم فراق گذشت، بس انتظار کشیدیم و عاقبت دیدیم،	رسید مژده دیدار و موسم شادی که دید میهن رزمنده روی آزادی.

زمانه نوشته، اکنون زمان نوسازی است      زمان کاشتن و پروریدن امید،  
که بعد از آن همه آسیب بشکند ایران      و از سحرگه تاریخ سرزند خورشید

۳۲

## Парандагони муҳочир

Парандагони муҳочир, замони он омад,  
Ки сӯи лонаи худ шодмона баргардем.  
Бар он чаман, ки зи сайёд гашта зеру забар  
Барои сохтани ошъена баргардем.

Ба сар расид зимистони сарди чонфарсо,  
Баҳор омаду ид асту рӯзи дидор аст.  
Занем бӯса ба дастони меҳрубони ватан,  
Ки модар асту ба фарзанди худ вафодор аст.

Парандагони муҳочир, муҳочирони ғаюр,  
Шумо, ки ошиқи парвози авҷҳо ҳастед,  
Шумо, ки душмани дерини тоҷу торочед,  
Шумо, ки аз ҳама таслимҳо раҳо ҳастед,

Кунун ба шавқ шитобед сӯи ёру диёр,  
Ба пешгоҳи ватан ҳам кунем сарҳоро,  
Ба ҳар мазори шаҳидаш ниҳем як гули сурх,  
Кунем боғи баҳорон «Биҳишти заҳро»<sup>1</sup>-ро.

Парандагони муҳочир, ғами фироқ гузашт,  
Расид муждаи дидору мавсими шодӣ.  
Бас интизор кашидему оқибат дидем,  
Ки дид меҳани разманда рӯи озодӣ.

Замона нав шуда, акнун замони навсозист,  
Замони коштану парваридани уммед,  
Ки баъд аз он ҳама осеб бишкуфад Эрон  
Ва аз саҳарғаҳи таърих сар занад хуршед.

يادداشتها:

- ۱ - مجلهٔ یغما، سال ۸، شمارهٔ ۸ (آبان ۱۳۳۴)، ص ۳۴۹.
- ۲ - مجلهٔ یغما، سال ۲۷، شمارهٔ ۴ (تیر ۱۳۵۳)، ص ۲۰۴.
- ۳ - مجلهٔ یغما، سال ۲۸، شمارهٔ ۲ (اردیبهشت ۱۳۵۴)، ص ۱۲۴.
- ۴ - مجلهٔ یغما، سال ۲۸، شمارهٔ ۳ (خرداد ۱۳۵۴)، ص ۱۳۵.



- ۵ - مجله روزگاران، دفتر چهارم (سال ششم) ماهنامه خرداد ۱۳۶۶، پاریس، ص ۴۱-۴۲.
- ۶ - نثر دری افغانستان، سی قصه، بکوشش علی رضوی غزنوی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۷، ص ۶۱-۶۰.
- ۷ - همان کتاب، ص ۲۸۶ - ۲۹۱. رهنورد زریاب متولد سال ۱۳۲۳ کابل، لیسانسیه رشته ژورنالیسم دانشکده ادبیات و علوم بشری دانشگاه کابل.
- ۸ - محترم محمد نبی خان، «پیشرفت پشتو»، آینه عرفان، مجله علمی، ادبی، مصور، ماهانه، دوره دوم، سال ششم، ثور ۱۳۵۵، ص ۱.
- ۹ - شاه علی اکبر، «بیست و چهارمین سال مجله ادب»، مجله ادب، سال ۲۴، شماره اول، ۱۳۵۵، ص ۱.
- ۱۰ - مجله ژوندون، اطلاعات و کلتور، شنبه ۱۰ سرطان ۱۳۵۷، ص ۳.
- ۱۱ - همان مجله، ص ۳۸.
- ۱۲ - همان مجله، ص ۴۸.
- ۱۳ - روزنامه انیس، شماره ۱۵۸۵۶، دلو ۱۳۶۱، ص ۱.
- ۱۴ - همان روزنامه، شماره ۱۵۸۶۲، دلو ۱۳۶۱، ص ۱.
- ۱۵ - مجله فرهنگ، مرکز فرهنگی افغانی، انجمن کمک به مهاجرین افغانی، سال ۵، شماره ۱، جدی ۱۳۶۴، ص ۲.
- ۱۶ - نمونه ادبیات تاجیک، جمع کننده: صدرالدین عینی، ۱۹۲۵ م- میلادی، ۱۵ م- مارت، سمرقند، چاپخانه نشریات مرکزی خلق اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، مسکو، ۱۹۲۶، ص ۳.
- ۱۷ - همان کتاب. عینی در ذیل نام رودکی نوشته است: از نمونه ادبیات ایران، طبع باکو ۱۹۲۲، اثر میرزا محسن ابراهیمی (بطریق انتخاب).
- ۱۸ - همان کتاب، ص ۴۴۵ - ۴۴۶.
- ۱۹ - همان کتاب، ص ۴۰۷ - ۴۰۸.
- ۲۰ - همان کتاب، ص ۴۶۶ - ۴۶۷.
- ۲۱ - کلیات ابوالقاسم لاهوتی، بکوشش بهروز مشیری، تهران ۱۳۵۷، ص ۴۹.
- ۲۲ - همان کتاب، ص ۲۷۳.
- ۲۳ - لایق شیرعلی، خاک وطن، نشریات عرفان، شهر دوشنبه سال ۱۹۸۱، ص ۱۲۸ - ۱۲۹.
- ۲۴ - همان کتاب، بترتیب، ص ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۹.
- ۲۵ - مؤمن قناعت، گهواره سینا، با مقدمه ص. عینی، نشریات عرفان، شهر دوشنبه ۱۹۸۳، ص ۱۴ - ۱۷.
- ۲۶ - این شعر را خانم دکتر منیره شهیدی در اختیار ایران نامه قرار داده اند.
- ۲۷ - بازار صابر، آتش برگ، نشریات عرفان، شهر دوشنبه ۱۹۸۴، ص ۱۰۰، ۱۰۱.
- ۲۸ - همان کتاب، ص ۱۲۱.
- ۲۹ - گلچهره، چهل کاکل (شعرها برای اطفال)، نشریات عرفان، شهر دوشنبه ۱۹۸۶، ص ۶۰-۶۱.
- ۳۰ - رک. زیر نویس شماره ۲۶.
- ۳۱ - مجله صدای شرق، شماره ۵ سال ۱۹۷۹، شهر دوشنبه، تاجیکستان، ص ۴. برگردان به خط فارسی از جلال متینی.
- ۳۲ - همان مجله. شعر خانم ژاله به الفبای سرلیک.

## نقد و بررسی کتاب

حشمت مؤید

راه دراز استانبول

نوشته مصطفی زمانی نیا

چاپ اول، تهران ۱۳۶۴، ۴۰۰ صفحه

راه دراز استانبول داستان مسافرت گروهی هموطن ایرانی با اتوبوس از تهران به استانبول است از زبان یکی از مسافران که به تشویق دوستان خود بقصد زیارت و تجارت یا فال و تماشا در این سفر بسیار کوتاه و پرشتاب شرکت جسته است. زمان وقوع سفر سال یا سالهایی است که حکومت جمهوری اسلامی ایران به هر مسافر خارج مبلغ پانصد دلار به نرخ ارزان دولتی می فروخت و مسافر می توانست با فروش مقداری از این ارز به قیمت آزاد پولی را که پرداخته بود به کیسه خود برگرداند و با مبلغ اضافی با اتوبوس سری به استانبول بزند، یک هفته ای بچرد و لبی تر کند و قدری هوای آزاد استنشاق کند و برگردد.

همسفران این داستان البته همه از یک قماش نیستند. نویسنده نمونه هایی از چند گروه متفاوت فکری و اخلاقی جامعه را شریک راه یکدیگر کرده است. در میان ایشان هم انسانهای متین و معقول می توان یافت هم افراد لوده و هرزه گو و مبتذل. هم آدمهای معتقد مذهبی که در تمام طول راه نماز و دعایشان ترک نمی شود و از همه مسافران توقع دارند که گاه و بیگاه با آنها هم آواز شده صلوات بفرستند و هر جا مشکلی بروز کرد آیه

الکرسی بخوانند، و هم کسانی که جز لیچار و متلکهای مبتدل گفتن و دو رویی و بیعاری و تنبلی و دوز و کلک بو و خاصیت دیگری ندارند، که در عین قربان رفتن و تصدق گفتن، با اشاره چشم و ابرو عیب و علت فرضی یا واقعی شما را به دیگری می‌رسانند و لاینقطع چرخ دهانشان چون سنگ آسیا مشغول خرد کردن و فرو دادن آجیل و خوردنیهای دیگر است، خلاصه همان معجونهای متعفنی که متأسفانه تعدادشان کم نیست و همیشه هم «شمع جمع» اند.

۲۳۵ صفحه کتاب شرح راه از تهران تا بازرگان، تشریفات عبور از گمرک، و ماجرای سفر در داخل خاک ترکیه تا ورود به استانبول را در بر دارد و فقط ۱۶۵ صفحه آن مربوط به استانبول و گردشها و تماشاهای خریدهای سه چهارم روزه در آن شهر عظیم تاریخی است. در استانبول از چند تنی که هدفشان نه ترکیه، بلکه سفر به عربستان برای حج عمره بوده است و هم چنین از چند تن آدم ناباب دیگر که با گروه مذهبی مذکور در طول راه سرگرم مشاجره و توهین و تحقیر یکدیگر بوده‌اند خبری نیست و در عوض در هر خیابان و رستوران و فروشگاه شهر ایرانیان ولگرد و هرزه درآ و بی بند و بار از همه نوع با راوی داستان و سه چهار نفر رفقای دیگرش برخورد می‌کنند و تجربه‌ها و اطلاعات خود را با یکدیگر مبادله می‌نمایند.

انصاف را باید گفت که آقای زمانی نیا این سفرنامه را به سبکی بسیار ساده و طبیعی، فارغ از هر نوع تصنع و قلمبه گویی و با پرهیز از تعمدی که جمعی از نویسندگان معاصر در استفاده بیش از اندازه از اصطلاحات گاه نامفهوم عامیانه نشان می‌دهند نوشته است. سراسر کتاب مرکب از گفتگوهای کوتاه دونفره یا چند نفره در صحنه‌های بسیار متنوع است. هزاران لطیفه و متلک و فحش و طعن و طنز مجموع محاورات این جمع همسفر را تشکیل می‌دهد. هدف مسافرت شهر استانبول است و خواننده منتظر است که همراه این کاروان زودتر به شهری که بیش از چهارصد و پنجاه سال پایتخت بزرگترین امپراطوری اسلامی جهان بوده است برسد و به سیر و سیاحت قصرها و موزه‌ها و مساجد و کتابخانه‌ها و دانشگاهها و بازارهای کهنه و بندرگاهها و تماشاخانه‌ها و بسیاری دیگر از دیدنیهای کم نظیر آن پردازد و راجع به مجموعه‌های بیمانند کتب خطی فارسی چیزی بخواند و از وضع حکومت و زندگانی فرهنگی و سیاسی مردم چیزی بشنود. ولی هدف نویسنده ظاهراً غیر از این است. وی گویا استانبول و راه آن را بهانه‌ای ساخته است تا تأثرات خیالی یا عینی خود را از رفتار و کردار هموطنان در محدوده یک سفر کوتاه به کشوری بیگانه به قلم آورد. آقای زمانی نیا در عوض سفر در ارض به سیر درون پرداخته و



در پردهٔ سفرنامه، آئینهٔ غمازی آفریده است که در آن نه شهر استانبول بلکه اطوار و گفتار و تصورات یک جمع کوچک ایرانی را می توان تماشا کرد. این جمع در طول راه روی هم رفته به دو دستهٔ مذهبی و خوشگذران لابیالی تقسیم شده‌اند که کارشان طعنه زدن و تمسخر متقابل عقیده و بی عقیدتی یکدیگر است. مأموران و تأسیسات ترک و رستورانها و فروشگاهها و حتی افراد معمولیشان هم از این مسخرگی و هرزه گویی مهمانان ایرانی در امان نیستند. رهگذر ایرانی به همه کس و همه چیز توهین و تحقیر می کند و در آداب و عادات و حتی خوراک و پوشاک دیگران جز عیب و بد سلیقگی چیزی نمی بیند. با وجودی که به شهادت حکایات کتاب خود اوست که جز تمتع و دلگی و ارضای انواع خواهشهای پست غرضی و آرزویی ندارد، باز خویشتن را شریفتر و نجیبتر و داناتر و (حتماً) زرنگتر از دیگران می شمرد. نقل نمونه‌هایی کوتاه خالی از تفریح نیست.

در قدم اولی که به خاک ترکیه می نهند نظامی پیری از روی محبت پاکت سیگارش را به چند تن از آنها تعارف می کند. ساسان (یکی از ایرانی‌ها) می گوید: بچه‌ها سیگارهای خودشونه‌ها، عین پهن می مونه» ولی صمد جلورفته و یکی از سیگارها را بر می دارد. سپس یکی دیگر برای فرهاد و همین طور هشت نه عدد سیگار برای بچه‌ها بر می دارد: «بچه‌ها بگیرید، بذارید درسی بهش بدیم که دیگه یادش نره.» رضا فحش داده و از نظامی تشکر می کند. صمد به تقلید از او می گوید: «افندی ساقول، چشمت کور افندی، ایرانی خیلی زرنگ» (ص ۱۷۱).

شب است و در داخل اتوبوس چند زن و کودک و پیر محتاج استراحت‌اند اما گروهی دیگر در محوطهٔ عقب اتوبوس دست از رقص و جنجال و عرق خوری و وررفتن با جوانی ظاهراً مختث (اوا خواهر) بر نمی دارند: «حسین منفجر می شود و خطاب به حامد (راننده) فریاد می زند: «خاموش کن، گفتم، ما نمی خواهیم گوش کنیم... مثل یه مشت دیوونه که زنجیر پاره کرده باشند همه‌ش نعره می کشید، خجالت هم خوب چیزیه...» ساسان که از عقب اتوبوس به جلو آمده و می خواهد سر جایش بنشیند می گوید: «آدم هزاری هم عصبانی باشه باز باید بفهمه که چی از دهنش خارج می شه... توحق نداری که به ما بگی دیوونهٔ زنجیری. تو که دم از اسلام و مسلمانی می زنی باید اول از همه خودت نمونهٔ اخلاق اسلامی باشی...» «سوسن خانم که مدام بازوی ساسان را بسوی خود می کشید، می گوید «خیلی معذرت میخوام‌ها، ولی اون بچه جاش خیس بود که گریه می کرد.» زن حسین هم وارد معرکه می شود: «جاش خیس نبود، سر و صدا مغزشو داغان کرده بود.»... جواد آقا وقتی دهان باز می کند بوی الکل در

فضا پراکنده می شود: «به فرض هم که تو راست بگی، نباید بلند بشی گردن کلفتی کنی.» حسین می گوید: «من حرف حق زدم من گردن کلفتی نکردم.» جواد آقا سفیدی چشمهایش کاملاً قرمز است: «چرا دیگه، گردن کلفتی به چی میگی؟ تو پاشدی همه ما را به فلا... حساب کردی...» (۲۲۰ - ۲۲۱).

راجع به ناپاکی ترک‌ها:

«جواد آقا و دامادهایش از پشت دیوار توالت بیرون آمده و ضمن مرتب کردن پیراهن و شلوارشان دربارهٔ مسلمانی ترک‌ها بحث می کنند. جواد آقا می گوید: «این فلان شده‌ها مسلمون نیستند، همه شون یزیدی‌اند. چون یزید هم خودشون نمی شسته.» (دامادش) می گوید: «اینها فکر می کنم تو عمرشون فقط دو بار حموم میرن. یکی موقعی که به دنیا میان، یکی هم موقعی که از دنیا میرن...» (۲۱۱).

این جواد آقا خود عنصر وقاحت است و در حضور زن و دخترها و دامادهایش در همان ته اتوبوس با دیگران در تقلاست که خود را بیشتر به جوانک محنت پچسباند (ص ۲۱۹). محسن آقا که مانند دیگران لیوان شراب یا آبجورا ترک نمی کند در عزا و غم فرو رفته است که «بعد از نزدیک چهل سال طهارت داشتن حالا باید با ماتحت گم... ونجس راه برویم... اصلاً جون بچم یه جوری شده که همیشه گفت. دلم نمی خواد قدم از قدم و درم. اصلاً رغبت نمی کنم رو صندلی بشینم...» (ص ۲۱۱).

در شهر استانبول، تمام اوقاتِ راوی داستان و دوستانش یا در فروشگاه‌ها می گذرد یا در محله‌های بدنام. در مغازه‌ها دنبال جنسهای ارزان می گردند و با دبه درآوردن و چانه زدن کفر فروشندگان را در می آورند. (ص ۲۵۸). نگاه حسرتشان همه جا به روی زنها دوخته شده است و از کمترین بهانه‌ای برای شوخی به طمع دلگی و تسکین شهوت نمی گذرند. در محله‌ای که از مراکز زنان تن فروش است جمعیت زیادی در رفت و آمدند:

«... صمد با دست ایرانی‌ها را به رخ ما می کشد: «بفرما، این هم ایرانی‌ها.» و با خنده ما همه می خندند. یکی از ایرانی‌ها به تقلید از شعارهای تماشاچیان فوتبال، داد می کشد: «همه جا ایرونته... همه جا تهروته.» از گوشه‌ای دیگر صدای بم یک نفر ایرانی... بلند می شود: «هرچی ایرونیه، خصوصاً بچه‌های تهرون... جمالشون گلبارون.» و بعد هم فحش ناموس به ترک‌ها می دهد و می گوید: «...نبینم یه ایرونی بدخواه مدخواه داشته باشه... ترک، عرب، امریکایی، هر سگی باشه، شکمشو سفره می کنم.» (ص ۳۴۲).

از این صحنه‌ها و منظره‌های نفرت‌انگیز «چاله میدانی» در این سفرنامه بسیار فراوان هست و بنده همه را چنان که گذشت به حساب همان رجّاله‌های سودجو و عیاشی می‌گذارم که نویسنده کتاب خود را وقف تماشای رفتار و کردار آنها نموده است. ولی راوی کتاب و دوست جدی او، در روز آخر ناچار باید سری هم به چند دیدنی بسیار مشهور استانبول بزنند. یکی از آنها البته مسجد ایاصوفیه است. دیدار از این مسجد عظیم تاریخی بیش از یکی از آن متلک‌گوییها جا نمی‌گیرد، و اگر به نویسنده گرامی بر نخورد، حکم شوخی را دارد:

«... نیم ساعت پیاده روی می‌کنیم تا به مسجد ایاصوفیه می‌رسیم... روی تابلوی فلزی و کنده کاری شده‌ای که به دیوار در مسجد کوبیده‌اند نوشته شده: سانتا صوفیا. همان مکانی که چند بار بین مسلمانها و مسیحیان دست به دست شد و چند صباحی کلیسا و مدتی مسجد بود تا این که آخر سر مسجد باقی ماند. نمی‌دانم از بی سلیقتگی من است یا هر چیز دیگر، بنای مسجد ابدأ چشمم را نمی‌گیرد. به نظرم شایستگی آن همه تعریف و تمجیدی که درباره‌اش شده، ندارد. از نظر ابهت بنا، نوع معماری، ظرافتهای هنری و... هرگز به پای مسجد جامع اصفهان نمی‌رسد، چه رسد به مسجد شاه» (ص ۳۶۵).

بهمین سرعت و سادگی و از سر سیری دیدار مسجد ایاصوفیه فقط برای تظاهر به علاقه‌مندی فرهنگی و هنری به پایان می‌رسد و بلافاصله بازدید از کاخ توپکاپی نیز صورت می‌گیرد. این دیدار قدری بیشتر وقت می‌گیرد و رفقای ایرانی همراه راوی که بخلاف گروههای ژاپنی و فرانسوی حوصله دقت و تعلق به آموختن ندارند از راهنما جلو می‌افتند و در یکی از اطاقها «بهرام خودش را با یک جست به آن سوی زنجیر رسانده و سپس بدو بسوی تخت کنده کاری شده و جواهر نشان سلطان سلیم می‌رود و روی آن ژست می‌گیرد. ممد فوراً فلاش می‌زند و این بار دوربین را به دست من داده، خودش از زنجیر رد شده و جای بهرام می‌نشیند...» (ص ۳۶۸).

در آخرین فصل پایان کتاب (۳۸۷ - ۳۹۰) هم که چند ساعتی بیشتر به حرکت از استانبول باقی نمانده است راوی سری به چند مسجد می‌زند. در یکی از آنها به چند مسافروپایی برخورد می‌کند که زنهایشان به کمک خادم مسجد لباس کتانی سفید در بر می‌کنند و قصد تماشا و عکسبرداری از مسجد دارند که یکی می‌گوید: «این لجنها چی میخوان؟ نماز خوندن هم شاخ و دم داره که عکس می‌گیرند؟» بر می‌گردم و می‌بینم همان دو نفری که در قسمت شیعیان نماز می‌خواندند در حال پوشیدن کفشها با هم



صحبت می کنند. از این که می فهمم ایرانی هستند خوشحال می شوم. می گویم: سلام علیکم، قبول باشه اینشاءالله» (ص ۳۸۹).

این نمونه ها بیانگر برخورد عده ای از ایرانیان با دیگران و طرز تفکر و برداشتها و حرکات آنهاست که راوی داستان با مهارت بسیار شرح داده است. من نمی دانم تا چه حد این «راوی» را با نویسنده، آقای زمانی نیا، می توان یکی دانست. امیدوارم حدس من که وی این سفرنامه را همچون آینه ای ساخته و خود در پشت آن، نه روبروی آن، نشسته است صائب باشد. ولی در همان اواخر کتاب مطلبی هست که گمان مرا سست می کند و آن گفتگویی است که (بخلاف صدها گفتگوی دیگر کتاب که جملگی در حول و حوش مسائل بازاری و خورد و خرید بوده است) میان راوی و ممد برسر جلال آل احمد در می گیرد:

«ممد می گوید: «می دونی من غربزدگی را کی خوندم؟... دقیقاً ده سال پیش. تازه می خواستم دیلم بگیرم که یکی از بچه ها به نسخه زیراکس شده شواد خوندم. این قدی بود، قطع چی میگن؟... قطع جیبی. باور کن من در عرض یک هفته سه بار خوندمش، تازه باز هم سیر نشده بودم. تأثیر خیلی عمیقی در من کرد. شاید بتونم بگم که تا اون موقع هیچ کتابی به این اندازه منو تکون نداده بود... بعد از این هم فکر نمی کنم کتابی خونده باشم که تونسته باشه جای غربزدگی رو بگیره...» می گویم: «به نظر من هم غربزدگی یکی از مهمترین نوشته های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایرانیه. یه چیزیه همپایه لغت نامه دهخدا، یا حتی شاهنامه فردوسی، دیوان حافظ... بعد از غربزدگی بود که بقیه هم دل پیدا کردند و بمرور از بیخبری و خواب خرگوشی در آمدند، نسبت به غرب موضعگیریها جدیتر شد...» (ص ۳۷۴)

آقای زمانی نیا مؤلف فرهنگ جلال آل احمد نیز هست و مشکل می توان پذیرفت که یادداشت ایشان پیش از شروع متن سفرنامه که گفته اند «تمامی شخصیت های این کتاب بویژه شخص راوی، مولود خیال پردازی نویسنده می باشند» برای رفع این سوء (یا حسن) تفاهم که غربزدگی را با شاهنامه و لغت نامه و دیوان حافظ همپایه دانسته اند کافی باشد. قضاوت در این باره با خوانندگان خواهد بود.

## لئوناردو عالیشان

*A Nightingale's Lament:*  
*Selection from the Poems & Fables of*  
*Parvin E'tesami (1907-41).*  
 Translated from the Persian by  
 Heshmat Moayyad and  
 A. Margaret Arent Madelung.  
 Mazda Publishers,  
 Lexington, Kentucky, 1985.  
 pp. 231, \$ 11.95.

نوحهٔ بلبل: برگزیده ای از اشعار و  
 حکایات اخلاقی پروین اعتصامی  
 ترجمه از فارسی بقلم حشمت مؤید،  
 و آ. مارگارت آرنست مادلونگ.  
 انتشارات مزدا. لکزینگتون، کنتاکی، ۱۹۸۵.  
 ۲۳۱ صفحه بها ۱۱/۹۵ دلار.

نوحهٔ بلبل دو سال واندی پیش درآمد، با پیش درآمدی از استاد ارجمندم، حشمت مؤید، و خانم دکتر آ. مارگارت آرنست مادلونگ؛ نیز مقاله ای مفصل تحت عنوان «شخصیت و شعر پروین» از استاد مؤید و «تفسیری» بجای مؤخره از دکتر مادلونگ. این کتاب بیش از نیمی از تمامی اشعار پروین را دربر دارد و جهدی جامع است برای معرفی نخستین شاعرهٔ مهم ایران در قرن حاضر به جهان انگلیسی زبانان. چون جسارت «نقد و بررسی» این کتاب بالاجبار گناهی به مجلدات گناهان این حقیر خواهد افزود، خوانندهٔ گرامی باید بدواً بداند که نوشتهٔ حاضر بیشتر یک بررسی است تا نقد و اگر نکته ای چند - ولوبی اهمیت - در طی این صفحات مطرح شد، این نکات متوجه ماهیت شعر پروین می باشد و نه همت تحسین انگیز مترجمین و مفسرین آن.

شعر سنتی فارسی، چون اغلب تجلیات فرهنگی دیگر ایران، سخت مذکر است و کهنسال. سنتی است محافظه کار که حفاظت خویش را مقدم بر هرگونه تغییر و تحولی می دانست تا تلاشهای تکاملی نیما یوشیج، که بهمت چند شاعر مستعد در سالهای بعد از جنگ عالمگیر دوم گسترشی یافت و شهرتی، توانست اندک انحنایی در این خط مستقیم ایجاد کند و نفسی تازه در آن بدمد. چرا که آنچه زنده است بالاجبار متحول نیز می باشد و آنچه با تغییر و تحول در ستیز است بناچار حکم مرگ خویش را صادر می کند. ماهیت جهان مادی ما متغیر است و چهار فصل سال شاهدان ساده این تغییر می باشند. خداست و تنها خدا که به تعریف خویش چون کمال را در فطرت خویش داشته تکامل نمی پذیرد. اما فرهنگ مذکر ما که فرهنگی آسمان نگر است و رقصی رسمی در عین حال سرمست به دور مدار خدا، همیشه گرایش به این لایتغیر سردمی، به این کامل

بی تحوّل داشته و شعر ما نیز خود یکی از بارزترین تجلیات این گرایش بوده است: دو مصرع، چون گیتی و مینو، متقارن و معادل هم در کنار یکدیگر قرار گرفته اند با وزنی وزین، چون کلام حق که تغییر و تحوّل در آن مترادف کفر بوده است، با محتوایی که بوی عرفان از آن بلند است و ماده در آن مصلوب؛ محتوایی که در آن مینو حاکم است و گیتی محکوم، روح جاودانه و دلپذیر چون خور است و تن متغیّر و دلزدا چون خاک. در چنین سنت فرهنگی چه جای تعجب خواهد بود اگر زن و زمین را که مظاهر هستی متغیّر و متحوّل اند مطرود، و مرد و آسمان را که مظاهر عامل مذکر و لایتغیّر محسوب می شوند، مقدم و مستحق مدح بیابیم؟ سخن کوتاه این که طنزی است دلنشین که این سنت مذکر در واپسین دم خود تسلیم زنی شد بنام پروین اعتصامی. بودند کسانی که بعد از پروین باز به شعر عروضی پرداختند و حتی گاهی، آن هم احتمالاً در جسارت مستی، سرانگشتان پا را از دایره شمس قیس بیرون نهادند. هستند کسانی که هم اکنون به دانشگاه تهران استادند و می نویسند که «شعر نو» کفر است و آن را کفاره‌ای باید در اسلام. و نیز خواهند بود کسانی که چه در زمینه حکومت و چه شعر، مشوق دوام «دینوسورها» در ایران خواهند بود. اما نگارنده، علی رغم خون تازه‌ای که «جمهوری اسلامی» به سنت گرایان تزریق نموده است، آخرین شاعران مهم سنتی ایران را در بهار می یابد و در پروین؛ و راقم، علی رغم غربت، از حمیدی شیرازی و تولّی و مهرداد اوستا... (الی آخر) نیز، کاملاً بی اطلاع نیست.

پروین سنت گراست به مفهوم واقعی واژه و بس عمیقتر از شکل ظاهری شعرش. وی امنیت خویش را در پدر خود و درستت شعری ایران می جست که هر دو را رابطه‌ای است قدیمی و صمیمی. نیز شخصیت اصلاح طلبانه پروین را هیچ مغایرتی نیست با سنت شعری فارسی. همان طور که استاد مؤید مرقوم داشته‌اند، گرایش به به سازی و نقد اجتماعی از زمان سنائی و ناصر خسرو در شعر فارسی وجود داشته است. اصلاح طلبی پروین بیشتر ریشه در شعر شعرای مشروطه دارد و نیز خود بسیار محافظه کارانه است. پروین، در نیازش به امنیت عاطفی و آسایش خاطر، حتی زنانگی خود را نیز به مصالحه می گذارد که برای خواننده غربی پذیرش این امر بسی دشوار می تواند باشد.

استاد مؤید (رویه xxvi-xxvii) و نیز خانم دکتر مادلونگ (رویه ۲۱۹)، ثنویتی ماهوی را که تجلی بارزانه‌ای در شعر پروین دارد متذکر شده‌اند. تن و روح، با استثنای بسیار نادر، همواره در شعر فارسی مغایر یکدیگر بوده‌اند. لذا منظور از ثنویت ماهوی نه آن دوگانگی اخلاقی است که در دین زرتشت دیده می شود، بل ثنویتی است



که آن را به قویترین وجهی می توان در دین مانی مشاهده نمود. به دیگر سخن، نیکی و بدی با روح و تن یگانه می شوند و از آن پس هر آنچه اثیری و روحانی است نیکو، و هر آنچه مادی و جسمانی است پلید محسوب می شود. اما شاید این ثنویت را ریشه ای است بس کهنسالتر از مانویت. شاید با تسلیم سپنتا آرمیتی (اسفندارمذ)، الهه زمین، به خداوند آسمان، اهورامزدا، نخست بصورت یکی از امشاسپندان، و سپس (در عصر ساسانی و ادبیات پهلوی) بعنوان دختر و همسر اهورا مزدا، اولین گام در راه این دوگانگی برداشته شده بود، شاید شعبه ای از دین زروانی نیز در تحوّل آن بی تأثیر نبوده باشد. آنچه عیان است این که مانویت بطوری قاطع و بارز شکافی عمیق بین زمین و آسمان، و ماده و روح ایجاد نمود که عرفان اسلامی نیز، در زمینه ای مجزاً و به طریقی دیگر، به سنت این ثنویت ماهوی در رابطه با اصل وحدت ادامه داد. در این چنین جهانبینی ای زمین و با زمین ماده و با ماده زن، قدرت ازلی خویش را به روح و با روح به آسمان، و با آسمان به مرد، باخته اند. با دَومین شعر نوحهٔ بلبل پروین، جان را پیاپی به اوج زحل می برد و تن را پی در پی به قعر گیل. چندین و چند شعر در این زمینه وجود دارد که همه گواهی بر وجود این تضاد مُهلک در شعر پروین می دهد، تضادی که به قیمت گزاف زنانگی این زن محجوب خاتمه می پذیرد.

لذا اصلاحاتی را که پروین در اشعاری چون «زن در ایران» (رویهٔ ۱۰۷ - ۱۰۹) یا «فرشتهٔ انس» (رویهٔ ۱۳۲ - ۱۳۵) برای بهبود موقعیت زن در ایران می طلبد، اصلاحاتی هستند نه چندان اساسی، اغلب تصنعی و نسبتاً بلا تأثیر در رهایی زنان. در «زن در ایران»، علی رغم دفاع پروین از رفع حجاب، شاعر نسخه ای از اصول «اخلاقی» به زن بی حجاب تجویز می نماید که دیگر آن زن را نیازی به حجاب نخواهد بود، چرا که اگر وی از این نسخه تبعیت نماید عیناً همانی خواهد بود که مرد سنتی مسلمان می خواهدش که باشد؛ همانی که حجاب از برون و این اصول اخلاقی از درون وی را اجباراً بدان قالب می دانند.

در «فرشتهٔ انس» مدح زن در دو زمینه صورت می گیرد، یکی بصورت همسر و دیگری بعنوان مادر مرد. دیگر بار ما با پدیده ای روبرو می شویم که دیوانهای سنتی نیز نمونه هایی از آن را در بر دارند. پدیده ای که در شعر برخی از «انقلابی»ترین شعرای مشروطه نیز می توان مشاهده نمود و بیانگر این واقعیت تلخ تاریخی است که زن در دیار ما ارجی مختص به خویش و زادهٔ وجود مشخص خود نداشته، بل ارج وی اکتسابی است و مستقیماً مربوط می شود به سه نسل مذکر: نخست بعنوان دختر در رابطه با پدر، سپس

بعنوان همسر در رابطه با شوهر، و در واپسین مرحله بعنوان مادر در رابطه با فرزند که البته مادر فرزندان ذکور را ارجی والا تراست تا آن تیره بختی که جز دختر نزیاید! دفاعیه معصوم و مردود پروین را خواننده باید با «زن زیادی» جلال آل احمد بسنجد، و پیرسد، اگر ارج زن در همسر و مادر مرد شدن است، آن زنی که به علت نیکو روی نبودن به خانه شوهر نمی رود یا رفته و بازگردانده می شود و به مرحله مادری نمی رسد، مرتکب چه گناه کبیره ای گشته است که باید بی ارج و در ننگ، عمری را به خواری و ذلت بگذرانند؟ پس از مرگ سهراب و در سایه بی اعتنایی رستم، تهمینه را چه تقدیری می تواند باشد جز جنون و مرگ؟ اما اگر این را نیز در نظر بگیریم که زن در آن زمان، همان طور که پروین خود مدعی است، موجودی است بتقریب غیر ایرانی، پس لااقل اگر اصلاحاتی که پروین می طلبد به مرحله اجرا درآید، زن ایرانی از موجودی ناقص العقل و ناقص الدین به مرحله «آدمی» ارتقاء درجه خواهد یافت!

نکته قابل بحث دیگری که در شعر پروین مشاهده می شود، برخورد سنتی وی است با اصلاح طلبی. گویی پروین در این گرایش نیک خویش نیز تابع شعری چون سعدی است که دیوانه‌هایشان حاوی پند و اندرزهایی مغایر و متضاد یکدیگر است. بعنوان مثال، در شعر «ای رنجبر» (رویه ۳۰ - ۳۱) پروین می نویسد:

زین همه خواری که بینی ز آفتاب و خاک و باد

چيست مزدت جز نکوهش یا عتاب، ای رنجبر؟

از حقوق پایمال خویشتن کن پرسشی

چند می ترسی زهر خان و جناب، ای رنجبر؟

سپس در «پایمال آرز» (رویه ۴۹ - ۵۲)، با موری مواجه می شویم که جسارت «پرسش» را یافته است و می خواهد بداند چرا پیل پیروز و آسوده خاطر است و مور در رنج و آزرده خاطر؟ نصیحت پیل به مور این است که:

همعنان من شدن، کار تو نیست

در خیال آن که کاری می کنی

ضعف خود گر سنجی و نیروی من

لانه نزدیک است، از من دور شو

البته مور عاصی ما را نصیحت به گوش نمی رود، راه پیل را در پیش می گیرد و سرانجام به زیر پای پیل می میرد. در واپسین بیت شاعر می گوید:

بار هر کس در خور یارای اوست

موزه هر کس برای پای اوست

خواننده این دو شعر سر انجام از خود می پرسد که پند شاعر به من چیست؟ جسورانه برخیزم و حق خویش بستانم، یا پا از گلیم خود فراتر ننهادم سر تسلیم به تقدیر خود فرود آرم؟ و این بحث نیز خود راه به مبحث جبر و اختیار می برد که آن را در ادبیات سنتی فارسی یدی طولانی است.

زبان شعری پروین نیز گاه مشکلاتی ایجاد می کند. بعنوان مثال در «ارزش گوهر» (رویه ۲۰ - ۲۱) شاعر می نویسد:

خواندش گهر به پیش که من لعل روشنم      روزی به این شکاف فتادم ز گردنی  
و در ترجمه شعری خوانیم:

The pearl called to the bird: "I'm a shiny ruby.  
I once fell from a neck into this hole."

«pearl» البته ترجمه گهر است، اما این که چگونه مرواریدی قادر است ادعای «لعل» بودن نماید از قدرت فهم نگارنده خارج است. شاید منظور پروین از «گهر» سنگ گرانبهاست و شاید بهتر می بود که آن را «precious stone» یا «jewel» ترجمه می نمودند تا «pearl».

دیگر این که شعر پروین متأثر از برخی از شعرای ناصح سنتی، گاه به حد کافی موجز نیست. تصادفاً یک خطای نادر چاپی بهترین فرصت برای بروز بارزانه این ضعف ایجاد نموده است. شعر «بهای نیکی» در یازده بیت رویه ۴۴ را اشغال کرده است و در رویه ۴۵ شعر «بنفشه» دیده می شود. اما شش بیت نهائی «بهای نیکی» با شتاب به رویه ۴۶ انتقال یافته و در امتداد «بنفشه» قرار گرفته است. نگارنده معتقد است که «بهای نیکی» در همان یازده بیت نخستین از استحکام شعری بیشتری برخوردار است تا همان شعر در ۱۷ بیت. اما این امری است که به سلیقه نگارنده مربوط می شود و قضاوت نهائی از آن خواننده محترم است:

بزرگی داد یک درهم گدا را	که هنگام دعا یاد آر ما را
یکی خندید و گفت این درهم خرد	نمی ارزید این بیع و شری را
روان پاک را آلوده میسند	حجاب دل مکن روی و ریا را
مکن هرگز به طاعت خودنمایی	بران زین خانه، نفس خود نما را
بزن دزدان راه عقل را راه	مطیع خویش کن حرص و هوی را
چه دادی جز یکی درهم که خواهی	بهشت و نعمت ارض و سما را
مشو گره شناسی، پیرو آز	که گمراهی است راه، این پیشوا را



نشاید خواست از درویش پاداش  
 صفای باغ هستی، نیک کاری است  
 نباید گشت، احسان و عطا را  
 به نومیدی، در شفقت گشودن  
 چه رونق، باغ بیرنگ و صفا را  
 بس است امید رحمت، پارسا را  
 که نیکی، خود سبب گردد دعا را  
 تونیکی گن به مسکین و تهیدست  
 علی رغم مستقل بودن بیشتر ابیات و تجلی آنان چون نصایحی مجزایا کلماتی «قصار»،  
 بیت یازدهم با رجعت به «دعا» دایره‌ای را که در نخستین بیت با «دعا» آغاز گشته بود،  
 به انجام می‌رساند. لذا ابیات زیرین، به نظر نگارنده، گاه زیبا ولی جمله زائد می‌باشند  
 و از وحدت هنری شعر می‌کاهند:

از آن بزم‌ت چنین کردند روشن  
 از آن بازوت را دادند نیرو  
 که بخشی نور، بزم بی ضیا را  
 از آن معنی پزشکی کرد گردون  
 که گیری دست هر بیدست و پا را  
 مشو خودبین، که نیکی با فقیران  
 نخستین فرض بوده ست اغیا را  
 ز محتاجان خبر گیر، ای که داری  
 چراغ دولت و گنج غنا را

به وقت بخشش و انفاق، پروین

نباید داشت در دل جز خدا را

ناگفته نماند که آنچه در بالا به محک نامهربان نقد نهادیم، اکثر در سنت شعری فارسی مقبول افتاده است و چه بسا دیوانهایی از بزرگان ما که مملو از این قبیل مسائل می‌باشند. و اگر در زمینه این بررسی با این نکات برخوردی انتقادی صورت گرفته، علتش بیش از هر چیز دیگر، انتقال این اشعار است به فرهنگ شعری انگلیسی. چون اشعار پروین از طریق ترجمه به سنتی دیگر پیوسته است، لذا از نقطه نظر معیارهای انتقادی این سنت اکتسابی است که برخی از خصوصیات این اشعار بصورت مشکلات شعری مطرح شده است. چاپهای متعدد دیوان پروین و نیز شرح مفید و جامعی که استاد مؤید بدان نگاشته‌اند، خود حاکی از موفقیت این دیوان است در سنت شعری فارسی و محبوبیتش در موطن این سنت. نیز آن چنان که خانم دکتر مادلونگ اشاره نموده‌اند، حکایات اخلاقی پروین جواهراتی هستند خوش تراش که تراشان با دقتی خاص صورت گرفته است. اغلب این حکایات مخاطب خویش را در کودکانی می‌جویند که هنوز در ما می‌زیند و حکایاتی هستند اغلب ساده با نصایحی سالم (اگر نه چندان تازه) که حاصل خواندنشان لذتی است ساده و سالم که در پای هیچ منبری دست نمی‌دهد.

در مورد ترجمه‌های نوحه بلبل نخست گفتنی زیاد بود و اکنون آن گفتنیها جمله

رُفتنی گشت! نگارنده حدود ۱۷ صفحه یادداشت از ترجمه‌هایی برداشت که به نظر وی دقیق نبود و سپس تلاش نمود تا این ابیات را خود بدقت ترجمه نماید. حاصل آن که متوجه جهل خویش گشت و جواهری که درپیش نظر داشت. چرا که تمامی این اشعار با سلیقه و دقت و عشق خاصی به زبان انگلیسی انتقال یافته است. مترجمین محترم با نخستین واژه‌ای که احتمالاً به ذهنشان خطور نموده شعر را در مخاطره ترجمه‌ای نادرست قرار نداده‌اند، بل چندین و چند بار هر مصرعی را سنجیده و سپس مفهوم مترادف آن را بکار برده‌اند. ترجمه‌ها، محکم و تحسین انگیزند و اگر غرضی در کار نباشد بسختی بتوان ایرادی بر آن گرفت. اما به گفته آقای دکتر احسان یارشاطر «زبان از اندیشه جدا نیست و اندیشه پیرو تحول جامعه است.» و گاهم تشویشی بدل می افتد که خواننده انگلیسی زبان اندیشه‌های ظریف و اغلب سنتی پروین را در واژه‌های انگلیسی چگونه خواهد یافت؟ خوشبختانه وجد خانم دکتر مادلونگ اندکی از تشویشم می‌کاهد و به امیدم می‌افزاید. باشد که خوانندگان غربی از یاد نبرند که این گل، زاده و پرورده چه خاکی است، فشرده چه فرهنگی و غصاره چه عصری.

اگر نگارنده پس از اتمام کتاب اندک دلشکستگی‌ای احساس نمود، علتش فقدان کتابنامه‌ای بود در باب پروین و آنچه درباره شعر و زندگی وی نگاشته شده است، چرا که بیقین کسی بهتر و بیشتر از استاد مؤید وی را نفهمیده و مطالعه نموده است. خوشبختانه اخیراً دریافتم که انتشارات مزدا قرار است امسال بمناسبت هشتادمین سالروز تولد پروین تجدید چاپی از دیوانش انتشار دهد که در آن استاد مؤید این کتابنامه را نیز از دانش پژوهان دریغ نخواهد نمود. عُمر استاد دراز باد چون سایه محبتشان، و نیز سپاسگزاریم از خانم دکتر مادلونگ برای زحماتشان، و آقای دکتر احمد جباری که علی‌رغم ۹۹۹ و ۹۹۹ گرفتاری، انتشارات مزدا را وقف ترویج و ترغیب فرهنگ و ادب ایران نموده، و وقت ذقیمت خود را بی‌هیچ دریغ و پاداشی در اختیار این امر قرار داده است.

واپسین نکته‌ای که شاید نیاز به اندک توضیح بیشتری داشته باشد، کاربرد واژه «sincerity» یا «صداقت صمیمانه» است در رابطه با شعر پروین که آن را استاد مؤید (رویه XVIII) و نیز خانم دکتر مادلونگ (رویه ۲۷۲) بلاشرط بکار برده‌اند. پروین، همان طور که وصفش رفت، زنی بود غریق نا امنی عاطفی، غریب به زنانگی خویش و در غربت تن خود، که سکوت را بر هر گونه اشارتی به زندگی شخصی و خصوصی خویش ترجیح داد. لذا جای تعجب نیست که حتی یک شعر عاشقانه در سراسر دیوان

وی نمی توان یافت. حتی در مرثیه خود نیز (رویه ۲۰۰) پروین فقط در دو بیت نخستین و ضوحاً پدیدار می شود، سپس بسی پریده رنگتر در دو بیت بعدی، و بعد در هفت بیت نهائی چون پری ناپیدا می گردد و پند و اندرز را جایگزین موجودیت خویش می نماید.

پروین همیشه محبوب بود. حجاب وی، مجزاً از حجب و حیایی که خود اختیار نموده بود، گاه حکایتی بود اخلاقی، گاه شعری متافیزیکی، گاه استعاره‌ای ناملموس، و گاه جهادی اجتماعی. پروین همیشه در حجاب بود. او آن چنان خوب به «سنت» واقف بود و آن قدر به «دختر خوب» بودن خود آگاه، و آن سان به خوبی و درستی این سنت معتقد، که نمی توانست رخصتی دهد تا این «صداقت صمیمانه» آن طور که ما امروزه آن را می فهمیم، فرصتی برای تجلی بیابد. چرا که چنین صداقتی تیشه به ریشه درخت کهنسالی می زد که در سایه آن پروین امنیت را یافته بود، و چنین صمیمیتی وی را بیش از پیش غریق نا امنی می نمود. اما جبر زمان را فراری میسر نبود. نخست ازدواجش با شکستی سریع و قطعی مواجه گشت. در زمینه آن ازدواج از وی توقع می رفت که «زن» باشد در حالی که آن زن هنوز عاشق بود به «دختر خوب پدر» بودن. پدری را که پروین تا سرحد پرستش دوست می داشت و می ستود، سرانجام (۱۹۳۸ م.) مرگ از وی ربود. از آن پس پروین را دخترکی می یابیم بی حامی و بی پدر که گریان می پرسد، اکنون که خواهد حامی من بود ای پدر؟ (رویه ۱۹۹). مرگ پروین حاصل وحشت پروین بود از بودن و بی حامی زیستن. مرگ واپسین پناهگاه وی بود از جهانی غریب که در آن او هیچ گونه رابطه عاطفی عمیقی با کسی جز پدر خویش تجربه نکرده بود، پدری که محبت و حمایتش پروین را چون پروانه‌ای معتاد پيله خود کرده بود، پروانه‌ای که از آسمان، از گشایش بالهایش، از پروانه شدن واهمه داشت. پروین بلا تردید «صادق» بود. او صادقانه با ریا و بی عدالتی و ظلم اجتماعی و بسیاری عوارض دیگر دائماً در نبرد بود. اما این صداقت وی را، بی قید و شرط، بعنوان صداقت صمیمانه یک «زن» نمی توان پذیرفت. هنگامی صداقت پروین تجلی راستین و تبلور متمایز خویش را خواهد یافت که ما آن را در قیاس با شعرای سنتی بطور کلی، و شعرای درباری قرون چهارم و پنجم تا اواخر قرن سیزدهم هجری، بطور اخص، بسنجیم. شعرایی که اغلب با دروغ از دروغ کاخهای دروغین عظیمی ساختند که اگر چه هنوز به ظاهر پابرجایند، اما در لحظه تشکل نیز پابرجایی جز تزویر و تظاهر نداشتند. در آن هنگام است که ما صحت صفت صداقت را در مورد شعر پروین می فهمیم و آن را ارجی راستین می نهیم.



نوحهٔ بلبل نامی است بس مناسب برای این نامه. نوحه‌ای است صادقانه بر توده‌ای انسان در جستجوی انسانیت؛ نوحه‌ای است بر سرزمینی که ثروت و فخرش را دزد زده و باد بُرده است؛ نوحه‌ای است بر جامعه‌ای مزور و زرپرست که آزادیت و وجودی و جملهٔ اصول اخلاقی کهنش را اندک اندک خورده است. اما بیش از هر چیز دیگر، نوحهٔ بلبل مویه‌ای است بر خود بلبل که در فضای خفهٔ قفس، بی گُل نشسته است. نوحهٔ زنی است بر زنانگی قربانی شدهٔ خود. شاید این قربانی بهای گزافی بود که پروین خودآگاهانه پرداخت تا نشان دهد قادر است به خوبی بهترین مردان عصر خویش به مسائلی که افکار آنان را اشغال نموده بود پردازد، و به خوبی بهترین آنها یا بهتر از آنان برخورد ذهنی خود را از این مسائل بصورت اشعاری محکم و تحسین انگیز ارائه دهد. پروین در ۳۴ سالگی درگذشت و میدان را به زنی دیگر سپرد که خود در طی عمر کوتاه خویش موفق به اثبات این امر شد که می‌توان تن مؤث و مجسم خویش را از یاد نبرد و هنوز - به رغم عُجب و ناخوشآیندی بسیاری کسان که چنین موجودی را نتوانند دید - عواطف را از ذهن و افکار را از دل عبور داد و زیباترین شعرها را آفرید.

کتابها و مجله‌هایی که به «ایران نامه» اهدا گردیده است:

- دکتر مظفر بقائی کرمانی، آن که گفت: «نه»، متن وصیتنامهٔ سیاسی دکتر مظفر بقائی کرمانی که در تاریخ ۲ دی ماه ۱۳۵۸ در محل حزب زحمتکشان تهران ایراد گردیده است، ناشر: منصور رفیع زاده، نیوجرسی، امریکا، ۱۹۸۴، ۱۰۰ صفحه.
- لایق شیرعلی، خاک وطن، مجموعهٔ شعر به زبان «تاجیکی» به خط فارسی، نشریات عرفان، شهر دوشنبه ۱۹۸۱، ۱۹۰ صفحه.
- بازار صابر، آتش برگ، مجموعهٔ شعر به زبان «تاجیکی» به خط فارسی، نشریات عرفان، شهر دوشنبه ۱۹۸۴، ۱۴۱ صفحه.
- ترانه‌های دل انگیز، ترتیب دهنده: خدائی شریف اف، مجموعهٔ رباعیهای شیخ ابوسعید ابی‌الخیر، بابا طاهر عریان همدانی، خواجه حکیم افضل الدین محمد مرقی کاشانی، ابو عبدالله احمد بن عمر بن محمد بن عبدالله خیوقی خوارزمی معروف به شیخ نجم الدین کبری، به دو خط فارسی و سیریلیک، شهر دوشنبه ۱۹۸۶، ۲۰۷ صفحه.
- بیژن اسدی پور، معرفی نامه، از انتشارات کانون دوستداران فرهنگ ایران، واشنگتن دی. سی، ۶۴ صفحه.
- زیگموند فروید (با مقدمه‌ای از آبرت انیشتن)، جنگ از دیدگاه روانشناسی،

ترجمه خسرو ناقد، مرداد ۱۳۶۶، بها: ۲ مارک آلمان غربی، ناشر:

Nawid, Blumenstr. 28 6600 Saarbruchen W. Germany.

□ رضاشاه کبیر در آئینه خاطرات، بانضمام زندگینامه، تألیف ابراهیم صفایی، با مقدمه جدید بقلم مهرداد مزین همراه با تصاویر، چاپ دوم، لوس انجلس، ۱۳۶۵، ۴۶۴ صفحه + ۸۰ صفحه تصویر و شرح آنها. بها:؟

□ امید، مجله ماهانه، شماره اول، مرداد ۱۳۶۶/اوت ۱۹۸۷، سردبیر: ایرج گرگین، ۱۳۸ صفحه، تک شماره ۳/۵ دلار، نشانی:

(P. O. Box 691398. Los Angeles, CA 90069)

□ روشنائی (Enlightenment)، مطلب اول، آبان ۶۶، ۴ صفحه کوچک، ۵۰ سنت، نیویورک سیتی.

□ برهان، بینشور پیشگام، ابو سعید ابوالخیر، پژوهشکده ادب و هنر پارسی، لوس انجلس، بهار ۱۳۵۶ یزدگردی = ۱۹۸۷، ص ۹۴ صفحه، بها:؟

□ ی. برهان، سرگذشتی از شاهنامه فردوسی: کیومرث، نخستین شاه جهان، سازمان چاپ و انتشارات وارطان همراه با ترجمه انگلیسی و با تصاویر رنگین، لوس انجلس، اردیبهشت ماه ۱۳۶۶، بدون شماره صفحه، بها ۲/۹۹ دلار.

□ برهان، نوروز، آیین هزاره ها، بنیاد مهر ایران، بهمن ماه ۲۵۴۵ شاهنشاهی = ۱۳۵۵ یزدگردی، چاپ امریکا، ۱۰۳ صفحه، بها؟

□ برهان، آتش و جشن سده، بنیاد مهر ایران، ۲۵۴۵ شاهنشاهی = ۱۳۵۵ یزدگردی، چاپ امریکا، ۴۸ صفحه، بها: ۳ دلار.

□ برهان، جشن مهرگان، بنیاد مهر ایران، لوس انجلس، تابستان ۱۳۵۶ یزدگردی = ۱۹۸۷، ۳۹ صفحه، بها ۳ دلار.

□ پیام در مهر، گاهنامه در مهر رستم گیو، سال یکم، شماره ۱، مهر ۱۳۶۶ = اکتبر ۱۹۸۷، چاپ کالیفرنیا، ۱۲ صفحه.

□ دکتر حسین فاخر، «عید نامه»، (عید نامه همیشه معتبر دستداران هنر شعر و فرش اصیل) در دو صفحه با چاپ رنگین، چاپ آلمان فدرال ۱۳۶۶.

□ دکتر حسین فاخر، «عقد نامه» (سری مخصوص دستداران فرش، ۱۳۶۶)، در یک برگ.

□ دکتر حسین فاخر، «درباره مأموریت جدید دبیرکل سازمان ملل متحد برای قطع فوری جنگ ایران و عراق»، به همراه ۲ پیوست، در ۱۱ برگ.

- *Essays on Nationalism and Asian Literature*, Michael Graig Hillmann, Editor Literature East & West, Inc., Austin 1987, pp v + 143.
- *The Persian Literature Newsletter*, No. 1, November 1987, Literature East & West, Inc.
- Mansur Rafizadeh, *Witness*, William Morrow and Company, Inc. New York, 1987, pp 396, \$ 18.95.

تاریخ ادبیات ایران

در این کتاب، مؤلف به بررسی جنبه‌های ملی‌گرایانه در ادبیات آسیا پرداخته است. وی با استناد به منابع معتبر، تلاش می‌کند تا نشان دهد که چگونه احساسات ملی‌گرایانه در ادبیات این قاره شکل گرفته و توسعه یافته است. در ادامه، او به بررسی آثار ادیبان مشهور آسیایی می‌پردازد و نشان می‌دهد که چگونه این آثار بازتاب‌دهندهٔ روحیهٔ ملی‌گرایانهٔ آن‌ها بوده است. در نهایت، مؤلف به بحث در مورد اهمیت ادبیات ملی‌گرایانه در شکل‌دهی به هویت ملی‌گرایانهٔ یک ملت می‌پردازد.

این کتاب به بررسی جنبه‌های ملی‌گرایانه در ادبیات آسیا می‌پردازد. مؤلف در ابتدا به تعریف ملی‌گرایی در ادبیات می‌پردازد و سپس به بررسی آثار ادیبان مشهور آسیایی می‌پردازد. او نشان می‌دهد که چگونه این آثار بازتاب‌دهندهٔ روحیهٔ ملی‌گرایانهٔ آن‌ها بوده است. در نهایت، مؤلف به بحث در مورد اهمیت ادبیات ملی‌گرایانه در شکل‌دهی به هویت ملی‌گرایانهٔ یک ملت می‌پردازد.



## نامه‌ها و اظهارنظرها

آقای محمد جعفر محبوب در نامهٔ مورخ اول مهرماه ۱۳۶۶ خود از پاریس، دربارهٔ مقالهٔ آقای نذیر احمد، «ماجرای چگونگی کشف یک نسخهٔ خطی قدیمی دیوان حافظ در گورکپور...» (ایران نامه، سال ۵، شماره ۳، ص ۴۸۹ - ۵۰۰) نوشته‌اند:

... در سیاهه‌ای که آقای نذیر احمد از اشعار اضافی در نسخهٔ گورکپور، که قزوینی از نسخهٔ تصحیح شدهٔ خود حذف کرده...» (قزوینی هیچ چیز را حذف نکرده و گفته است اساس کار من نسخهٔ ۸۲۷ است لاغیر) به دست می‌دهد، چیزهای عجیب بچشم می‌خورد. من تصادفاً متوجه این نکته شدم زیرا به نظرم آمد که یکی دو تا از این عناوین باید در نسخهٔ مرحوم قزوینی وجود داشته باشد. وقتی به دیوان رجوع کردم دیدم... نذیر احمد در همین فهرست ناقابل چه قدر اشتباه دارد. لطفاً صفحات ۴۹۴ و ۴۹۵ را زیر نظر مبارک بگیرید. از غزلها

اول - شماره ۲، فهرست نذیر احمد: «این پیک نامه بر که رسید از دیار دوست»، غزل شماره ۶۰ از چاپ مرحوم قزوینی است بدین صورت «آن پیک نامور که رسید از دیار

دوست.»

دوم - شماره ۳ فهرست ایشان: «حال دل با تو گفتم چه خوش است»، غزل ۴۲ از چاپ قزوینی است: «حال دل با تو گفتم هوس است.»

سوم - شماره ۴ فهرست ایشان: «از نظر بازی ما بیخبران حیرانند»، غزل ۱۹۳ از چاپ قزوینی است: «در نظر بازی ما بیخبران حیرانند.»

چهارم - شماره ۵ فهرست ایشان: «برید باد صبا دوشم آگهی آورد»، غزل ۱۴۷ چاپ قزوینی است: «نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد.»

پنجم - شماره ۷ فهرست ایشان: خودتان یادآوری فرموده‌اید که در صفحه ۷۸ دیوان حافظ قزوینی مذکور است.

ششم - شماره ۸ فهرست ایشان: «گل آمد خوش وزان خوشتر نباشد»، غزل ۱۶۲ چاپ قزوینی است: «خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد.»

هفتم - شماره ۱۰ فهرست ایشان: «ما پیش خاک پای تو صد رونهاده‌ایم»، با اندک اختلاف در مصراع اول، غزل شماره ۳۶۵ چاپ

قزوینی است: «عمری است تا به راه غمت رو نهاده ایم».

در قطعه‌ها نیز قطعه «به سمع خواجه رسان ای ندیم وقت شناس» در چاپ قزوینی، صفحه ۳۶۵ آمده است.

نیز در غزلهایی که تعداد کرده و گفته است «در نسخه حیدرآباد که ۹ سال قدیمتر از نسخه خلخالی است» آمده، و ۹ غزل را شمرده است، همان غزل اول: «زدل برآمدم و کاربر نمی آید»، در نسخه قزوینی غزل شماره ۲۳۷: «نفس برآمد و کام از تو بر نمی آید»، بسیاری از بیت‌های این غزل را دارد. در چاپ نذیر احمد دو غزل به همین وزن و قافیه هست با بیت‌های مشترک.

از تمام این مطالب گذشته، مقدم بودن «قدیمیتر» بودن یک سال و دو سال چندان امتیازی به حساب نمی آید. در این موقع باید مصحح نسخه را از لحاظ صحت و دقت و خالی بودن از غلط ارزیابی کند و ظاهراً نسخه مرحوم خلخالی از این لحاظ به نسخه‌های دیگر (به استثنای یکی دو نسخه - که حالا بنده بر سر بحث در باب آن نیستم) برتری داشته است. در این مورد می‌توانید به مقاله دکتر هروری که قبلاً ذکر آن رفت رجوع بفرمایید... آقای نذیر احمد سه بار دیوان حافظ‌شان چاپ شده و هر بار یکی دو نسخه خطی دیگر بر منابعشان مزید کرده‌اند و آخرش مالی نشده است...»

\*\*\*

درباره «سرود فارسی ابونواس اهوازی»

در بخش «برگزیده‌ها» ای ایران نامه، سال ۵، شماره ۳، ص ۵۰۱ - ۵۱۰، مقاله آقای عبدالرحمن عمادی را با عنوان «سرود فارسی از

ابونواس اهوازی» (بمنقل از نامواره دکتر محمود افشار، ج ۱/ص ۴۹۰ - ۵۰۴) چاپ کردیم. زیرا یکی از فاریسیات ابونواس از نظرگاهی جدید مورد بررسی و بحث قرار گرفته بود، ولی درباره این مقاله، نکته‌های یادکردنی نیز وجود دارد. از جمله آن که در آن مقاله نوشته‌اند: «قطعه‌ای که نگارنده در این جا می‌آورم از نسخه خطی همین کتاب حمزه اصفهانی [دیوان ابی نواس و اخباره] است که در برلین بنشانی PM.190 نگهداری می‌شود، و دانشمند در گذشته، سید حسن تقی زاده، آن را در کتاب گاهشماری خود نقل کرده است. قطعه بظاهر صورت نثر دارد. و تا آن جا که می‌دانم کسی شعر بودن آن را دریافته و تا کنون گزارشی نکرده و شناسانده است.»

در هنگام چاپ آن مقاله در ایران نامه، مقاله شادروان ملک الشعراء بهار را زیر عنوان «شعر در ایران»، مجله مهر، سال ۱۳۱۷، دوره پنجم، شماره ۱۱، ص ۱۰۶۹ - ۱۰۷۶ در نظر داشتیم که بهار، در آن مقاله در زیر عنوان فرعی «شعر هشت هجایی در عرب»، قطعه مورد بحث آقای عمادی را از دیوان ابی نواس، نسخه خطی مجلس [شورای ملی ایران]، ص ۳۳۲ بعد بدین شرح نقل کرده:

«بحرمة النوبهار و کتک الفرخار  
و بته الکرفکار و شمسها الشهباریار  
و ماهها الکامکار و جشن کاهنبار  
و آتشان الوهار و خره ایرانشار  
... مرا یک باری!...»

و آن را ترانه‌ای هشت هجایی دانسته و اظهار نظر کرده است «ظاهراً... تمام مصراعها قافیه داشته و بعدها مغلوپ شده است، و همین تمام قافیه (یا تمام مطلع) بودن قطعه‌ها نیز مؤید آن است که

مجله دانشکده ادبیات تهران، شماره ۳، سال اول و مقاله «شعر در ایران» ملک الشعراء بهار، مجله مهر، سال پنجم ارجاع داده‌اند.

استاد احسان یارشاطر نیز در ضمن آن که بخش اول مقاله آقای عمادی، یعنی «برگردان ساده شعر» ابونواس را به فارسی مفید می‌دانستند، معتقد بودند بحث درباره مطالبی نظیر بوذسپ «بنیانگذار دین پیش از زردشتی» که فاصله زردشت با وی را ۲۸۴۲ سال نوشته‌اند و... (ص ۵۰۸ - ۵۰۹) باید با احتیاط تمام صورت بگیرد، زیرا اطلاعات ما درباره خود زردشت بسیار محدود است تا چه رسد به دوران پیش از او. ج.م.

\*\*\*

آقای محمد صدیق العوضی استاد زبان فارسی دانشگاه ملک سعود عربستان سعودی نیز در نامه مورخ هشتم محرم ۱۴۰۸ هـ. ق. خود درباره این مقاله نوشته‌اند:

«در شماره سوم سال پنجم بهار ۱۳۶۶ هـ. ش. از مجله نامی ایران نامه، زیر عنوان «سرود فارسی از ابونواس اهوازی»، عبدالرحمن عمادی ص ۵۰۲ آمده است:

الف - «قطعه بظاهر صورت نثر دارد». راستی آن است که بظاهر و باطن صورت شعر دارد.

ب - «و تا آن جا که می‌دانم کسی شعر بودن آن را دریافته و تا کنون گزارش نکرده و نشاناسانده است.» راستی آن است که کسی نیست که شعر بودن آن را دریافته باشد مانند مرحوم استاد بهار و مرحوم استاد مجتبی مینوی، استاد صفا، و من بنده، نویسنده «ابونواس و فارسیات او و تأثیری که در ادب فارسی داشته است» با شرح لغات عربی آن به فارسی و ترجمه آن ابیات از

این اشعار بطریقه و شیوه ترانه‌های قدیم ایران - که تا مدتی قافیه نداشته و سپس تمام قافیه بوده یا بطرز مثنوی (مزدوج) گفته می‌شده ساخته شده است.» بهار به مغلوب بودن ضبط این قطعه نیز تصریح کرده و نوشته است «با زحمت و با مشورت اهل فضل توانستیم آن را تصحیح کنیم، و ذکر نسخه بدلها اسباب سرگردانی خواننده بود...»

پس از چاپ مقاله آقای عمادی، آقای محمود امید سالار از لوس انجلس نوشتند که بجز ملک الشعراء بهار، شادروان مجتبی مینوی و استاد ذبیح الله صفا نیز بتفصیل درباره این قطعه ابونواس - و بعنوان «شعر» - اظهار نظر کرده‌اند و افزودند ابونواس این قطعه را درباره «امردی مجوسی» سروده است. ایشان متأسفانه نتوانستند به مقاله مجتبی مینوی دسترسی پیدا کنند، و آن را برای ما بفرستند، بدین جهت برای اطلاع خوانندگان، بخشی کوتاه از تاریخ ادبیات در ایران، تألیف استاد ذبیح الله صفا (چاپ ششم، تهران ۱۳۴۷، ص ۱۵۰ - ۱۵۱) را درباره موضوع مورد بحث در این جا نقل می‌کنیم:

«...از میان این شاعران مهمتر از همه ابونواس شاعر مشهور است که در اشعار خود کلمات و حتی ترکیبات و عبارات فارسی بسیار آورده است چنان که در این ابیات می‌بینیم:

والمهرجان المدار لوقته الکرار  
والنوکروز الکبار و جشن گاهنبار  
و آبسال الوهار و خرّه ایرانشار  
تا آن جا که می‌گوید:

یا نرجسی و بهاری بده مرا یک باری...»

استاد صفا خوانندگان کتاب را به مقاله مجتبی مینوی، «یکی از فارسیات ابونواس»،



منظور ملک الشعراء بهار در قطعه «شکوه» بوده است یادداشتی مرقوم فرموده بودید. گویا مقصود وی محمد ضیاء هشرودی است نه نیما، چنان که نشریه «شورا» نوشته است. هشرودی بسال ۱۳۰۲ ش./ ۱۳۴۲ ه.ق. کتابی با عنوان منتخبات آثار از نویسندگان و شعرای معاصرین در تهران بطبع رسانید که بیست و چهارتن از شاعران و نویسندگان معاصر را باختصار معرفی و درباره آثارشان اظهار نظر کرده و قطعاتی از شعرها و نوشته‌های آنان را برگزیده و چاپ کرده بود. وی در این کتاب مقام ادبی و نویسندگی اعتصام الملک را بسیار ستوده (ص ۱۱) و پروین اعتصامی را «از طراز اول شعرای معاصر» شمرده و تحسین فراوان کرده است (ص ۸۵) و ایرج را «شاعر بزرگ» خوانده است (ص ۱۰۲). اما در عین حال که بهار را «شاعر هنرمند» و دارای «آثار ذیقیمت شاعرانه» دانسته و ده قطعه از اشعار وی را درج کرده، از او بعنوان «یکی از پیروان قابل توجه سبک قدیم» یاد کرده که «مخصوصاً در نثر صاحب شخصیت کافی نشده است» و نیز مجله دانشکده را «مادون مجلدات دو ساله بهار» قرار داده است (ص ۱۰۷). رشید یاسمی را هم «از پیروان دبستان قدیم» نامیده و معتقد به «تقلید از سبک قدما» (ص ۱۴۱). بنا بر این قرائن و موجبات و سوابق دیگر - که اینک مجال ذکر آنها نیست - شاید این شکوه بهار از م.ض. هشرودی مؤلف کتاب مذکور در فوق است نه نیما. هشرودی در کتاب خود نیما را «در سخنسرایی مبدع و مبتکر» دانسته است (ص ۶۰) اما شکوه بهار مربوط به کسی است که «بر فضل او انگشت نهاده» که احتمالاً م.ض. هشرودی تواند بود...

عربی به فارسی، رساله دکتری ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، ۱۳۴۷ - ۱۳۴۸ ه.ش. و این رساله در کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران هست.

ج - این قصیده هم در نسخه خطی از اصفهانی است همان طور که نوشته‌اند، و هم در نسخه خطی از صولی. شماره ابیات آن قصیده را چهار تا آورده‌اند، ولی ۱۸ بیت است. زیر عنوان «قال فی امرد مجوسی یسمی بهروزین روزبه.» و در نسخه صولی، عوض «بهروز»، «بهرام» آمده است...

\*\*\*

آقای دکتر جامی شکیبی گیلانی نیز مقاله‌ای به تاریخ سپندارمذ روز از تیرماه ۳۷۲۰ = دوم تیرماه ۱۳۶۶ خورشیدی درباره همین موضوع نوشته و آن را چنین آغاز کرده‌اند: «با درود، گفتار آقای عبدالرحمان عمادی را زیر نام «سرود فارسی از ابونواس اهوازی» (شماره سوم، سال پنجم، بهار ۱۳۶۶، سات [= صفحه ۵۰۱]) خواندم. نخست باید به آقای عمادی شادباش بگویم که گفتاری پژوهشی و چنین ارزنده نوشته‌اند و سپس باید به ایران نامه و شما شادباش بگویم که چنین گفتارهایی را چاپ کرده در دسترس مردم می‌گذارید...» و آن گاه درباره واژه‌های: گنگ، وشبه، آبسال و آبسالان، آوسال، بهار که در مقاله مذکور آمده است نظریات خود را بتفصیل نوشته‌اند.

\*\*\*

درباره ویژه نامه ملک الشعراء بهار «ویژه نامه بهار را دیدم و بهره‌مند شدم. در حاشیه صفحه ۶۶۵ در باب هویت کسی که

بنده لفظ «شوخ» مخصوصاً در کلام سعدی مختصر طعنی را در بردارد.

۳ - در همان مقاله صفحه ۶۰۴ ملک التجار، حاج کاظم ملک التجار پدر حاج حسین آقا و حاج حسن آقا ملک است و عنوان شرکت هم چنان که در مصراع دوم بیت نهم از ابیات نقل شده، آمده «شرکت عمومی» بوده.

۴ - یادداشتهای پای صفحه ۶۶۵ - اگر در حافظه من خلطی نشده باشد، طرف خطاب «فلان سفیه» محمد ضیاء هشرودی برادر مرحوم دکتر محسن هشرودی، و مؤلف کتاب منتخبات آواز است و در این کتاب است که اشعار پروین اعتصامی بر اشعار ملک ترجیح داده شده. اگر آن کتاب در دسترس نباشد شاید در ابیات دیگر قرینه‌ای در تأیید این نظر بتوان یافت.

۵ - صفحه ۷۳۲ سطر ۷ - «وفاداری به متن اصلی»، و «وفاداری» که ترجمه لفظ فرنگی fidalite است بهتر است در مورد ترجمه به امانت یا مطابقت با اصل و در مورد گواهی و گواه که در کتابهای روانشناسی مکرر آمده به «امانت» ترجمه شود.

یکی از مشترکان مجله

۲۷ اکتبر ۱۹۸۷

در یکی از شماره‌های پیشین، مؤلفی فاضل و محترم در ارجاع به مقاله‌ای نوشته بودند: «متینی ۱۹۷۲» و منظورشان مقاله‌ای بود که در این سال بتوسط شما نوشته شده بوده است. این طرز ارجاع، شیوه اخیر محققان غربی است و مربوط به موقعی است که چند اثر از یک نویسنده در ضمن یک تحقیق مطرح باشد و به رعایت کمال اختصار با ذکر تاریخ نشر آنها را از یکدیگر تفکیک و مشخص می‌کنند اما در مطبوعات فارسی رواج و سابقه ندارد و در مورد مقاله‌ای که به زبان فارسی منتشر شده بوده، آن هم با ذکر تاریخ میلادی، مناسب نمی‌نماید...»

یکی از خوانندگان

\*\*\*

«... از خواندن مقالات این شماره مستفیض شدم و دو سه نکته‌ای به نظر قاصرم رسید که فقط محض اطلاع سرکار معروض می‌دارد بدین قرار:

۱ - تطویل یا اطالۀ بعضی از حواشی مقاله اول خالی از اغراضی غیر از توضیح متن بنظر نمی‌آید؟

۲ - اصطلاح «شوخ طبعی» که در مقاله دوم تکرار شده است، بر حسب ذهنیات بنده که البته ممکن است خطا باشد، مفید معنایی که نویسنده فاضل آن مقاله از آن خواسته اند نیست. به نظر

«بنا های آباد گردد خراب  
ز باران و از تابش آفتاب  
بی افکنند از نظم کماخی بلند  
که از باد و باران نباید گزند  
بر این نامه بر سالها بگذرد  
همی خوانند آن کس که دارد خرد»  
فردوسی

## برگزیده داستانهای شاهنامه فردوسی (از آغاز تا پیروزی کی کاووس بر شاه مازندران)

نگارش: احسان یارشاطر

چاپ سوم

بها: ۷ دلار

از انتشارات  
بنیاد مطالعات ایران

برای دریافت این کتاب، چک شخصی یا چک بانکی به مبلغ بالا به این نشانی ارسال دارید:

Foundation for Iranian Studies  
4343 Montgomery Ave., Suite 200  
Bethesda, MD 20814, U.S.A.



# تاریخ ایران برای نوجوانان

شامل تاریخ ایران پیش از اسلام و دوره اسلامی

در ۲۶۰ صفحه

بها: ۸ دلار

از انتشارات:  
بنیاد مطالعات ایران

برای دریافت این کتاب، چک شخصی یا چک بانکی به مبلغ بالا به این نشانی ارسال دارید:

Foundation for Iranian Studies  
4343 Montgomery Ave., Suite 200  
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

تاریخچه  
شیر و خورشید

نوشته:  
احمد کسروی

بها : ۲ دلار

از انتشارات :  
بنیاد مطالعات ایران

برای دریافت این کتاب، چک شخصی یا چک بانکی به مبلغ بالا به این نشانی ارسال دارید:

Foundation for Iranian Studies  
4343 Montgomery Ave., Suite 200  
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

## هزار واژه

واژه‌هایی که در زبان فارسی بیش از دیگر واژه‌ها بکار می‌رود

براساس تحقیق سالهای ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۷

طراح و سرپرست طرح پژوهش  
لیلی ایمن (آهی)

در ۱۰۰ صفحه بقطع بزرگ  
بها: ۱۰ دلار

از انتشارات :  
بنیاد مطالعات ایران

برای دریافت این کتاب، چک شخصی یا چک بانکی به مبلغ بالا  
به این نشانی ارسال دارید:

P.O. Box 39107, Washington, D.C. 20016



Scorpion and its claws can already be found in cuneiform sources (F. Gössmann, *Planetarium Babylonicum*, No. 176). An interesting parallel to the Arabic designation of the Pleiades as "the constellation" (*an-nağm*) can be seen in the cuneiform writing for Pleiades which simply means "Stars" without further qualification. However, the constellation name was probably read differently in later Babylonian times.

Occasionally Strohmaier also gives explanations of Arabic constellation names, especially in those cases where they differ from the ones known in the West. In this way all kinds of interesting details about constellations which would be hard to find in a single other book become available to a general public, for whom this book is obviously intended. The light style of the presentation may contribute to its enjoyment by interested readers who are not specialists in the subject. The color illustrations are well printed, and the author is to be congratulated on this handsome book.

Hermann Hunger  
University of Vienna

## Book Reviews

Hermann Hunger

*Die Sterne des abd-ar-Rahman as-Sufi*

Gotthard Strohmaier,

Gustav Kiepenheuer Verlag, Leipzig und Weimar, 1984.

112 pp., numerous illustrations.

The purpose of this book is the publication of 48 constellation pictures contained in the illuminated manuscript II 141 of the Forschungsbibliothek Gotha. This manuscript is part of a tradition going back to a description of the constellations accompanied by pictures by 'Abd-ar-Rahmān aṣ-Ṣūfī written in the second half of the 10th century A.D. When Islamic astronomical literature was translated in Spain and become known in mediaeval Europe, only the pictures from aṣ-Ṣūfī's work were transmitted; so far no Latin translation of it has been found. Instead of a text, the European manuscripts just add the coordinates of the stars contained in aṣ-Ṣūfī's constellations; these coordinates are taken from Ptolemy's *Almagest* and adjusted to the time of aṣ-Ṣūfī. Closely related manuscripts, which most likely were produced by the same workshop, are known from several libraries; they have been discussed by P. Kunitzsch, *ZDMG* 115, 65 ff.

Strohmaier publishes only the pictures from the Gotha manuscripts; including the star coordinates would have made little sense, as they do not apply to our times any more, and are anyway simply derived from Ptolemy. In order to provide some context for the pictures, Strohmaier tells selected stories from Greek mythology which were connected with the constellations. Many of these stories were invented only when Oriental constellations found their way to Greece. They try to explain a given constellation picture with a new context taken from Greek mythology. Some of these stories therefore were of an obvious artificial character. The ancient Oriental origin of some of the constellations is several times mentioned by Strohmaier. The dual attribution of stars of *Libra*—either to a separate constellation *Libra* or to the

## Selections\*

The selections chosen for this issue of *Iran Nameh* in fact complement its lead article. To show that *Fārsī*, *Darī*, and *Tājīk* are not three different languages, ten excerpts of poetry from contemporary poets of Iran, poetry and other writings of Afghān authors, and samples from contemporary Tājīk poetry are presented. Also, closing the section, is a Tājīk poem written in two scripts: Cyrillic, the official script for the language, and Arabo-Persian. Though this poem was the work of a Persian poet, it was identified as "Tājīk".

\* Abstract translated by Paul Sprachman.



## Historical Documents:

### British Policy on Iran\*

After the allied occupation of Iran in August 1941, and Britain's forcing of Rezā Shāh into exile in South Africa, the British were criticized within Iran. As a response to this criticism the British radio (evidently B.B.C.) on November 5, 1941 directed a broadcast to the people of Iran which was later published as a document by the British embassy in the Persian press. The apparent source of this document was the British Ministry of Foreign Affairs. The document gives an explicit account of British policy vis a vis Iran. Essentially the British stated that whenever their vital interests were threatened, they had the right to use any weapon at their command to defend those interests.

The full text of this document is printed in the Persian section of this journal and was taken from Mostafā Fāteh, *Panjāh Sāl Naft-e-Iran* (Fifty years of Iranian Oil), Tehran 1335, pp. 467-469.

\*\*\*

This section also points out that the problem is not limited to Britain nor to these few episodes of foreign intervention in Iran, rather the historical record indicates that whenever any of the great powers, during the last sixty or seventy years, felt that their vital interests were at risk, their behavior toward Iran became similar to that of Britain.

\* Abstract translated by Paul Sprachman.

to verbal abstracts and nomina actionis, denominative nouns, diminutive and similar suffixes, nomina agentis and participles. There are tables which show schematically which suffixes may be joined to bases of a certain kind (e.g. adjective, verbal stem, etc.), and also the combinations of several suffixes which are attested (e.g.  $\bar{a}\check{s}c\bar{a}$ - +  $\bar{i}naa$ -, but not  $\bar{i}naa$  +  $\bar{a}\check{s}c\bar{a}$ -). Last but not least, there is a list of suffixes traceable inside Khotanese, even if they are no longer productive.

The study of suffixes is essential to the interpretation of Khotanese literature. It also sheds light on translation technique, since in translations from Indian languages, compounds are very often analyzed and each part translated, and suffixes are employed to express the relationship of the compound parts.

**Note:**

1) *Saka Grammatical Studies*. (London Oriental Series. 20). London 1968; *The Vowel Phonemes of Khotanese*. *Lautgeschichte und Etymologie*, ed. by M. Mayrhofer, Wiesbaden 1980, 166-172; The Consonant phonemes of Khotanese. *Acta Iranica* 21, 1981, 185-209.

# Khotanische Suffixe\*

by

Almuth Degener

The fourth recipient of Foundation for Iranian Studies' annual award for the best Ph.D. dissertation in the field of Iranian studies was Almuth Degener. She received the 1987 prize for her work entitled "Khotanische Suffixe", submitted to the "Seminar für Geschichte und Kultur des Vorderen Orients" at University of Hamburg in West Germany. The following is an abstract of the dissertation prepared by the author.

Khotanese is the easternmost East Middle Iranian language known to us. While its morphology and phonology were extensively studied by R.E. Emmerick<sup>1</sup>, nominal suffixes have hardly found the attention they deserve. This is all the more regrettable as suffix derivation is the primary means of forming new words in Khotanese. The importance for Iranian studies of research on suffixes has been amply demonstrated by p.Horn (*New Persian, in Grundriß der Iranischen Philologie*, 1,2), I. Gershevitch (*A Grammar of Manichean Sogdian*, Oxford 1954), V.I Abaev (*A Grammatical Sketch of Ossetic*, The Hague 1964) and others, and it is hoped that this study will help to fill a gap.

There are nearly 60 productive nominal suffixes to be found in Old and Late Khotanese texts. Each suffix is briefly described, taking account of- as far as possible- rules of suffixation, function, etymology, and in some cases points of syntax. A list is given of all evident derivations of the suffixes in question which have been found. All examples are furnished with translations into German or English and full references to the text-loci.

Suffixes are interesting on several counts. the introductory part of the book is intended both as a summary of the results of the investigation and to point out the relevance of suffix classification to morphology, semantics and syntax. In order to define "suffix derivation" as understood here, a contrast is made with composition as the other main type of forming syntagmas. A glossary explains terms used in a technical sense. Short sections are devoted



# Sharafnāmah-ye Shāhī\*

by

Sultan Hussein Sanandaji

This article is about the manuscript of *Sharafnāmah-ye Shāhī*, kept in the British Museum, which Charles Rieu in the *supplement of the catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum*, London 1895, and Hermann Ethé in the *Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of the India Office*, Oxford 1903, had both mistakenly called "Abdallāh Nāmah". Mr. Sanandaji offers his opinion about the name of the book's author and then discusses its contents. The author of the book had intended to arrange his book in an introduction (*muqaddima*), two parts (*maqāla*), and a closing section (*khātima*). Ethé clearly, though briefly, testifies to the existence of the second part. He even quotes a sentence from it. And yet, in his description of the Ms., Rieu states that "it is not clear whether the second part of the book was ever written". But in his examination of a Ms. called "Tārīkh-e Ismāīl" (*Catalogue of Pers. Mss. in the Lib. of the India Office*, vol.1, col.214, No,536) Mr. Sanandaji has found that, in addition to a section from *Sharafnāmah-ye Shāhī* copied by the same scribe who also copied the British Museum Ms., it contains a part of the second volume of that book copied by the same hand as well. It perfectly corresponds to the description given by Ethé. The author practically meant to write his history in 2 volumes which he initially called *maqāla*. The first volume (*maqāla*) with the introduction is extant. Of the second volume plus the *khātima* only a section has survived.

At the end, the author explains the circumstances which led Abdallāh Khān to attack and plunder Harāt and massacre its inhabitants, based on information provided by the scribe of the British Museum Ms. who was himself an eyewitness to the events. Mr. Sanandaji also offers useful information about the Ikhtiyār al-Dīn stronghold of Harāt, and on Mir Qulbābā Kukaltāsh, a minister at the court of the Uzbek 'Abdallāh Khān.

\* Abstract translated by the author.

# The Rise of Ferdowsi and his *Hekmat*\*

by

H. Farhudi

The author briefly reviews the social, economic, and political conditions in Iran during the first two or three centuries after the Muslim invasion and Arab domination of the country. He discusses the revival of the Persian spirit during that time, especially interest in the history and myths of pre-Islamic Iran. He cites the writing of *Shāhnāmas* as one of the manifestations of that spirit. The author finds this spirit to capture the glory of Iran's pre-Islamic past very strong in the environment that gave birth to Ferdowsi who felt that it was his duty to devote his life to writing a *Shāhnāma*.

Farhudi then turns to Ferdowsi, the *Hakīm*, one endowed with *Hekmat*. He discusses the various connotations of the term *hakīm* and indicates that Iranians have applied it to only a few of their poets. He speaks of Ferdowsi's ethic or collected wisdom and morality which appear in the epic and, at the end of his article, treats the concepts of justice and righteousness in Ferdowsi's philosophy.

\* Abstract translated by Paul Sprachman.

textual tradition by scholars trained or interested in the science of Folklore can place these texts in their proper historical context. To achieve this end, we as textualists, should overcome our foolish bias against the oral tradition and should look not exclusively at the text, but also its social and historical contexts as revealed by the folklore data. Otherwise we shall for ever linger in this one-sided and silly frame of mind which leads us to underutilization of the data and therefore to underanalysis of the texts which we attempt to study.



# Notes on 'Ubeyd-i Zākānī's Jokes\*

by  
Mahmoud Omidšalar

This paper is a preliminary report on the present author's translation into English and annotation of the jokes of the 14th century Persian writer and poet 'Ubeyd-i Zākānī (d. circa 772/1370).

Through a study of some of the jokes and anecdotes of 'Ubeyd, chosen at random from his *Risāla-yi Dilguša*, the following points are demonstrated:

1. Contrary to the belief of many authorities, 'Ubeyd is not the *creator* of these tales but merely a *transmitter* of them. This point is alluded to by 'Ubeyd himself in the short introduction to the *Risāla*.

2. It can be demonstrated that virtually all of these tales had appeared in the works of authors, both Arab and Persian, centuries before 'Ubeyd. In this article, early classical Arabic texts are utilized more often than classical Persian texts, because Arabic literature has a more ancient literary tradition than the *New Persian* literature.

3. An attempt is made to acknowledge the great debt of the Persian literature to the textual tradition of the Arab cultures. A debt, quite often ignored by Persian scholars as a result of racial prejudice, or ethnocentric tendencies.

4. The paper further argues that much if not the bulk of the tales which are found in both Arabic and Persian *belles lettres* is no more than literary renditions of the existing oral tradition of these cultures at the time of the composition of the texts. This I hasten to add, does not mean that there are no oral tales which can be traced to a written source. I only mean that the number of such tales is so small in comparison to the totality of tales with a textual variant that they should be treated as exceptional cases.

5. There still exists in the discipline of Middle Eastern Studies, a silly bias in favor of the written word and against the oral tradition which often leads to inaccurate analysis of the literary monuments. Only a careful study of the

\* Abstract translated by the author.

# Babr-i Bayān: Varieties of Invulnerability\*

by

Djalal Khaleghi Motlagh

In this two-part article, the author treats the extent of invulnerability to physical harm displayed by some of the heroes of epic literature. He also speaks of the immortal beings found in the myths of Semitic and Iranian peoples. He then discusses the development of the invulnerability of the body of the individual hero to the invulnerability of a part of his armor or his weaponry. Among the invulnerable garments mentioned by Khaleghi Motlagh is Rostam's Babr-i Bayān or Palangīna which is found in Ferdowsi's *Shāhnāma* as well as in other works that came after it, such as *Babr-i Bayān*, a 414 line Persian epic. According to the author's research, but for the name, the garment made for Rostam to give him invulnerability—even taking the exaggeration of the traditional epic into account—has nothing to do with a *Babr* or "tiger". The qualities attributed to the animal from which the pelt was taken conform more to those of a mythical "dragon" or "snake" (*azhdahā*). He then compares the fable of the Persian *Babr-e Bayān* to one found among the Mandaians, which is a descendant of the latter and which the 19th-century orientalist H. Petermann (*Reisen im Orient*) published after returning from a trip to the East. The difference between the two is that in the Mandaian version, the coat of mail is made from an *azhdahā*.

\* Abstract translated by Paul Sprachman.

language of their own countries, thus pretending that there are three different languages in use in the three nations.

Finally, the author ends on a note of hope, saying that in all of the U.S. universities where Persian is taught, the language is called "Persian." He suggests that in order to distinguish between the various dialects of Persian as used in the three nations, the word "Persian" be used to designate the language as used in Iran and "Afghan Persian" and "Tājik Persian" to refer to the language as used in Afghanistan and Tajikistan. This would be in keeping with customary usage in similar cases, such as English and French.



beyond the linguistic horizon. 3) To speakers of this language, Persian has been known as *Fārsī* or *Pārsī* and only rarely has it been referred to as either *Pārsī-ye Darī* or *Darī*. Since the third century A.H./ninth A.D. 4) It has been known among all English speaking Persianists and Iranists until a few years ago as "Persian" and by equivalent names in other European languages.

After this introduction, Matini links the use of "Fārsī" for "Persian" with attempts in recent decades to rename parts of Iran. This toponymic conspiracy includes the naming of Iran north of the Aras "Azerbaijan" by the Soviet Union, the renaming of Khūzestān "Arabistān" by Iraq, the use of the "Arabian Gulf" for the Persian Gulf on the part of Arab countries and many western nations, and use of the "Islamic Art" for the Persian Art on the part of some orientalist and art specialists.

According to Matini, one cannot understand the policy behind the renaming of Persian in English without properly considering what was happening linguistically during the last fifty or sixty years in Afghanistan and Tajikistan. He cites evidence from works produced in Afghanistan and Tajikistan before this period showing that this language was invariably referred to as *Fārsī* in those Areas while in English the same language was without exception called "Persian." However in Afghanistan, the language has been renamed "Darī" and in Tajikistan "Tājīk" and not only are recent writings in Persian in those Areas called by those names, but so is the entire corpus of Persian literature from the third Islamic century onward. They continue to refer to the same language when spoken within the frontiers of Iran as *Fārsī*. Because these distinctions are not based on sound linguistic principles, discrepancies appear in the writings of those who concern themselves with such subjects. For example, in Soviet Tajikistan the works of two Iranian poets who fled to the Soviet Union, Lāhūtī and Zhāla, are called "Tājīk," whereas in a textbook written in Soviet Azerbaijan, Lāhūtī and Zhāla are known as *Fārsī* authors. Other discrepancies are found in the Persian curricula of universities in Afghanistan, Soviet Uzbek, and Soviet Tajikistan, where *Fārsī*, *Darī*, and *Tājīk* are considered separate specialties. It appears that the linguistic policy practiced in Afghanistan and Soviet Union is designed to make school students think that the language they speak and write differs from that found in Iran.

Matini points out that in recent years some orientalist and western teachers of Persian have used the newly coined word *Fārsī* in their writings and lectures. The editors of the 1985 edition of the *Encyclopaedia Britannica* have also felt it necessary to add the following reference: "*Fārsī* Language" see Persian Language and under "Persian Language" have added "also called *Fārsī*..." This indirectly supports the position of Afghanistan and Soviet Tajikistan who use *Fārsī* to refer to the official language of Iran, and use *Darī* and *Tājīk* to designate the same language when referring to the national

# On Fārsī, the Language<sup>\*</sup>

by

Jalal Matini

In the lead article of this issue of *Iran Nameh*, Matini explains why he objects to the substitution of the phrase "Fārsī Language" for "Persian Language" in recent English Language writings.

First he outlines four general categorizations that apply to the languages of the world and then applies these categorizations to Persian during the Islamic period. These four include: 1) the division of the languages into "dead" and "living"; 2) the speakers of living languages are at times confined to one country or part of a country, at other times they live in several countries where their language is recognized as the official Language; 3) in each of the instances where the language is recognized as the official one, that language is known by one name, e.g., English. To distinguish among the various dialects of these languages, such adjectives as "American," "British," and "Australian" are used; and 4) in many cases the names used by natives of the country to designate their countries and the names of their languages differ from those used by foreigners: e.g., the Japanese call their country Nihon or Nippon and their language Nippongo. With these categorizations in mind, we can say that 1) Persian is one of the living languages. 2) It is the official language of Iran and Afghanistan, and in the Soviet Tajikistan a local language; however until fifty or sixty years ago, it was the official or second language of the Subcontinent, Transoxiana, Central Asia, north of the Aras [present-day Soviet Azerbaijan], and Asia Minor [present-day Turkey]. It was supplanted as the official language in British India by English and in the north of Aras, Transoxiana, and Central Asia by Russian after the formation of the Soviet Union, where, except in Tajikistan, it fell into disuse. In Turkey, after World War II and after the change of the alphabet from the Arabic alphabet to a European one, and with the emphasis on Pan-Turkism, Persian was driven

<sup>\*</sup> Abstract translated by Paul Sprachman.

FOUNDATION  
FOR IRANIAN STUDIES

**DISSERTATION  
PRIZE**

The Foundation for Iranian Studies announces a prize of \$1000 for the best Ph.D. dissertation in the field of Iranian studies. All students completing their dissertations between July 1, 1987 and July 1, 1988 are eligible to apply for the 1988 prize.

Dissertations must be nominated by the author's advisor with a letter of acceptance for the degree accompanying the dissertation.

Applicants for the 1988 award should submit two copies of the dissertation to: Secretary: Foundation for Iranian Studies; 4343 Montgomery Avenue, Suite 200, Bethesda, MD 20814.

The deadline is August 1, 1988.



# Contents

## Iran Nameh

Vol. VI, No. 2, Winter 1988

### Persian

Articles	171
Historical Documents	283
Selections	288
Book Reviews	327
Communications	344

### English

#### Abstract of Articles:

On Fārsī, the Language	<i>Jalal Matini</i>	15
Babr-i Bayān:		
Varieties of Invulnerability	<i>Djalal Khaleghi Motlagh</i>	18
Notes on 'Ubeyd-i Zākānī's Jokes	<i>Mahmoud Omidsalar</i>	19
The Rise of Ferdowsi and his <i>Hekmat</i>	<i>H. Farhudi</i>	21
Sharafnāmah-ye Shāhī	<i>Sultan Hussein Sanandaji</i>	22
***		
Khotanische Suffixe	<i>Almuth Degener</i>	23

#### Historical Documents:

British Policy on Iran	25
------------------------	----

#### Selections:

Fārsī, Dari, and Tājik	26
------------------------	----

#### Book Reviews:

Die Sterne des abd-ar-Rahman as-Sufi	<i>Hermann Hunger</i>	27
--------------------------------------	-----------------------	----

# Iran Nameh

A Persian Journal of Iranian Studies

A Publication of the Foundation for Iranian Studies

**Editor:**

Jalal Matini

**Book Review Editor:**

H. Moayyad, *University of Chicago*

**Advisory Board:**

Peter J. Chelkowski, *New York University*

M. Dj. Mahdjoub

S.H. Nasr, *George Washington University*

Z. Safa, Professor Emeritus,

*University of Tehran*

Roger M. Savory, *University of Toronto*

Ehsan Yarshater, *Columbia University*

The Foundation for Iranian Studies is a non-profit, non-political, educational and research center, dedicated to the preservation, study and transmission of the cultural heritage of Iran.

*The Foundation is classified as a Section 501 (c) (3) organization under the Internal Revenue Service Code. It is further classified as a publicly supported Foundation under Section 170 (b) (1) (A) (vi) and Section 509 (A) (2) of the Code.*

**The views expressed in the articles are those of the authors  
and do not necessarily reflect the views of the Journal.**

The system of transliteration used by *Iran Nameh* is the Persian Romanization developed for the Library of Congress and approved by the American Library Association and the Canadian Library Association.

All contributions and correspondence should be addressed to:

Editor, Iran Nameh  
4343 Montgomery Ave., Suite 200  
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

Iran Nameh is Copyrighted 1982  
by the Foundation for Iranian Studies.  
Requests for permission to reprint  
more than short quotations  
should be addressed to the Editor.

Annual subscription rates (4 issues) are \$24.00 for individuals, \$15.00 for students,  
and \$40.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$15.00 for air mail, or \$6.80 for surface mail.

Typesetting, Phototypesetting And Graphic Enterprises (PAGE), Inc.,  
3000 Connecticut Ave. Washington, D.C. 20008. Tel.: (202) 234-2470

# Iran Nameh

A Persian Journal of Iranian Studies

On Fārsī, the Language —

*Jalal Matini*

Babr-i Bayān: Varieties of Invulnerability —

*Djalal Khaleghi Motlagh*

Notes on 'Ubeyd-i Zākānī's Jokes —

*Mahmoud Omidsalar*

The Rise of Ferdowsi and his *Hekmat* —

*H. Farhudi*

Sharafnāmah-ye Shāhī

*Sultan Hussein Sanandaji*

\*\*\*

Khotanische Suffixe —

*Almuth Degener*

Historical Documents:

British Policy on Iran

Selections:

Fārsī, Darī, and Tājīk

Book Reviews:

*Die Sterne des abd-ar-Rahman as-Sufi*

*Hermann Hunger*